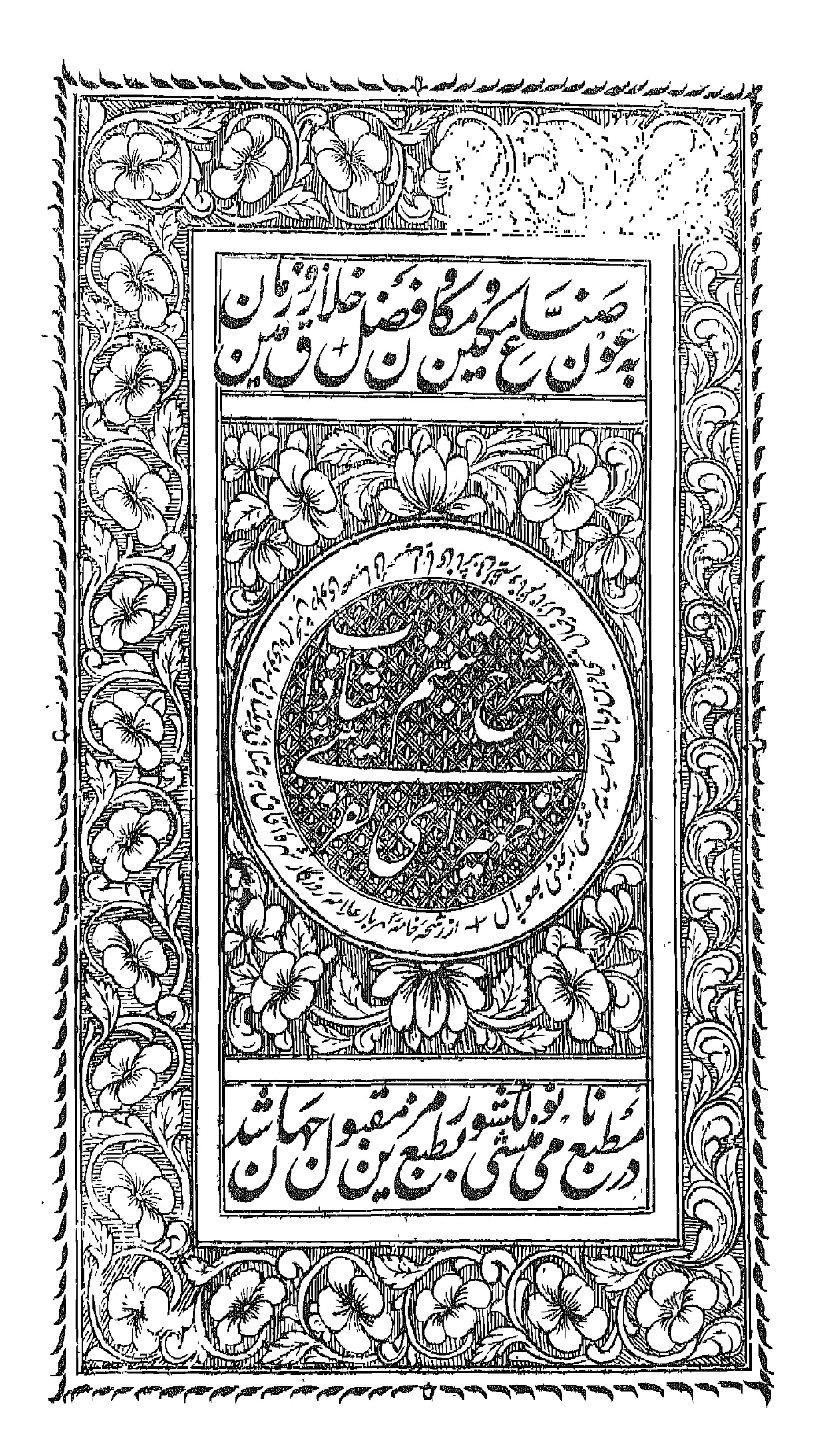

بعون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و زمان
در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

سررشته گوپائیست امانت داده اعجاز کاریهای مشق تپش تازگیهای گل محمدی رنگینی
آل پیرایه رونق پذیری هنگامهٔ شرح شاهد عدلیست از بارگاه عنایتش به برات صداقت
برخاسته و خوش تماشی برگهای عباسی نضارت جعفری بر تاجداری حشمت
دین گواه است از کارگاه آرایش باکسوت صدق دعوی آراسته اما بعد
غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آیینهٔ این کیفیت ست و روائح گلهای این حقیقت
که صفا پردازی مرات خیال یوسفی در پرده دارد و در خمکدهٔ سیر گریبان بالشتهٔ خواب
زلیخائی باید جوشید و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی بار می آرد بر جلوهٔ
رنگینی های تماشا باید رسید رنگینی های نقوش این ارژنگ محویت نگاه تماشا
می خواهد چشمی که بنقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد سررشتهٔ روشن سوادی
گم دارد و لخلخه سائی عطر این نکهت بعلاج پیوست خشک مغزی می نشیند دماغی که
بغنیمت شماری و صلوهٔ کوشش برخیزد سر از شکنجهٔ زکام فرسودگی بر نمی آرد از انجاست
که زیر جاق شکنجه بهم صهبای ناسره فهم که سرنگونی وضع خجلت ما به گردن
افرازی بلند پایگی اوست و پستی مراتب همت دستگاه رفعت سرمایگی او
کم وقتی ست که از منظر گریبان لب بر بوستان معنی بر دارد. و بدامن چشم لب بسته
گلهای جلوهٔ آن بهار انبار فسانه دار اوقات شبانروزی ساعتی نگذرد که خاطر را
ممنون اثر پذیریهای افکار نماید و طبیعت را در شکنجهٔ دقت تامل لقمه سا ید اما
پریشانی اجزای جمعیت اچه علاج که هیچ گاه نمیگذارد تا بشیرازهٔ اوقات
پریشان توان پرداخت و سستی قوای حواس اچه چاره که هیچ دقت روا
نمی دارد تا به کوتاهی سررشتهٔ تشویش طبع باید ساخت درینصورت غور و فکر

بسم الله الرحمن الرحیم

رنگینی بهارستان معنی نتیجهٔ آب و رنگ کیفیتی ست که به باده گساری چمنستان
محیرت خطوط و دوایر را بر حشمت خط ساغرنازان دارد و با نشه پردازی نشئه شنا سواد
سطور را از جیب غرور بادهٔ ریحانی برمی آرد گم نگاهی دیدهٔ نرگس اشاره ایست
از دور باش هیبت لن ترانی حوصلهٔ تماشا را آشنای سرادق جلال نمی شود
و داغ سینهٔ لاله آیتیست که چهره افروزی غیرت آن جمال جز بدود انگیزی شهاد
آتش نمی پیوندد پرتو مهر منیر گردیست از عرصهٔ جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق
جنون تازان تقاضای شوق انداخته و رشتهٔ خطوط شعاعی بیشهٔ نهالی از سواد طور
هواهب بنظر ادب دهی ارنی گویان ذوق تماشا گردن افراخته هرگاه کیفیت باده
التفاتش مخموران آب و خاک را سورت نشئهٔ عرفان عطا فرماید موج پیاله گرداب
خاک بر لب مالیدن سطح زمین ایما می نماید تا ساغر چشم خوبان از خون نرگس سرشار
نماید در دست سیه مستی مژگان نوک سنانی ست ودیعت نهاده کارگاه مصلحت
و تا براست اداتی غمزهٔ دلربایان سحرکاری انداز دلیری آموزد در دست جادو نگاهی چشم

واگر اندیشهٔ سر در گریبان تحریک می‌دهد فکر گرداوری‌های ما یحتاج روا نمیدارد که درین
لباس یکدم عقدهٔ خلجان طبیعت برشمارد و درین روزگار اکثری که بادراک دقائق
متهم اند یکسر بخوشامدگوئی این ناسزایان پرداخته اند و یکقلم در عرصهٔ اوصاف فروشی این
نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبعی که بهم رسانیده اند صرف مبالغهٔ مدحت ابنای این
میگردد و رسائی انفاسی که بدست آورده اند از بیصرفه درای طرازی بر دوش طمع دنیا
می بندد اگر خود لائق اَسْفَلَ السَّافِلِینَ بر آیند لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ
آیتی ست در شان همین ناآشنارویان بست فرسودهٔ قلم آن یافه درایان دهر چند شایستهٔ
نفرین خلائق باشند لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ در عالم عقیدهٔ فاسد نصی است در حق
همین ناسزایان در کسوت حرفی که بترّهاتی بیرون داده اند شرم همت آب گردیده
و بنای اعتباری که ندارند بآب رسیده ع شرم همت برخ ناپاکت آبی میزند یعنی
ای مخمور غفلت دیده واکردنی است مطلوب خم شدن دارد تعلیم کسان ع یکدم
ای محو هوس سر در گریبان بردنی است ع الله الحمد که تا امروز غزلی طرح نشده که بهانهٔ گدا
جنون در کسوتش نبالد و بیتی بر زبان نرفته که تباشیر شوق همچنان شور نفس در کوچه‌ها نناله
بهار مدحت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی ست گل کرده رنگ خجلت و
کیفیت ثنا پردازی اگر تمام نشهٔ دولت فروشد نعاسی ست نتیجهٔ معجون غفلت اگر وسیلهٔ
توفیق امداد فراست ثواب حمد از مغتنمات سعی انفاس است و اگر تائید بخت در صدد
یاریست فوائد نعت و منقبت از غنایم اوقات تقدس اساس و گرنه ابیات عاشقانه
و عبارات شوقیه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر تذکرة الاحبا را که باز
میدارد هرگاه حب جاه سینهٔ اوهام نخراشد باری اگر انجمن مجبور ستایش ست دیده را صرف

منظوم امریست محال و تعمق نگاه در مطالعهٔ نکات منثوره کالبیت آنسوی وهم و
خیال گوهر معنی که از رشتهٔ سعی اهل هنر گره بردارند و کجا دسترسی که غبار از پای طلب
صاحب جوهران برآرند تا سزاواری ابنای زمان سزاوار بیان قلم برنیاید و ناشایستگی حال
اخوان عهدهٔ تقریر بار انشاید نامردمی تشریفی ست بر دوش وضع نا ملائمم این گروه
و بیهوده‌تی لباسی ست در خور حال این طائفه خسران پژوه مرگ در عقیدهٔ ایشان صرف
سیم و زر ست و میل خرج اموال زندگی در مذهب شان نگاهداشتن کیسه گوهر ست
و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چشمی وسعت فضائی ست شایستهٔ جولان این
سیه بختان و گرفتگی طبیعت جوش فراغت ست در خور بسیار این دل سنگدلان بحکم خست
در زیر دفینه زنده تنگی گور می پسندند تا قراضهٔ زری در خاک تلف نشود و بفرمان خبث
باطن دیگ بر بار نمی گذارند تا از حدت آتش پارهٔ جدا نگردد و هرچه از راه حرام ذخیره
دامن ایشانست بحکم اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ صرف لولی منشان ابلیس نهاد ست و آنچه
نتایج بدبختی سرمایهٔ باد بروت ست بمقتضای مَا اَغْنٰی عَنْهُ مَالُهٗ وَمَا کَسَبَ به باد
تا دوش بر باد مَثَلُهٗ کَمَثَلِ الْکَلْبِ تفسیر آیهٔ کج خلقی آن دونان ست و قَسَتْ قُلُوْبُهُمْ
فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً صفت حال آن تیره درونان با اهل هنر دادن صله
چه معنی دارد و با مداحان ایمای گزارش مدح چه ممکن که اندیشهٔ حسن الطلب سراپای
عبارت را از شکنجهٔ عذر نافهمی بر نمی آرد درینصورت بکدام امید تیشهٔ فکری توان زد
تا گوهر معنی که سرمایهٔ دکان خودفروشی باشد در کف آید و بچه توقع طرح تاملی باید انداخت
تا حسن عبارتی که نگاه شوق را دیوانهٔ شغل تماشا دارد رونماید اگر فکر نظم دامن طبیعت
می گیرد اندیشهٔ تحصیل معاش نمیگذارد که نفسی آه ماتم مرده دلان ازین کسوت سر آرد

حاصل نمی تواند شد آگاهی صحت و غلط در سایهٔ این نهال خوابیده است و اطلاع
نیک و بد از پردهٔ همین نقاب سر کشیده فقیر صهبائی شهرهاست تماشای جمال این
عرائس ست و خواب زدهٔ سودای این نفائس و زرها دیده را بغبار انگیزی جولان
سخن ممنون سرمهٔ سلیمانی داشته است شبنمگاه را بفروغ چراغان معنی بسراغ عالم
مثال گماشته گرسنه چشمی های حوصلهٔ شوق هنوز از تلاش باز نمیدارد تا دامن تنهائی همت
سعی آزرده تعطیل نگذارد امروز سرمایهٔ تازگی نگاه هنگامهٔ بهارستان عبارتیست
که بهمین چمن سامانی های نگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت ندارد و بساغر معانی
نشهٔ کیفش سواد حروف تا خط ازرق فرق نمی شمارد دو جادو نگارش خامهٔ ظهیر الدین
اثر نقشی آب هزار چاه بابل از دایرهٔ یک حرفش کشیده و نسخهٔ صد سحر سامری به پنجهٔ دلربائی
یک ادایش دریده گرد اوراقش اگر به توتیای چشم مطالعه برخیزد طرح هزار صفاهان
میتوان انداخت و فروغ معنیش اگر بخورشیدی روزن دیده پردازد وضع صد خراسان
میتوان ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکتهٔ جدیده نشرهٔ نوروزی بذر طبیعت نکرده
باشد و ساعتی نمی گذرد که وصول معنی نوعیدی از سهر نشاط خاطر نتراشد تامل را در
گلزمینش رشتهٔ نگاه صرف هزار گلدستهٔ معانیست با رشتهٔ خط دست بهم داده امداد
پیوند نگاه را در غور هر قطعه آتش وقت تامل سرگرم هزار کنجکاوی با نوک زبان قلم دست
در تیشه و کلند طبیعت در عالم ابدا و افاده آتش نامزد نسبت خلاق المعانی است
و فکر بسامان بخشی حشمت الفاظش سربلند دولت خاقانی شاهد این دعوی وسعت
حوصلهٔ اوراقی ست که در محفل یارفروشی های خلاق نسبتان بگنجینه داری هزاران
نکات علم است و به چهره کشائی بیکران جلوه اهتمام هرزه دوی بیصرفکیهای فضولی

مطالعهٔ صحائف متقدمان باید نمودن تا هرچه بدامن نگاه فراهم آید نقش را جز بی اختیاری
تحسینش دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشینگان باید فرمودن تا هرچه
ذخیرهٔ اندیشه‌ها گردد دهنها جز بتبریک شکر لب نتواند گشاد علاوه استحسان اوقات حضور ستوده
استعداد به نقاب آرائی ارتکاب عیش صورت نه بندد و گریبان همت و سعی بی بهار آرائی
نزهت و حدیقش بر روی نسیم مراد نخندد و سواد مکاتبت ایشان سایهٔ بال همای نگسترده که
اثر همایونی جز به پردهٔ همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاورده
که دلگشای صبح سعادت جز باستقبالش تواند شتافت الفاظ را بطراوت سراپاگی بهار
تازگی خنده بی آبروئی ریاحین از دهن دوائر گل کرده است و معانی را بشفق آرائی
دستگاه رنگینی طعنهٔ بی اعتباری گلها از لبهای حروف سر بر آورده آئینهٔ چمن در غیرت آن
الفاظ از سبزهٔ زنگار می آرد و سینهٔ بهار در رشک همان معانی از لاله داغ می شمارد
لفظ از سبز کردگان قطعهٔ آن چمن ست و معنی از تر دماغان بهار این گلشن ازینجاست
که سقم طبع اندیشه جز بهمین نوشدارو علاج نگیرد و خلل بنای افکار جز بهمین مصالح چاره
نپذیرد خارج آهنگ دائرهٔ این بزم هرچون ادا های بی اعتباری ست و مخالف نوای
پردهٔ این ساز مفتون نغمهٔ ذلت شعاری فی الحقیقت سر در گریبان بردن تامل
معنی های اساتذهٔ شعر براقرار تلمذ معنویست و نظر دوزی مطالعهٔ افکار قدما بمعنی استفادهٔ
روحانی منطوی تامل هر قدر برگرد گنجکاویها بر آید نقب خیال بر گنجینهٔ اسرار رسیده است
و فکر هرچند پیرامون دقت گردد پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده هر کس سراسر گرد جهان
متتبع نبود از سر در هوایان بادیهٔ بیحاصلی ست و ذخیره دامان تتبع جز سخن بهمین نقد طبیعتان
نمیباشد و هر که جهان پیمای استقرا نیست بی مایه گوهر اعتبار است و استقرا جز نقد همان کیفیت

ستایش و ثنا بالذات مستحق آنست که در شان او تعالی بود و غیر او را سزاوار
نباشد و مقرر است که شبنم استحقاق آن دارد که بطرف آفتاب راجع شود پس استحقاق
که در دست بطرف آفتاب میکشد جناب بالفتح درگاه و گرداگرد سرای نقاب
بالکسر در اصل بمعنی روی بند ست کما فی المنتخب اما ظاهرا درینمقام بمعنی مطلق پرده
استعمال نموده ای جنابی که باعتبار لمعان انوار پرده آن آفتاب ست و میتواند
که از عالم حضرت بمعنی صاحب جناب باشد پس نقاب بمعنی حقیقی خود خواهد بود
در صورت اوّل بهار پیرا مضاف الیه لفظ جناب ست و بر تقدیر ثانی صفت آن و
ممکن ست که عطف بیان جناب باشد پس باید که بعد از آفتاب نقاب کسره نبود
بیت المقدس بضم میم و تشدید دال قبله یهود و نصاری و بفتح میم و تخفیف دال
نیز ست شیخ شیرازی ع چو بیت المقدس درون آفتاب + رها کرده دیوار بیرون
خراب + عرفی گوید + سینه آتش از عدم آورده و آسوده رفت + عصمتم آمد
به بیت المقدس و آلوده رفت + خاقانی + بگردانم ز بیت الله قبله + به بیت المقدس
محراب اقصی + فارسیان این لفظ را بحذف الف و لام نیز استعمال کرده اند هم او
گوید ع بگذارده فرض کرده مجلس + در بیت حرام و بیت مقدس + صمت بالفتح
خاموش بودن فی منتخب و دهان روزه دار صمت بمعنی دهانی که روزهٔ خاموشی
دارد و درینجا تلمیح ست بقصهٔ حضرت مریم چون حضرت عیسی متولد شدند مردمان
آنجا از روی تعجب استفسار احوال تولد مسیحا علیه السلام می نمودند و ایشان خاموش
بوده هیچ نمیفرمودند زیرا که خاموشی در آنوقت نیز از شرائط صوم بود پس آنچه روزه را
بنام ایزد حلت الا افطار فرمود و روزهٔ مریم عبارت ازان ست صائب گوید

پامال عرصهٔ انصافست که جنون جولانی تگ و تاز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته
و تکلیف آمادگی مهمیز اندیشه چه قدر گلگون خامه انگیخته شعلهٔ آرزو سر بفلک کشیده این
تمناست و غنچهٔ تامل آغوش کشوده برخورد این هوا که رنگ افروزی جلوهٔ این عروس
دریافتنی ست و پردهٔ تماشای این تمثال اشکافتنی تا مبرهن گردد که مشاطگی فکر
در سامان طرازی هر هفت این عروس چها پرداخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی
این تمثال تا یکجا طرح رنگ ریزی انداخته باری اگر گل سخن نگشاید تماشای خاربست و اگر سواری
بر نیاید هنگامهٔ غباری مضائقه ندارد و اگر بسحابی التفات همان خار دامن رنگینی تا
گل تواند گرفت و قباحتی بر نمی آرد اگر بعطر سائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر
تواند پذیرفت ع بهار امروز سامان میدهد گل چیدنی دارد * اگر خارست و گر گل
رنگ گلشن دیدنی دارد * تماشا دارد افسون سازی رنگ بهار اینجا * همان شوخی
ساز نگه گردیدنی دارد * **قوله** شبنم شاداب هر گونه ستائش و ثنا که از هوای روح پرور
بستان بیان بر گلبرگ زبان سخنوران نشیند بجذب استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب
نقاب بهار پیرائیست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح دم را دهان وزه دار
صمت بکلمهٔ طیبهٔ هو که اسم اعظم اوست کشوده **ش** شاداب بر وزن آداب بمعنی
سیراب و پر آب و تر و تازه کمانی برهان القاطع مؤلف گوید مرکب ست از لفظ شاد
بمعنی بسیار و آب بمعنی تازگی از عالم شاد کام و شاد بهر و شاد خوار شیخ شیراز ع
پسر را همی گفت کای شاد بهر * خرت را مبر بامدادان بشهر * خیالی گیلانی ف
جو دا از نفس را و با دل تو * باشادی خویش شاد خوار ست * جذب بمعنی کشیدن
در بودن استحقاق سزاوار شدن و مراد باستحقاق ذاتی در ینمقام آنست که

گاهی مضاف و مضاف الیه در محل خود باشند و حرف را برین تقدیر البته بعد از
مضاف الیه واقع شود چنانکه در مصرع ثانی این شعر ناصر علی ع عشرت از دو رو تو
باشد جان غمناک مرا • شعله می بندد حنا بر دست خاشاک مرا • پوشیده نماند
که شبنم موصوف و شاداب صفت آن و مجموع مضاف ستایش مضاف الیه واقع
شده و ثنا معطوف بر ستایش و کاف و جمله ما بعد آن برای بیان صفت شبنم
و شبنم مبتدا و راجع بجناب الخ خبر آن و بجناب استحقاق الخ متعلق براجع آه و معنی
فقره اینست که شبنم ستایش و ثنا که بصفت کمالی است یعنی آبروی لبستان بیان
میچکد و به گلبرگ زبان شکر می نشیند بجناب استحقاق که در ذات آن شبنم ست
بطرف هیچ جناب راجع می شود که ستایش می آید بر آنکه مسیح دم صفت غنچه است
باعتبار اینکه گفتن آن باعث راحت طبع ست گویا زنده می کند و خاموشی
غنچه را بروزه مریم تشبیه نموده و صدای که از غنچه هنگام شگفتن بر می آید اسم او
اعتبار کرده گویا روزه خاموشی را باین اسم افطار نموده و فاعل کشود داد تعالی
است که آنرا به بهار پیرا تعبیر نموده اینجمله تمام در صفت جناب ست بشرطیکه آن از
عالم حضرت باشد کما هو والا صفت بهار پیرا باشد و حاصل معنی اینکه چنان بهار پیرا ست
که در بیت المقدس گلشن دهان غنچه را که بروزه خاموشی بستگی داشت بکلمه کشوده
ای باین کلمه گویا ساخته و مراد ازین آنست که صدائی که از دهن غنچه هنگام شگفتن
بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم او تعالی است که غنچه بهدایت او سبحانه بر زبان
خود می آرد و خاموشی خود را بگفتن این اسم رفع می کند پس چنین کسی هیچ کرده
ستایش و ثنا استحقاق آن دارد که در شان او باشد و غیر او را سزاوار نبود قوله

ع هرکه از نخل تمنا روزه مریم گرفت ٭ نقل انجم در گریبانش چو عیسی ریختند ٭
هو ضمیر واحد مذکر غائب ست و اشاره بجناب عزت جل جلاله نیز ست گویند
اسمی از اسماء و حرفی از حروف و عبارتی از عبارات نباشد که اعدادش
بحساب جمل کبیر و بسایط چند باسم هو نگردد و چون این مقام محل ایضاح
آن نیست ازان درمی گذرد مؤلف در مقدمه شرح معمای نصیرای همدانی تفصیل
نوشته هرکه توضیحش خواسته باشد رساله مذکور را مطالعه نماید و گفته اند ازینجاست
که اول هر عبارت اسم هو می نگارند پس گویا هر اسم خاص از اسمای الهی که یمن
و برکتش مقتضی تحریر پیشانی ورق گردد در صورت نقش آن زیب سطر یافته باشد
باید دانست که حرف را که بعد از عبارت مسیح دم واقع ست مفید معنی اضافت ست
و دهان مضاف و مریم غنچه مضاف الیه آن مقدم بر مضاف و این ضابطه فارسیان است
که هرگاه حرف را افاده معنی اضافت کند مضاف الیه را بنا مقدم بر مضاف
بود چنانچه سعدی شیرازی فرماید ع کسانرا نشد ناوک اندر حریر ٭ که گفتی بدوزند
سندان به تیر ٭ و جایز ست که با وصف حرف را کلمه دیگر نیز مابین مضاف و مضاف الیه
مذکور فاصل افتد کما لا یخفی علی المتامل و ازین عالم ست درین شعر عرفی شیرازی
ع شکر با شم عقل کل را ناوک انداز ادب ٭ مرغ اوصاف ترا از اوج بیان
انداخته ٭ چه اوج بیان مضاف عقل ست ای ناوک انداز ادب مرغ اوصاف
ترا از اوج بیان عقل کل انداخته پس شکر با شم و عزیزان که در تقریر این شعر
طرق متباینه گزیده اند عبث زحمت کشیده اند و گاه کلمه دیگر مابین هر دو فصل
نبود چنانکه ع نخستین صف میمنه ساز کرد ٭ ز تیغ اژدها را دهن باز کرد ٭

لا اله بظهور رسد اما تکلفی که در معنی غلاله بکار رفته مستغنی از بیان ست چه غلاله در فن
معما گاهی بقصد بعضی تصرف بیگردد مگر آنکه حرف اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه از جا مع کما لا
یخفی علی ماهر فن المعما و باشد که اراده ظرفیت ازان بر روی کار آید چنانکه در توجیه
ثانی دریافت کنی ان شاء الله تعالی دوم آنکه صفت نباشد بلکه متعلق بعبارت
اثبات نموده بود و غلاله اشارت باشد بظرفیت لا اله و مظروفیت الف و حاصل معنی
آنکه لاله در صورت نفی ماسوی که عبارت از لا اله است اثبات معنی توحید نموده چه گاه
الف در میان لاله باید لا اله بظهور رسد و این معنی مبنی ست بر اینکه اغلب رسم باغبانان
آن بود که لاله را بجهت زینت باغ پیرامون سرو و امثال آن بکارند یعنی سرو در میان
لاله که حوالی آنست نیفتاده بلکه الف ست که لاله را بصورت لا اله گردانیده معنی
توحید او تعالی را ثابت نموده و بر منصف پوشیده نیست که درین فقره بهتر ازین
توجیهی بدست آمدن ظاهرا دور از کار مینماید و از بعضی الف استقامت نیز
مسموع شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت که در راستی
مثل سرو ست در غلاله لاله در آمده و آن را بصورت لا اله نموده اثبات معنی توحید
کرده اما بغیر از معنی معمای معنی فقره هیچ صورت نمی بندد و اینطور معما هرچند بسیار ست
و از زبان اساتذه بر آمده اما ناقص ترین معماهاست و بهتر همان ست که معنی مقصود
بطریق رمز و ایما بوجه احسن تعبیه کرده باشد چنانچه معماهای مولانا جامی و میر حسین
معمائی نیشاپوری و غیرهما ظاهر می گردد که ورای معنی مقصود لطف عبارت نیز نمک
مائده سخن ست قوله مهد جنبانی نسیم مرحمتش اطفال غنچه را بر گهواره گلبن در شکر
خواب بهاری کرده ش اطفال جمع طفل و اضافت آن بطرف غنچه که واحد ست

وقامت سرو الف استقامت در غلاله لاله آل بصورت نفی ما سوی اثبات معنی
توحید پیش نموده شش الف استقامت صفت سروست ای سرو یکه استقامت
هیچ الف دارد غلاله در برهان بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد
و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند آل در حقیقت مشهور سرخ رنگ و معنی
سرخ مطلق چنانکه گویند شراب آل وجامهٔ آل ورنگ آل رنگ سرخ صاحب گوید
ازمی بکن دو آتشه این رنگ آل را ۰+ نفی ما سوی عبارت از لا اله است زیرا که
مراد ازان نفی ما سوی الله است بدانکه در بعضی نسخه غلاله لاله آل واقع ست و
در بعضی غلاله آل لاله در صورت اول آل صفت لاله اوست در صورت ثانی
صفت غلاله اما ثانی بهتر ست زیرا که از صفت غلاله هیچ مفاد بظهور نمی پیوندد و
لاله آل از عالم کل آل خود هست باید دانست که معنی این فقره بطریق معما مستفاد
میشود و معطوف ست بر جمله ما سبق پوشیده نماند که در فن معما گاهی چیزی ذکر کنند
که حرفی از حروف با مفهوم آن تشبیه داشته باشد و ازان حرف مذکور اراده نمایند
مثلا از سرو و نخل و قد و تیر الف و از ابرو نون و از دندان سین مراد
دارند و هکذا فی غیرها درین صورت سرو الف استقامت عبارت از همان الف باشد
و در عبارت بصورت نفی ما سوای دو احتمال ست یکی آنکه این عبارت صفت لاله باشد
پس در آخر لاله آل کسره صفت ضروریست ای لاله که بصورت نفی ما سوی ست و این
تشبیه ناقص ست چراکه بی لحاظ الف لاله را لا اله توان خواند برین تقدیر غلاله عبارت
از قرب لاله بود حاصل معنی آن باشد که سرو که استقامت الف دارد نزدیک لاله که
آن بشکل لا اله است معنی توحید باری تعالی را ثابت نموده چه هرگاه قریب لاله الف بد

افشان اطلس سپهر * در چشم خورشید حدیث نرگس پیچ سپهر * صد دره زینه شبنم نه پرسی
نرگسم * یکی در زینت نرگس سپهر * و شوخ چشمان نرگس عبارت است
از گلهای نرگس چه نرگس زار چمنی که در آن نرگس بسیار شگفته باشد و شوخ چشمان
آن همان گلهایش و اضافت آن اضافت تشبیهی عهدی ست چنانکه حقیقتش
آینده در فقرهٔ عروسان تازه روی نوبهار الخ دریافت کنی انشاء الله تعالیٰ
و شوخ چشمی نرگس بلحاظ این معنی ست که همواره باز باشد و چون غنچه را به سبب انقباض
مشابهت به بند کردن چشم ست و شگفتگی را بوا کردن آن لهذا غنچگی را خواب
و شگفتگی را بیداری گفته و اطلاق خواب گران از جهت بسیاری انقباض بود
که در غنچه می باشد و هرچند این حالت عموماً در هر گل یافته می شود اما چون تشبیه
نرگس بچشم نیز ست درین مقام نسبت آن به نرگس حسن لطافت افزوده و معنی فقره
آنست که گلهای نرگس که بخواب غنچگی مبتلا بودند شبنم ملاطفت او تعالیٰ که هم ملاطفت
باشد گلاب افشانی کرده از آن خواب گران بیدار گردانید و آن بیداری عبارت از
شگفتگی اوست و مقرر ست که چون خواب برکسی غلبه کند و مقصود بیداری او بود
آب بر رویش زنند تا بیدار گردد قوله و شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطر سائی
نسیم صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا پرداز آن دمیدن گیرد شایستهٔ شمائل لائحهٔ سرخ
محمدی و گلهای آل او که گل محمدیست جز بر گلبن بر و دوش نازنین او نشگفیده و شبنم
حدیث فرشته جز در نسترن سمع مقدس ایشان نچکیده شش بدانکه این فقره معطوف
بر فقرهٔ حمد واقع شده و لهذا واو عاطفه در اوّل آن درست گردیده مشکین چیزیکه
منسوب بمشک بود و استعمال آن در مطلق خوشبو نیز دیده شده حضرت شیخ فرماید ؎

از جهت اسم جنس بودن آنست که اطلاق آن بر واحد و زیاده ازان جائز است
چنانکه در گلستان اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده
و چنانکه لفظ دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمه ؎ بخشید حیات تن اگر آب
سکندر ٭ دل زندگی از چشمهٔ حیوان تو یابند ٭ زیراکه در لفظ یابند ضمیر جمع بسوی
دل راجع نموده میتواند شد که اطفال بمعنی طفل باشد مثل عشاق بمعنی عاشق و
عجائب و ریاض و افلاک بمعنی عجیب و روضه و فلک فافهم شکر خواب بمعنی شاد خواب
که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند کما فی برهان قاطع و شکر خواب بهاری
خوابی که در بهار باشد و آن نهایت شیرین بود از جهت خوشی آب و هوای موسم مذکور
صائب گوید ع فسانه ایست که خواب بهار شیرین است ٭ و معنی فقره آنست که
طفل غنچه که بر گهوارهٔ گلبن در شکر خواب است بسبب مهد جنبانی نسیم مرحمت او
و ظاهر است که غنچه و گل را بر گلبن هم نسیم جنبش می دهد و شاید که نسبت خواب
بغنچه از جهت انقباض او باشد غنچه منقبض باشد و چشم نیز در خواب بسته بود قوله
و گلابفشانی شبنم بلاطفتش شوخ چشمان نرگس زار را از گران خواب غنچگی بیداری
شگفتگی بخشیده ش گلاب بمعنی عرق گل و در اصل آب گل است قلب کرده گلاب
گویند و همین مشهور گشته اما آب گل نیز آمده چنانچه در بهار عجم است باید دانست
که در بعض نسخه شبنم و در بعض شمیم واقع شده اول باعتبار رشحه است و دوم باعتبار خوشبو اما
ظاهر اول بهتر است چه شبنم سوای چکیدن باعث شگفتگی گل نیز هست شوخ چشم
استعاره از خیره نگاه که بی آزرم بیند نرگس بکسر کاف فارسی گلی است معروف
چنانکه در برهان است اما بفتح کاف نیز آمده حافظ شیرازی می فرماید ؎ از رنگت

حضرت خود بوده فافهم بر بمعنی تن و بدن و سینه و پستان زن جوان و آغوش و کنار
و بغل کما فی برهان بدانکه این فقره بترتیب فقره حمد واقع شده و هیچ قرینه‌ای دست
نرفته تفصیلش اینکه شمیم مشکین نکهت مقابله شبنم شاداب است و هر نعت و منقبت مقابله
هر گونه ستایش و ثنا در حمد دو لفظ واقع شده یکی ستایش و دیگر ثنا و درینجا هر دو لفظ
اول نعت و دوم منقبت هرچند درانجا هر دو مترادف است و اینجا آنچنان
نیست اما بلکه باعتبار لفظ خوبست و نقصه بعد کاف پیشتر است
[illegible] مقابل ازهار است روح پرور رایج و شایسته [illegible] مقابل
رایج [illegible] و هر دو فقره لایق [illegible] هر دو فقره مسطور که در حمد است
اما فرق اینقدر است که آن هر دو هم در حمد است و این هر دو یکی در نعت دوم
در منقبت بر تقدیریکه در فقره ثانی ایشان ضمیر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد بود
این هر دو در نعت باشد بقرینه هر دو فقره سابق بدانکه صحبت البته خاص
نسبت بآنحضرت صلعم دارد اما قول فرشته خواه نسبتش بحضرت رسالت پناه بود
خواه بآل خبر او جای تخصیص نسبت پوشیده نماند که لفظ آل هرچند مراد ازان بمعنی
اولاد است اما بمعنی سرخ مقابل لاله سرخ مقابله خوبست چه اول لاله سرخ گفته
و بعد ازان گلهای آل نظر بمعنی دوم گلهای سرخ بمقابله لاله سرخ واقع شده و حق
آنکه این کمال لطافت بهم رسانیده و لفظ حمد درینجا علم نیست بلکه بمعنی حمد کرده شده
و لهذا یای تنکیر در آخر آن آمده و معنی علم بطریق ایهام دست داده کما لا یخفی
و چون معنی فقره از غایت وضوح حاجت بیان ندارد ازان دست می کشد
پوشیده نماند که شایسته شمایل لاله سرخ بمعنی شایسته شمائل بودن لاله سرخ است

گرد رهش شود از نکهت گل مشکین تر + هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته +
اما در مشکین نکهت بمعنی اوست صبح خیز کسیکه هنگام صبح از خواب برخیزد و گاهی
عبارت از اهل عشرت نیز باشد خاقانی فرماید ؎ صبح خیزان کز دو عالم خلوتی
بر ساختند + خلوتی بر بادهٔ می از خلد خوشتر ساختند + و نسبت سحرخیزی بنسیم
ازان ست که نسیم خاصةً در سحرگاه وزد نظامی فرماید ؎ چو صبح سعادت
در آمد بگاه + شدم زنده چون باد در صبحگاه + و نسبت سحرخیزی بنفس بنابرانکه
سخن پردازی بیشتر هنگام سحر اتفاق افتد بنا بر فیضان وقت مذکور و سخن گفتن
علاقه بنفس دارد پس این مجاز باشد و دمیدن بمعنی رستن و روئیدن و طلوع
کردن و وزیدن باد ست و اطلاق آن بمعنی پیچیدن شمیم و نکهت نیز آمده بلفظ شمیم
چنانکه فی ما نحن فیه و بلفظ نکهت در شعر ظهیر الدین فاریابی ؎ نسیم لطف
تو در باغ دامنی افشاند + دمید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد + و شمائل بمعنی عادتها
چنانکه در منتخب ست و بمعنی شاخهای درخت نیز آمده چنانکه بعد ازین معلوم
شود و مهر نبوت نقشی که بر کتف مبارک حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم بود
طغرا گوید ؎ چو این مهر نقش نبوت گرفت + شباهت بمهر نبوت گرفت +
ملا شیدائی هندی ؎ ذات تو بود صحیفهٔ کون که کرد + از روی ادب مهر خدا
بر پشت + هر چند شعر ملا کاتبی ماخذ شعر مذکور ست اما انصاف آنکه شعر مذکور
از شعر کاتبی بهتر ست و هو هذا ؎ نبوت را توقیع آن نامه در پشت + که از تعظیمش
آمد مهر بر پشت زیرا که کاتبی نبوت را نامه قرار داده و مهر که بر پشت حضرت رسالت
پناهی بود بر پشت آن تجویز کرده و شیدا خود حضرت را صحیفه گفته و مهر بر پشت

جز در چشم نباشد و دیگر آنکه در حیرت چشم باز ماند و صورت نرگس مشابه بچشم متحیر ست
کما لا یخفی و حاصل معنی فقره اینکه گلچین اندیشه را که عبارت از ذات اندیشه است
از چمن تخییل نرگس حیرت این نکته می تنگیهای اندیشه را از تخییل حیرت این معنی
دست میدهد که بیانش می آید قوله که بادیه پیمایان مراحل عرفان از انجه نقوش
گوناگونست که از سطح سراب هیولائی به حباب دیده تماشائی موج جلوه میبـ[illegible]
ش باید دانست که این فقره و فقرهٔ لاحق از مشکلات این نسخه است هر چند از
سطحیه پایین در ذهن ناقص فقیر مؤلف میرسد بدینه نزدم احباب می نماید دانسته
که بادیه پیمایان مراحل عرفان عبارتست از اهل عرفان و قید ایشان آنچه
آنست که ایشان اکمل افراد موجودات اند فی الحقیقت دیدن و دیدن ایشان
از تماشای هر چیزی بحقیقت برند و تحسین در قوله نظارگیان سرکوی ایقان در
فقرهٔ لاحق هرگاه اکمل افراد را بیان نمود حاجت به بیان کمتر آنها نماند پوشیده نماند
که حرف که بعد از مراحل عرفان واقعست علم مفعولیت نیست بلکه مفید معنی
اضافتست و دیده تماشای صفت و موصوف بجملگی مضاف واقع شده بادیه پیمایان
مضاف الیه و ترتیب عبارت چنین هست که باز انچه نقوش گوناگون هست که از
سطح سراب به حباب دیده تماشای بادیه پیمایان مراحل عرفان موج جلوه می زند و
کلمه باز درینجا از اپد حقیقی تحسین کلام واقع شده مانند لفظ دیگر در فقرهٔ ثانی کما سیجی
این نقوش گوناگون عبارت از کلماتست هیولی ماده و آنرا سطح سراب قرار داده
و در بعض نسخه بجای سراب سراب نیز واقع شده و سراب یکیست که اندر دور چون
آب درخشد و تشنه را آن فریب خورد اما صحیح المعنی بهتر اول هست تماشا در اصل

چه در بعض مقام معنی مصدری بدون تحتانی نیز مستفاد می گردد و حقیقت آن آینده
در تعریف حرف در لفظ افضل الاشکال دریافت کنی انشاء الله تعالی قوله اما بعد
گلچین اندیشه را از چمن پر گل تخیل نرگس حیرت این نکته می شگفد ش باید دانست
که لفظ بعد عربیست هرگاه مضاف آن محذوف بود دو صورت دارد یکی آنکه نسیا
منسیا باشد درین صورت هم معرب باشد دوم آنکه معنوی باشد درین صورت
مبنی باشد علی الضم و فارسیان هرگاه مضاف الیه آن موجود در لفظ بود
حسب ضابطه خود کسره آخرش دهند و اگر در لفظ موجود نبود آخرش را موقوف
خوانند مثلا پس از گزارش حمد و نعت گویند که بعد چنین گوید فلانی و این بنا بر
آنست که آخر کلمات فارسی در اصل ساکن باشد و آنچه گاهی متحرک گردد بسبب
امور عارضی ست که بآن لاحق شود مثل اضافت کسره صفت و واو عطف
و الحاق ضمائر متصله که شین و میم باشد و کاف تصغیر و های مخفی اتصال
حرف رابطه و غیر آن مثل اسپ من و اسپ خوش رفتار و اسپ و فیل و این
در تکلم خود مثلا ظاهر شود و اسپش و اسپت و اسپم و اسپک و خنک و رفته و آمده در
افعال فیما له و در اسما و جاست و تاست و لهذا الفاظ عربیه را نیز هرگاه
در کلام خود استعمال کنند موقوف الآخر خوانند چمن پر گل تخیل مشبه و مشبه
به پر گل باعتبار آن گفته که چمن خیال گاهی از بهار خالی نباشد زیرا که هرگاه تخیل
کنند هر چه در اراده باشد در خیال موجود شود چنانکه صائب گوید ع در موسم خیال
بهار است چار فصل * بلبل بچه گل نهد زیر بال ا * نرگس حیرت از قبیل اضافت
اما تشبیه حیرت نرگس دو وجه است یکی آنکه نرگس را تشبیه بچشم نمایند و حیرت

نمایند

گوید شرح صاحب الطبیعة النقاده والقریحة الوقاده والفطنة العالیه والفطرة الجالیه
نور چشمی ملاذی مخدوم زادگی مستغنی الاوصافی الخ باید دانست که حرف را درین فقره
بمعنی برای ست چنانکه درین شعر خاقانی ست ه صبح زری از پی بهار را + مرحلة درع
مصطفی را + واین تماثیل رنگارنگ مثل نقوش گوناگون که گذشت آنچه انسا
بازیگر که صورت عجیبی نماید پردهٔ خیال پرده که بازیگران درمیان حائل کنند واز
اندرون آن اشکال گوناگون برمی آرند چه خیال بمعنی صورتیست که بازیگرانه
فصیح گنجوی ست ه برآنم که این پرده خیالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم
خاقانی ست ه زپرده دل آمد امن کشان خیالش + دل شد خیال بازی در
پردهٔ وصالش + حکیم اسدی ست ه چه بالوک دستی ست بازی سگال + که در
پرده دارد نمودن خیال + پردهٔ خیال مشبه به و ماده مشبه و وجه شبه برآمدن چیزها
از ماده و قید بسکوی خالیا برای آنست که بازیگران بیشتر در راه بازی کنند و تماشائیان
بر سرشان جمع شوند و قید نظارگیان سرکوی ایقان که عبارت از اهل عرفانست
بطریق اول ست که گذشت و حاصل معنی آنکه صورتهای رنگارنگ که انجمن نمائی
نامیه بجهت تماشای ارباب ایقان از پردهٔ خیال ماده برمی آرد آنها چه صور
گوناگون اند واین فقره هم در تحت استعمالی ست که اول مذکور شده باید دانست
که در بعض نسخه نمو ست که لفظ عربی ست وآن بضمتین وتشدید واو بمعنی افزایش
کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن کذا فی منتخب و در بعض نمود حاصل
بالمصدر از نمودن بمعنی ظهور و جلوه گری مناسب پرده نسخهٔ دوم ست و مناسب
ماده وگلها که تماثیل رنگارنگ عبارت از آن ست نسخهٔ اول ست فقره چهاردهم

از مشی ست بمعنی رفتن فارسیان بمعنی دیدن استعمال کنند و بالفظ کردن
مستعمل ست اما گاہے بلفظ دیدن نیز واقع شده وحدت گوید
آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز * تا بخلوتکدۀ خویش تماشای که دید و در این
در کلام میرزا بیدل علیه الرحمۃ نیز واقع شده ازین شعر کنایه که درین باب بر میرزا
مذکور ست مرتفع می شود و تماشای بیای نسبت بمعنی بیننده و تماشا کننده و باید دانست
که تماشای صفت دیده است نه مضاف الیه آن و حاصل معنی این که این نقوش
گوناگون که از سطح تر و تازه ماده بر آمده بر دیدۀ تماشاگر اهل عرفان جلوه می نمایند
چه نقش اندای بدین خوبی و نیکوئی چه چیز اند و ظاهر ست که چون شی غریبی بنظر آید
البته موجب استعجاب گردد قوله و نظارگیان سرکوی ایقان را دیگر این چه
تماثیل رنگارنگ ست که اعجوبه نمای نامیه از پرده خیال ماده صورت نمود می
ش نظاره بفتح نگریستن بچیزی و بتشدید نگرنده چنانکه در منتخب ست و فارسیان
بمعنی پسین مخفف نیز استعمال کرده اند خاقانی گوید * مائیم نظارگان غمناک
زی عقده سبزه مهرۀ خاک * بمعنی اول بشد و هم عرفی گوید * نظاره چهرۀ حسنت
وجه غشیان آفرینش * باید دانست که نظارگی مرکب ست از نظاره و یای نسبت
و کاف فارسی آن موافق ضابطه فارسیان ست که هرگاه کلمه را که آخرش ہاے
مختفی باشد بالف و نون جمع نمایند یا یای مصدری لاحق کنند ہای مذکور را بکاف
فارسی بدل نمایند مثل بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و ضابطه مذکور
در صورت الحاق یای متکلم که فارسیان در کلام خود به تتبع عرب بطریق تصرف
آورده اند نیز یافته شده نصیرای همدانی در رقعه که بمظفر حسین کاشی نوشته

که از علم نیرنجات باختراع چیزیکه بر حسب عادت ممکن نباشد قادر توان شد
قوله واکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زر و سیم انیچه کیمیاست ش
اکسیر بکسر اوّل وثالث بروزن دلگیر کیمیا را گویند وآن جوهریست گدازنده
وآمیزنده وکامل کننده یعنی مس اطلا می کند وادویهٔ مفیده فائده همند
ونظر مرشد کامل را نیز بمجاز اکسیر گویند کذا فی برهان واکسیری بیای نسبت
بمعنی کیمیاگر چنانکه ظهوری گوید ع همه سعی آفتاب اکسیری ❊ پیش جود تش
هنوز تقصیری ❊ بوته ظرفیکه گل حکمت کرده طلا ونقره دران گدازند فی برهان
وبوتهٔ گل درینجا عبارت از زمین ست اینهمه بمعنی این مقدار واین بسیار مستعمل
ست چنانکه گوید ع شب همه شب بیاد تو خواب نمیبرد مرا ❊ اینهمه گریه میکنم آب
نمیبرد مرا ❊ این همه زر وسیم عبارت از گلهای سرخ وزرد وسفید است
چه زر را سرخ وزرد هردو گفته اند هم در فارسی وهم در عربی چنانکه زر سرخ را
طلای احمر گویند وزرد خود باشد وسیم باعتبار سفیدی رنگ بعض گلهاست وحاصل
معنی اینکه کدام کیمیاست که این همه زر وسیم از یک بوته گل که عبارت از زمین ست
حاصل میشود وسبب تعجب اینکه از عمل کیمیا همین متعارفست که از بوته وقت
برآمدن زر وسیم حاصل نمی شود ووقت وصول سیم زر بر نمی آید واز زمین می آید
یا اینکه اینچه کیمیاست که از یک بوته گل اینمقدار زر وسیم حاصل می شود چه از بوته
متعارف بتوسط کیمیای مشهور آنچه حاصل می شود قدری میباشد نه اینمقدار
قوله مشاطه حسن آفرین فروردین برگوش وگردن عروسان تازه رو سے
نو بهار زیور ریاحین واز تار تبانّی نه بسته که به تماشا ایستادن آسمان فصیل فصل

صورت نمود میدهد بمعنی نمودار می کند ست یعنی این تماثیل رنگارنگ از پردهٔ خیال
که عبارت از ماده است نمودار می کند و به تقدیر نسخهٔ اول بخشش اینکه از پردهٔ
خیال ماده صورت روئیدگی و بالیدگی میدهد ای از ماده سیر و یابند و بالیده میگردانند
اما ظاهر ست که من حیث المقام نمود بمعنی نسخهٔ دوم از نمو بهتر ست و ماده و صورت
از مناسبات آن قوله طوطی فلک را از یک بیضهٔ زمین چندین فرخ فرخ نازنین انچه سیمیا
نقش کلک را درین فقره بمعنی اضافت ست و مضاف الیه آن بیضه و اضافت در بیضهٔ
زمین تشبیهی ست که جمهور آنرا بیانیه گویند فرخ به تشدید خجسته و مبارک فرخ بفتح اول
وسکون دوم چوزهٔ مرغ کذا فی زبدة الفواید و در فرخ فرخ قلب صفت واقع شده
و نازنین صفت بعد صفت هر چند بالعکس نیز می تواند شد اما ترکیب مذکور از
فصاحت می افتد و اینطور ترکیب در فارسی شایع ست مثل رنگین گلهای طرب
افزای گلهای رنگین طرب افزا و امثال آن نظر بفقرهٔ ثانی که در صفت گلها واقع
شده مناسب می نماید که درین فقره مراد از فرخ نازنین سبزه باشد و لفظ طوطی
نیز به همین دلالت دارد چه از بیضهٔ طوطی جز طوطی پیدا نشود و آن سبز رنگ بود
نه برنگ دیگر بدانکه نسبت فلک بطوطی بسبب سبزی رنگ ست و هم باعتبار آنکه
چنانکه جانور بیضه را در زیر پر میگیرد همچنان آسمان زمین را در میان گرفته است
و همچنین زمین را باعتبار استداره به بیضه تشبیه داده و نیز به سبب آنکه چنانکه
بیضه در زیر سینهٔ جانور باشد زمین در جوف آسمانست سیمیا علم نیرنجات ست
پوشیده نماند که چون از یک بیضه جز یک بچه بر نمی آید لهذا تعجب کرده میگوید که اینکه
از بیضهٔ زمین فرخ متعدد ظهور میکند این چه سیمیاست و ذکر سیمیا از برای آنست

عروسان تازه روی نوبهار عبارتست از درختان و نونهالان بطریق استعاره و اضافت آن بسوی نوبهار اضافت عهدیست چنانکه در گیسوان بریده که مژگان باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای استخوان شخص خیال و شخص علم مراد است و آتش دل و آب سرشک مانند؛ برگیسوان دیده خضاب سرشک بانده بتوصیف خان جهان نوال؛ کنم بمغز در استخوان خیال ؛ ع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم چنانکه خان تحقیق نشان سراج الدین علی خان آرزو تخلص در رساله عطیه کبری بتفصیل نوشته این طور اضافات در فارسی بسیارست مثل نیزه آفتاب زبان قلم و دهن دوات و چشم نی که اول شعاع آفتاب دوم نوک قلم و سوم و چهارم سوراخ دوات و نی و همچنین ست نازنینان گلشن که عبارت از گلهاست در فقره لاحق ریاحین جمع ریحان بمعنی شاه سپرغم و این اسم جامع ست گلهای خوشبو را همچنانکه در زبدة الفواید ست و در منتخب آورده گیاهی که آن را سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو نیز مولف گوید که در هر دو قول فرق گیاه و گل ست و در شعر نظامی از این جنس معلوم می‌شود ست ریاحین بستان شود ناپدید ؛ در باغ را کس نجوید کلید ؛ زیرا که تخصیص سپرغم درین شعر لغوست و در بلخ فیه هم بمعنی گل خوشبوست مطلق کما لایخفی بهر لطیف وجه تسمیه ریحان بسپرغم آنست که چون بواسطه خوشبو تقویت دل می‌کند گویا سپریست برای غم کما فی الرشیدی ازهار بالکسر بمعنی روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بفتح شگوفه‌ها و همچنین ازاهیر اما درین مقام بفتح ست لطف مقابله ریاحین فصل تابستان گر یاد چون خزان در گریبانا شده گویا مانع خزان است

تابستان در راه غارتیان خزان کشید شش مشاطه بالفتح وتشدید شین زنی که شانه
گیسوی کسی او کسیکه عروس آراید وهمچنین ماشطه کذا فی منتخب وفارسیان این کلمه را
مخفف نیز استعمال کرده اند چنانچه ازین هر سه شعر امام خاقانی علیه الرحمة ظاهر است
سه مشاطگان زده بر رخ سیب خالها + سیب برهنه ناف بین نافه قسم
از معطری + خال زغالیه شد نرگس و روی سیب را + خال زخون نهاده ماه انگشت
مشاطه فری + طفل مشیمه رزان بکر مشاطه آخزان + حامله بهار از و باد عقیم آذری
فروردین نام ماه فارسیان ست وآن مدت ماندن آفتابست در برج حمل فروردینه
بدون یای مهمله ثانی نیز آمده باید دانست که مشاطه مضاف وفروردین مضاف الیه
وحسن آفرین که صفت مشاطه است فصل ست مابین مضاف ومضاف الیه
چه در فارسی فصل درمیان مضاف ومضاف الیه بسیار است وآن غالبا
صفت باشد یا صیغه امر اگر ترکیب فاعلی واقع شده باشد مثال چنانچه فی ما نحن
فیه وعروسان تازه روی نوبهار ودایه مهرسرشت اردی بهشت کما سیجی
ومثال دوم چمن آرای محبت شمع افروز مودت ای آرایند چمن محبت وافروزنده
شمع مودت وگاهی سوای این هردو نیز فصل واقع شود چنانکه در نثر پنجم فقره
بتلخی جان داده اندیشه آزردگی آه چه مقصود آنست که جان داده بتلخی اندیشه آزردگی
اما می تواند که تلخی مضاف باندیشه نباشد ومعنی آن چنین بود که فلان ودر اندیشه
آزردگی بازوی قاتل جان را بتلخی داده بدین تقدیر از ما نحن فیه نباشد وحقیقت
واقع شدن فصل در تراکیب فارسی در رساله حل مقامات نسخه جواهر الحروف
بتفصیل مرقوم گردیده اگر احتیاج به بسط این مطلب باشد رساله مذکور را مطالعه

اما چون آنرا نازنین گفت زلف برای او ثابت نمود بدانکه حرف را ما بعد نازنینان
گلشن بمعنی اضافت ست مضاف آن عارض و مضاف الیه آن نازنینان ای
برطرف عارض دل آرای نازنینان گلشن او شکسته بمعنی خم داده چه شکستن بمعنی
خم دادن نیز آمده محمد قلی سلیم ؎ بجز نسیم که آن زلف تا بدار شکست * نخورده است
سپاهی زگیسوار شکست * و ذکر درستی و شکست از صنعت تضاد ست که آنرا طباق و مطابقه
نیز گویند باریکی بمعنی باریک بودن و باریک کسیکه مردم را برای انجاح مرام تحجد و بار
دهد محمد اکرم عبد الرزاق ملتانی شارح گلستان در شرح این لفظ در عبارتی که در
تعریف وزیر پادشاه سعد بن زنگی واقع است وآن اینست نثر افتخار آل پارس
باریک فخر الدوله والدین الخ نوشته باریک آنکه خلق را با انجاح مرام خود بدو بار شد
واین مرکب ست از بار بمعنی راه و بک که در ترکی بفتح بمعنی امیر و صاحب ست کذا
فی المدار و پیداست که مدار کار عالم وزیر می باشد انتهی کلامه و عبد الرسول شارح
نسخه مذکور ترجمه آن امیر بار بقول شیخ نور الحق دهلوی که شرح قران السعدین نقل
کرده ومآل هر دو یکی ست نظر باز عبارتست از عاشق واین لفظ بدین معنی بسیار آمده
چنانکه مصنف در تعریف فواره و حباب گفته نثر حباب با برنگاخته اسپ روان
فواره در نظر بازی وظهوری در پنج رقعه گوید نثر چه خونابها که از رشک کامیابی
حلقه بگوشان وصال حاضر و نظربازان بی نهضت اغیار بر روی یار ناظر می آشامد
واضافت در نظرباز آفتاب بیانیست و در شرح تشبیهی اضافت با دنی ملابسته و
بعضی مثل دسته تغابن و دندان تاسف ست چنانکه گویند پشت دست بدندان
تاسف گزیدم یا دست تغابن بهم زدم چون تغابن باعث بهم زدن دست

و لهذا آنرا فصیل گفته و در غارتیان خزان اضافت بیانی ست و مراد از ان خزانست
باید دانست هرگاه که تماشائی و هنگامهٔ غریبی در راه بنظر درآید سردمان در راه بمیل
دیدنش از رفتن باز مانند و استاده شوند و نیز تغییر فصول از گردش آسمان
می باشد هرگاه فلک از حرکت باز ماند در فصلی که بوقت مذکور باشد تغییر نیفتد و فصلی
که بوده باشد برقرار ماند محصل معنی فقره اینکه بمشاطگی ماه فروردین درختان و نهالان
زمانه بزیور ریاحین وازهار چنان آراستگی یافته اند که آسمان بجهت تماشای خوبی
آنها از سیر باز ایستاده فصیل گردید تا که هنگام شگفتن بهارست درمیان خزان که
غارت بهار می کند فصیل خواهد نمود تا خزان در این بهار نیاید چه هرگاه آسمان
از سیر باز ماند منع خزان و قرار بهار بضرورت شود و پوشیده نماند که در ینجا ذکر لازم
و اراده ملزوم ست چه منع خزان که برقرار ماندن بهار باشد لازم عدم سیر آسمان
ست در حالت بهار و مراد از ان توقف آسمان ست بجهت تماشای آنها و این
بسیار بلاغت دارد کما لایخفی **قوله** و دایهٔ مهر سرشت اردی بهشت زلف و کاکل
نازنینان گلشن را بر طرف عارض دل آرا بدستی شکسته که باریکی نظر باز آفتاب
رقیبان شب و کواکب را سیر چشمی زیر سنگ زمین نهد **ش** اردی بهشت
بضم اوّل نام ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتاب ست در برج ثور و
نام فرشته هم ست که محافظت گوهرها کند و تدبیرات امور و مصالح
ماه اردی بهشت بدو تعلق دارد و دایهٔ اردی بهشت باضافت
بیانی ست نازنینان گلشن عبارت از گلهاست چنانکه گذشت و زلف و کاکل
را بگلها هیچ نسبت نیست نه چیزی در گلها باشد که آن را بزلف تشبیه توان کرد

برای صفت باشد و در صورت ثانی اضافت بادنی ملابستای بحضن اینکه در غیب
بوده اند آنهارا بسوی آن مضاف نموده ازان قرار داده و صفت حجله نشینی غیب بگلها
با اضافت آن بسوی حجله غیب باعتبار ما تقدم ست و این بعینه بدان ماند که شخصی
ایرانی مولد در هند آمده توطن کرده باشد چون ازان تعبیر کنند ایرانی گویند نه هندی
چون گلها از عدم رسیده اند باین نسبت حجله نشین غیب یا حورشان حجله غیب
گفته و لهذا در صفت آنها آورده که بجلوه انگیزی تجلیات جمال سر از کوه قوه بفضای
فعل بر کرده اند آه بدانکه بای موحده در بجلوه بمعنی برای ست و ترکیب جلوه انگیزی
تجلیات مثل حجله نشین غیب ست و انگیزی فصل ما بین مضاف و مضاف الیه درین
صورت فاعل جلوه انگیزی حورشان خواهند بود و جلوه مضاف تجلیات ای
برای انگیختن جلوه تجلیات جمال و میتواند شد که برای سبب باشد درین صورت
نسبت فاعلیت بطرف تجلیات باشد ای بسبب جلوه انگیز بودن تجلیات
جمال آه و مراد آنست که چون تجلی جمال اقتضای آن می کند که جلوه باید کرد لهذا از
قوه بفعل آمده اند و فرق در میان این هر دو توجیه دریافتنی ست فافهم غنج بالضم
و فتحتین کرشمه و ناز کذا فی منتخب و کلال در منتخب بمعنی نازست پوشیده نماند که در بعضی
نسخه کوه قوه و در بعضی کو قوه و کو بالفتح بمعنی مغاک ست بهر تقدیر بمقابله فضا یا فضا
می شود چه فضا بالفتح فراخ بودن مکان و ساحت خانه و زمین فراخ کذا فی
منتخب پس یعنی هم مقابل کوه است و هم مقابل مغاک زیرا که فراخی در دشت ست
نه در کوه چنانکه میرزا بیدل گوید ه صدا را کوه هم دشتی ست جولانگاه آزادی
بهر سنگ از نارسائی دشت را کهسار می بینند + و همچنین در مغاک هم فراخی نباشد

و تاسف سبب بدندان گزیدن پشت دست شده دست و دندان را به تخاین و
تاسف مضاف کرده و حاصل فی ما نحن فیه اینکه سر فلان به سبب تحشّمی زیر سنگ
نهاده و سر زیر سنگ نهادن نوعی از تعذیب است و محصل معنی فقره آنست که
ای روی بهشت ماه که مثل دایگان آرایش می کند نازنینان گلشن را که کنایه از گلهاست
چنان آراسته و زلف را بر عارض آن نازنینان بطوری تاب داده که آفتاب و کواکب
همراه عشق خواهند ورزید و بتاریکی ای سرداری آفتاب و کواکب را بسبب تحشّمی
شان بجهت تعذیب در زیر سنگ زمین خواهد نهاد و این بمقتضای رشک باشد
و ظاهر است که هر که سرداری و امارت داشته باشد و همچو امور با کمتر خود تاب همت
نمی آرد چون در روز کواکب زیر زمین روند گویا آفتاب بنا بر همین معنی کذا و کذا
کرده قوله نظاره این حور وشان حجله غیب که بجلوه انگیزی تجلیات جمال بصد هزار
غنج و دلال از کوه قوت بر فضای فعل برکرده اند بالغ نظری را سزد که تراکم غبار
این کثرت که ذرات مبثوثه جو امکان اند و بفیض پرتو خورشید حقیقت در رقص
ظهور آمده شعاع باصره بصیرتش را از مشاهده جانانه یگانه وحدت نقاب ارتیاب
نبندد و مش نظاره بالفتح نگریستن و تحقیق آن بیشتر گذشت حجله بفتحتین جامه که برای
عروس بیارایند از جامه و مانند آن و فارسیان بسکون جیم استعمال نمایند حتی که
بحرکت آن هیچ جا نظر نیامده مخلص کاشی گوید ه بیت گر نامهٔ اعمال ترا حسن قبول
خلوت خواهد گاه از حجلهٔ دامادی نیست ** عرفی + حجلهٔ گل همه رسن بستند و من سر بلوا
گلستان متبرکم اما آنچه بضم اول شهرت دارد از جمله اغلاط فاحشه است بدانکه در بعضی
نسخه حجله نشینان غیب و در بعضی نسخه حجله غیب واقع شده در صورت اول کسره در حور وشان

نوشته اند پس یای آن زائده بود اما بهتر آنست که گوییم جانان مرکب از جان و آن
که کلمهٔ نسبت است و جانانه از جان و آنه چنانکه تحریر یافت و جانانه یگانه و وحده عبارت
از واجب تعالی است ارتیاب و تذبذب در شک افتادن باید دانست که حرف را
مابعد بصیغهٔ کلش بمعنی ر است و این در کلام اساتذه کثیر الوقوع است نظامی گوید
بده جرعه از ما بسر کینه را + قلم در کش رسم دیرینه را + و حرف از ماقبل مشاهده غالب
آنست که بمعنی در است چنانکه درین مصرع + ع + کادیم از جهل ره نگردد تمام + یعنی
در جهل ره و محصل معنی این فقره آنست که نظاره این گلها که برای جلوه انگیختن
جمال خود یا به سبب جلوه انگیز بودن جمال خود بصد هزار ناز و کرشمه از قوه بفعل
آمده اند آن بالغ نظر را سزاوار است که هجوم این غبار کثرت که عبارت از نهایت گلها
و آنها چنین اند که در جو امکان ذراتی اند پراگنده و به پرتو فیض الهی در رقص آمده
و آن رقص ظهور ایشانست در وقت دیدار او تعالی بر بینای یقین او پرده مبتدا
نه بندد ای دیدن این گلها آن کی را سزاوار است که اینها که بمنزله غبار اند بر بینای
یقین او پرده نشوند و در ریب و شک اندازند تا از مشاهده جمال او تعالی محروم ماند
و فائده بالغ نظری اینست که تراکم غبار مضر بینا نیست هرگاه اینقدر غبار که این
کثرت عبارت از انست نظر او را مضرت نه بخشد ظاهر است که بینائیش چه مرتبه
رسائی داشته باشد اما پوشیده نماند که این معنی متصوفانه است و چندان من حیث
المقام مناسب نمی نماید زیرا که مقام مقتضی تعریف گلهاست و این گفتگوی
پند آمیز را درین معنی مدخلی نیست فقیر چنین بهتر می داند که گفته شود این چهره و نشان
از بسکه جمال بغایت دارند و تیزی حسن ایشان باقصی غایت است دیدن ایشان

اما اینقدر هست که مناسب سر برکردن گو بمعنی مغاک ست هرچند کوه بمعنی جبل
نیز به تکلف است می آید بالغ نظر کسیکه نظرش بسیار رسا باشد سبز بمعنی می سبزد
و در بعضی بجای سبز لفظ حلال واقع ست و مآل هر دو واحد ست چه فارسیان
لفظ حلال هم بهمین معنی استعمال کرده اند عرفی شیرازی میگوید ع تیغ زبانش
فگند بر سرهم مهر و ماه به شهرت + اورا حلال ملک عجم داشتن ۱۰ تراکم بر هم نشستن
و گرد آمدن فی منتخب این کثرت بیشتر اشارت بدنیا باشد و شاید که درین مقام هم
ازگلها نیز بود که حوروشان هم تعبیر ازان ست و توجیه آن بباید مشوشه پراگنده جو
بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب کذا فی
منتخب اما مناسب مقام اول ست امکان مصدر ست و مستعمل ست در معنی ممکن
که عبارت از دنیاست خورشید حقیقت عبارت از ذات باری جل و علاست
بدانکه در بعضی نسخه فقط رقص و در بعضی رقص خود واقع ست و مآل هر دو یکیست باصره
قوت بینائی بصیرت بمعنی بینائی و یقین و زیرکی فی منتخب و درینجا مراد از باصره
بصیرت بینائی یقین ست جانانه بمعنی معشوقست ظاهر مرکب ست از جان و آنه
که یکی از کلمات نسبت ست و جناب خیر المحققین در شرح دیوان حافظ درین
بیت ع نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستر دارند + جوانان سعادتمند
پند پیر دانا را + فرموده که ایراد لفظ جمع در خطاب معشوق واحد بجهت نازل گردانیدن
آن معشوق ست بمنزل چندین جان شاعری گفته ای جان من جانان من یکشب بیا
مهمان من + مؤلف گوید ازین معلوم می شود که جانان از قبیل الفاظی ست که
جمع را برای شخص واحد بنابر تعظیم و علو شأن آن ایراد می کنند چنانکه در رسائل

نکند شق لاله زار بمعنی جائی که دران لاله بسیار شگفته باشد چه زار یکی از کلماتیست
که برای معنی انبوهی و کثرت آید مثل بستان و سار و غیر آن و بعضی این کلمات
بمعنی جای نیز گفته اند اما تحقیق همانست که نوشته ام و معنی جای از نفس کلمه فهم
می شود و لاله زار درینمقام بمعنی لاله است از قبیل ذکر ظرف و اراده مظروف که شعبه
ایست از فن بیان و لهذا آنرا بشرار تشبیه داده چه تشبیه جای بشرار نمی توان
کرد و باشد که شرار لاله زار باضافت عهدی عبارت از لاله باشد از عالم گیسوان
دیده و استخوان خیال وغیره چنانکه گذشت پس لاله مشبه است محذوف باشد
سنگ آتش سنگی که ازان بچقماق آتش برآید و آنرا بعربی حجر النار گویند اگرچه هر سنگ
آتش دارد اما دران سنگ آتش بسیار باشد کذا فی سراج اللغت و درین شعر
خاقانی ؎ سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم * از شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام
و در سنگ آتش کوهسار اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه گویند
و نسبت لاله بکوهسار ازبرای آنست که لاله بکهسار هم بیشتر شگفد چنانکه جامی
علیه الرحمة گوید ؎ نه بینی لاله در کوهساران * که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گل ریز خارا * جمال خود کند زان آشکارا * و اضافت در چقماق
روزگار از قبیل سنگ آتش کوهسار است چون روزگار در همه اشیا موثر است
لهذا آنرا به چقماق تشبیه داده درگرفتن بهت و موافق آمدن
چون درگرفتن صحبت و آشنائی و مانند آن ؎ صد بهمن عرق بنگه
شرم کرده است * تا با تو آشنائی ما در گرفته است * ؎ شیشه با سنگ و قدح
با محتسب یکرنگ شد * کی بدانم صحبت ما و تو دانم درگرفت * با با فغانی

باینقدر بینائی ممکن نیست نظارهٔ اینها بالغ نظری را سزاوارست که با آنکه کثرت
غبار ریست واین همه هجوم دارد در هنگام مشاهدهٔ ایزدی بر بینائی بصیرت او
پردهٔ شک نبندد زیرا که هرکه چنان بینائی داشته باشد که این همه غبار باعث
نقصان بینائی او نشود واز مشاهدهٔ جمال هیچ یگانهٔ وحدت که صد فروغ جمال او ظرف بیان
بر نمی تابد باز ندارد و در شک نه اندازد پس ظاهراست که چه قدر بالغ نظر خواهد بود
بدانکه هرگاه چیزی خوب در نظر کسی بیاید البته او در شک خواهد افتاد و حقیقت آنچیز
گاهی دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث آنست که مردم را در ریب و شک اندازد
وحقیقت رب جلیل بخوبی چه مدرک نشود ولهذا آنرا بغبار تشبیه نموده و حاصل این
تقریر آنست که هرکه این قدر نظر بالغ داشته باشد او را سزاوارست که مشاهدهٔ
اینها نماید وگرنه تاب دیدار اینها که با آن حسن و جمال اند صورت امکان ندارد
درین صورت مبالغه که در جمال گلها صورت می بندد ظاهرست پس کثرت درین
تقریر کنایه باشد از علایق دنیا و می تواند که چنین گفته شود که دیدن اینها کسی را سزاوار است
که با همه این غبار در جمال اینها و جمال الهی فرق تواند کرد و بسبب بالغ نظری شک
و ریب نیفتد که مگر جمال او تعالی و جمال گلها کدام ست اما بر کاملان این توجیه
پوشیده نیست هرچند ارتکاب اینهمه توجیهات منجر بکفر می گردد اما چون در اشراق
منشیانه و مبالغه های شاعرانه ازان گریز نیست می توان تسلیم کرد نعوذ بالله من
شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا قوله بی تکلف بجوشش شرار لاله زار که از سنگ
آتش کوهسار بصدمات چقماق روزگار بیرون ریخته هنگامهٔ نشاطی در گرفته
کز سنگ سرمه دل ارباب قساوت را در آهنین حصار یخ افسردگی سینه آتش اش

ه درز هاست بالکل رفع خواهد شد و چندان گرمی در دل ایشان بهم خواهد رسید
مثل سپند خواهند جست با آنکه هرچه در یخ افتاده باشد از آتش گرم نشود بلکه اثر گرمی
ز آتش نبود اما دل ایشان آنچنان گرم گردد که چون سپند بجهند و سپند شدن سنگ
زیاده تر مبالغه در گرمی دارد و پیدا انکه درین ضمن اراده این نیز داشته که هرگاه از حصار
فسردگی بجهند البته در باغ در آیند و مشغول بعشرت شوند فافهم **قوله** و بموی سبزه هفت اندام
زمین که از دهشت نهنگان سیلاب بهاری برخاسته دام عیشی گسترده نشده که ماهی
خوار و از زبان ملامتگویان را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب و نرمی نهند از و +
نش موی سبزه باضافت بیانی سبزه هفت اندام بحسب ظاهر عبارت از سر و سینه
و پشت و دو دست و دو پای و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و سپرز و گرده
و شش و زهره و جگر کذا فی زبدة الفواید و هفت اندام باطن را هفت خلیفه نیز گویند
چنانکه در رشیدی ست اما فرق در تقریر صاحب زبدة الفواید و رشیدی آنست که در
اول یکی از آنجمله دماغ و در دوم بجای آن معده است نظامی گوید ع هفت خلیفه
به یکی خانه در + هفت حکایت به یک افسانه در + و در رشیدی هفت خلیفه کنایه از
روح حیوانی و عقل و حواس خمسه نیز است اما هفت اندام همانست که گفته شد و بعضی
هفت عضو ظاهر مرادف هفت اندام سبعه اعضا نیز آمده و جلالای طبا طبا گوید +
نثر چون نفاذ حکم روح در اقلیم سبعه اعضا روان کرده + پیدا انکه درین مقام مراد
هفت اندام عضو ظاهر و آن باعتبار هفت طبقه زمین باشد یا باعتبار اقالیم
سبعه و همین اقوی ست و کنایه است از تمام روی زمین چه هفت اندام تمام
جسم باشد چون سبزه در موسم بهار بر تمام روی زمین روید موها نیز بر تمام بدن

چه درگیرد باین یک مشت خون سودای من با تو * که چون من مشتری بسیار دارد
لعل سیرابست * کذا فی نوادر المصادر و درگرفتن هنگامه نیز ازین قبیل ست و بمعنی
راست و موافق آمدن هنگامه و بمعنی تاثیر کردن نیز ست مثل درگرفتن پند و نصیحت
و آه و ناله و بمعنی مشتعل شدن و پیچیدن در چیزی چون درگرفتن آتش در چراغ
و این مجازست کما فی النسخة المذکوره سنگ سرمه سنگی که ازان سرمه سازند که آن
از کوه طور بهم رسد بسبب آنکه بحدت فروغ انوار آلهی سوخته و سرمه شده است ارباب
قساوت کسانیکه دل ایشان سخت و سیاه باشد چه قسوت و قساوت در منتخب بمعنی
سخت دل شدن ست و درین مقام عبارت از زهاد خشک باشد چون شعر الحافظ هیچ
امور ندارند بلی محابه هرچه می خواهند بر زبان می آرند چنانکه از کفر و شرک هم تنفذی
نزنند حافظ گوید * برو به میکده و چهره ارغوانی کن * مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند
ناصر علی * کعبه سنگ نه باشد بصنم سوگندست * برهمن کعبه نشین آمد و از کیش گذشت
و مذاق فهم این معنی را خوب می فهمد و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علیه الرحمه چنانکه
تاریک فهمان مدعی تصوف در هیچ مقامات معنی را بطور دیگر میخوانند بر کرسی نشانند
مدخله نیست یخ افسردگی ای افسردگی که مانند یخ ست چون افسردگی لاحق حال
زهاد می باشد و لهذا از آمد و شد خاصه در باغ و بوستان باز می مانند ازین سبب
آنرا با آهنین حصار تشبیه کرده و محصل این فقره آنست که بسبب جوش زدن لاله ها
که از کوهسار برآمده اند آنقدر هنگامه نشاط راست آمده که نشاط مذکور دلهای آنها را
که مثل سنگ سرمه سخت و سیاه است و افسردگی برای آنها آهنین حصار شده
در حصار همان افسردگی بر آتش گرمی سپند خواهد کرد یعنی به سبب آن نشاط افسردگی

زبان ملامت گویان هم با وصف درشتی خود چرب و نرم خواهد گردید و درشتی آن
که از سوخته برشتگی بهم رسیده بالکل رفع خواهد شد **قوله** نوروز رسید و شد جهان دارسرور
وز لاله و گل روی زمین عارض حور **ش** نوروز عبارتست از رسیدن آفتاب بر نقطه
اعتدال ربیعی و آن اول برج حمل ست چون آفتاب برین نقطه برسد آغاز بهار بود و
دار سرور در اصل دار السرور بود فارسیان الف و لام را حذف کرده دار سرور بکسر
خوانده اند چه مضاف فارسی را کسره ضروریست و در امثال این نیز همین تصرف
کنند مثل بیت المعمور و معیار الادراک و بیت المقدس و بیت المعمور و دار البقا
و دار الفنا و جنت الماوا و مثل آن که هر کدام بحذف الف و لام استعمال نموده
بکسر مضاف خوانده اند صائب ؎ خرابه ایست که خوشتر ز بیت معموریست ۰ تنی
که از طپش دل خراب میسازند ۰ خاقانی ۰ عیسی ام از بیت معمور آمده در خوان خلد
خورده قوت زله خوان را ز خوان آورده ام ۰ طغرا گوید ۰ نثر چون شد مرتب در حال
این بیت معیار ادراک یعنی رساله ۰ مثال بیت مقدس و بیت حرام در صدر کتاب
گذشت ۰ خاقانی ۰ در بارگاه صاحب معراج هر زمان ۰ معراج دل بجنت ماوا
بر آورم ۰ روی زمین سطح ظاهر زمین ست چون آنرا بلفظ روی تعبیر نموده مقابله
آن بعارض حور واقع شده و لاله و گل اسباب چنین و چنان شدن زمین ازان گفته
که عارض معشوق را بگلستان تشبیه دهند و نیز بگل و مراد آن ست که روی زمین بسبب
لاله و گل چنان رنگینی بهم رسانید که گویا عارض حور ست حور جمع حورا چون فارسیان
گاهی جمع را بمعنی واحد استعمال کنند چنانکه افلاک و عشاق و ریاض و عجائب و غیرهم بمعنی
فلک و عاشق و روضه و عجیب حور نیز بمعنی حورا استعمال نموده اند لهذا با الف و نون

باشد لهذا سبزه را موی جسم زمین گفته کما لایخفی نهنگان سیلاب محض اعتباریست
چه نهنگ در دریا و تالاب های کلان باشد نه در سیلابی که در موسم بهار از باران
بهم رسد و چون از دهشت مو بر بدن خیزد راست بودن سبزه را بآن تشبیه نموده
گویا موی جسم زمین از دهشت نهنگان مذکور برخاسته اند ملامت گویان از
عالم ارباب قساوتست که مراد ازان زهاد و ارباب نصائح اند و زبان ایشانرا
ماهی خاردار گفتن از بهر آنست که هرچه از زبان ایشان برمی آید جز پند و وعظ
نباشد و آن در دل رندان چون خار می خلد و آزار میرساند سوخته برشته مرکبیکه
سوخته و برشته باشد میرزا محمد طاهر وحید در دیباچه رساله آداب جوارح گفته
نثر سوخته برشته آتش شوق می اندکه هر شراری چراغانی و یای تحتانی مابعد آن
برای افاده معنی مصدریست ای سوخته و برشته بودن و نسبت آن بزهاد از جهت
طنز و تشنیعی است که در حق رندان از ایشان بظهور می آید و چون چیز سوخته و برشته سخت
و درشت بود و زبان زهاد نیز در حق اینان درشت باشد گویا سوخته برشته است
باید دانست که بای موحده در اول موی بمعنی از بیانیه است و اضافت در دام
عیش بادنی ملابستست و اضافت در روغن چرب و نرم بیانیست و ذکر تابه بنابر
رعایت ماهی ست چه ماهی را در تابه برشته می کنند و قوله از دهشت نهنگان آخر چندان
فائده نمی بخشد بلکه منافی عیش ست کما لایخفی علی المتامل بهرحال محصل معنی فقره اینکه
از موی سبزه که بسبب خوف نهنگان سیلاب بهاری بر بدن زمین برخاسته
اند دام آن عیش گسترده شده که ماهی زبان ملامت گویان را باهمه درشتی خود در عین
سوخته برشتگی در چرب و نرمی خواهد انداخت یعنی چنان عیش بسر دست آمده که

فرشتگان از عرش نازل می شوند توهم شده که هرگاه از جبین ... ده و سده و را ازواره
می شوند عرقناک می شده باشد و این شبهیست از فن بیان کما لا یخفی علی الماهر
هذا الفن و سبکبالی عرقناک شدن قسمیست بسوی معراج اجابت پریدن و از عرش
رحمت رسیدن و معنی هر دو فقره آنست که روائح نسرین و ریحان بسبب کثرت
خود و مبدء هم سبکبالی در پریدن ست چنانکه نفس تهلیل سبحان بمعراج اجابت
و مبدء هم پیدا و کثرت ژاله و باران چنان ست که زمان زمان آن ژاله و باران عرقناک
از رسیدن ست مثل فوج فرشتگان که از عرش رحمت الهی هر زمان عرقناک میرسد
چه رحمت الهی وسعتی دارد که لمحه نیست که فرشتگان رحمت را از عرش معلی برای
بندگان بزمین نیارند لهذا قید هر زمان بکار رفته و لطفی که در نسبت عرقناکی
بر شبنم و ژاله است بمذاق فهم ظاهر ست اما بهترین توجیهات درین فقره آنست
که گفته شود یک بای موحده از عبارت بمعراج اجابت پریدن و یک از سببیه از
عبارت از عرش رحمت رسیدن محذوف شده چه مراد آنست که سبکبالیست
بر پریدن بمعراج اجابت و عرقناکیست از سبب از عرش رحمت رسیدن کما لا یخفی
علی المتامل باید دانست که در فارسی ضابطه ایست که هرگاه دو بای موحده یا دو
یا دو حرف در یک جا جمع شود یکی از آن محذوف نمایند چه جمع آن هر دو موجب
اختلال ست در بنای فصاحت صائب گوید ع بیسی بسبب خود نرسیدن
چه بای بسبب صله نرسیدنست و نرسد را بای صله دیگر هم باید پوشیده نماند که ارشد
خیال مصرع دیگر با آن ضم کرده و آن نیز بهمین معنی مشتمل آمده وهو هذا ۵ فضلی
بفضل خویش ندیدن نمیرسد فافهم حضرت شیخ علی حزین علیه الرحمه ۵ بنازم حیرت

جمع کرده آمد سعدی گوید * حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف * از دوزخیان پرس که
اعراف بهشت ست * عرفی * شگفته باد گلستان عیش تو ز انسان * که چو رخ خار تماشا کند
از آن نرگس * خاقانی گفته * قلب یابند صفا چون بروش ام * نسناس چون غریو
حورا برآورم * قوله هر قطعه ابر جلوه صبح صفا * هر لمعه برق موجه لجه نور * شش
قطعه ابر یعنی تکه ابر و آنرا گل ابر نیز گویند و معنی شعر ظاهر ست * قوله دمبدم روائح
نسرین و ریحان چون نفس تهلیل سبحان سبکبال بمعراج اجابت پریدن * زمان
زمان رشحات ژاله و باران مانند فوج فرشتگان عرقناک از عرش رحمت رسیدن
ش پوشیده نماند که درین هر دو فقره کثرت روائح و بسیاری نزول ژاله و باران است
نسرین بر وزن قزوین نام گلی ست معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ
می باشد و آن دو نوع ست یکی را مشکین گویند و دیگری گل نسرین و بعربی ورد الصینی
خوانند کذا فی برهان معراج اجابت و عرش رحمت عبارت از معراج و عرش ست اضافت آن اضافت
بادنی ملابست نه تشبیهی که آنرا بیانی گویند چه مقصود آنست که بمعراج می پرند و از
عرش می رسند و چون بسبب انها اجابت به معراج پریده و فرشتگان به سبب رحمت
الهی از عرش رسیده اند چه رحمت الهی باعث آن می شود که فرشتگان از عرش به زمین
فرود آیند لهذا معراج و عرش را بسوی اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل
دست تغابن و دندان تاسف ست که حقیقت آن پیش ازین بتفصیل گذشت پوشیده
نماند که معراج اجابت و عرش رحمت فقط متعلق بنفس تهلیل و فوج فرشتگان ست
و سبکبال پریدن و عرقناک رسیدن بهر دو ای روائح و نفس و ژاله و فرشتگان
باید دانست که هرگاه کسی از دور برسد بسبب تردد بسیار عرقناک شود و چون

ترانهٔ خوشی و خرمی بنش گلزار جائیکه در وگل بسیار باشد چه زار کلمه ایست که
مفید معنی انبوه و کثرت بود از عالم بستان و سار در شکل گلستان و کوهسار و غیره
و معنی جای از لفظ کلمه استفاده میشود پس بعضی که زار را بمعنی جای نوشته اند
درست نباشد و همچنین در ستان و ستان و امثال آن کما ذکر فی المطولات
روزگار در سراج اللغت بمعنی زمانه است مطلقا و مجاز بمعنی امتداد و مدت و
فرصت نیز آمده و بخاطر میرسد که روزگار مرکب باشد از روز و گار چه گار بمعنی گر از
عالم آموزگار و آموزگر چه وجود روز موقوف بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت
فلک اعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر است و فلک شمس در آن داخل است
انتهی مولف گوید که ازینجا است که شکایت یا شکر از روزگار کنند چه هر یکی
از حرکات فلکی میدانند و روزگار گاهی عبارت از دار دنیا نیز باشد و همچنین زمان
و لهذا آنرا درین فقره گلزار و در فقرهٔ ثانی زمان را بوستان گفته و چون گلزار
گفته در و دیوار نیز برای او تجویز نموده و حق آنکه همین در و دیوار را در و دیوار گلزار
روزگار گفته چه این همه در روزگار است و هیچ یکی از اینها خارج از روزگار نیست
فتامل خوش بواو معدوله است و ما قبل او معدوله فتحهٔ غیر خالص بعضی بوی از
ضمه دارد و لهذا این واو را واو اشمام نیز گویند از جهت فتحه قافیه آن با کش و قش
بود و چون بوی ضمه نیز دارد گاهی بهش و کش بضم هم قافیه نمایند و معنی آن نیکو
و خوب و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز است و آنرا خوش [illegible]
معدوله است ترانه خوشی ترانه که منشای آن خوشی [illegible]
روزگار آنقدر خوشی و خرمی بهم رسیده آمده که در و دیوار روزگار [illegible] خوش

نظارهٔ حسنی کرا شکم را * چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد * حکیم ثنائی گوید
ز هر جا بگذرم اهل ملامت * نمانیدم با رباب سلامت * کاین رد کرده درگاه عشق ست
ز چشم افتادگان شاه عشق ست * و می شاید که چشم افتاده بالاستقلال محاوره
باشد مثل سرگذشته و از سر گذشته پس از ما نحن فیه نخواهد بود و ظهوری گوید
شیر در مهره لیسیدن * گرگ در خون خویش غلطیدن * مقصود مصرعه
ثانیست و قس علی هذا البواقی خان آرزو در چراغ هدایه در بحث از چشم افتادن
و ز چشم افتادن در باب حذف حروف مذکوره می فرمایند که تحقیق آنست که
این حروف از استادان بسبب سهو مانده که متتبعان آنرا قاعده مقرر کرده اند
مؤلف گوید که ظاهر همین ست زیرا که در صورت بودن یک از یا یک یا یاک در
بر دغدغهٔ حرف دیگر از خاطر می رود و برین معنی وجدان موزون طبعان گواه ست
اما چون در کلام اساتذه بیش از حد حصر یافته میشود شاید ضابطه مستقل باشد
و نیز نسبت سهو باساتذه خالی از شوخی نیست بهرکیف حاصل این تقریر درین
شعر و فقرهٔ آنکه روائح فلان فلان دمبدم سبکبال اند باینکه بمعراج اجابت
می برند و ژاله و باران هردم عرقناک اند بسبب اینکه از عرش رحمت میرسند
درینصورت سبکبال و عرقناک مضاف بسوی معراج اجابت و عرش رحمت
نیست چنانکه در توجیه سابق بود و هرچند ژاله درینجا بمعنی شبنم نظر به مناسبت بهار
و شبنم باعث شگفتی بودن مناسب می نماید اما چون در هنگام بارش شبنم نمی باشد
تا اطلاق ژاله بر هر دو درست شود آری تگرگ همراه باران می آید
پس همین مناسب ست قوله در و دیوار گلزار روزگار نیز یافت سبزهٔ نوخیز ترنم ریز

این سبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید پس از تفاعل آن وزیدن را قرار داده
چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شمالست نه وزیدن اما چون فعل ناگزیر بود لهذا وزیدن
متمکن نیست لهذا چنین گفته فافهم جویبار رسانیدن عالم زار و سار بوستان و چمن
اما جویبار بمعنی جوی مستعمل شده و وجه تشبیه جویبار و لب بودن لب کرانه جویبار
و عرفناست که بعد از جهانیان واقع است یعنی درست که حرف ظرف است و تحقیقش
این است از رسائل بوشوح [illegible] می سپوند و خنده و نشاط و طرب خنده که سبب نشاط و طرب
حاصل شود گل غنچه در وگل که خود بخود رسید و معنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افزاست
کنند در لب جهانیان گل خنده رست این اراده خنده بر لب می آید مانند گل
بخود رسته یعنی کاشتن سرویده قوله و غم فرسائی دمیدن صبا کهسار دیده عالمیان
را خواب آسایش و راحت گل شبوش صبا بفتح و الف مقصوره بادی که از پس
پشت آید چون رو بقبله آری و در صحیح باد یکه از دو گل بشگفد و آورده که صبا بادیست
که از زیر عرش بخیزد و وقت وزیدن او صبح است و سخت لطیف و فیض بخش است
کذا فی زبدة الفواید و بمعنی باد خزان و صرصر نیز استعمال یافته نظامی گنجوی
صبا با بلان ادریده دل ٭ زنا محرمان وی پوشیده گل ٭ ایضاً ٭ بارمن و ریاحین چو
دریای تند ٭ صبا را شد از گرد او پای کند ٭ کهسار مخفف کوهسار و آن در اصل جای
کوهان کوهها بسیار بود اما مستعمل یعنی کوه است و اضافت در کوهسار دیده از عالم
جویبار لب است کما لا یخفی و نسبت غم فرسائی بدمیدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزائی
بوزیدن شمالست که گذشت خواب آسائیش خوابیکه بسبب آسائش و راحت بکشد
و آن را خواب و خواب عافیت و خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فراغت

بالای سبزه بنفشه بسیار بود زبان سبزه با خط راقم سیاهی است چه بنفشه
وار زنگار مشعر است بود قوله شاخ و برگ شسته تا ان بیا لابیلکی
جای نزهت بعضی بمعنی شاخ و برگ بوستانها یعنی شاخ و برگ
ست و ترکیب آن مثل در و دیوار زنگار است که مذکور اول گذشت
در و دیوار زنگار چنانکه سابق ذکر یافته است نزد راقم بال بازو
بر آمدن پرندگان که بدان پرواز کنند و مطلق جای بر آمدن پر چنانکه
پیدا خطا است و بعضی گویند از انسان و حیوانات چند مار گفت
بعضی گفته اند از شانه تا آرنج و از پرنده پر و بالی که بعربی جناح خوانند
مراد پرندگان بال تا بسراج اللغت مؤلف گوید چون دریا لیکن
لهذا آنرا بال قرار داده و این بسیار نزاکت دارد و ازین عالم است
اسم علی است دران گلشن که گرد و خون فشان چون تیغ جولانش
بیدن نازک نهالان ها و معنی فقره ظاهر قوله نشاط افزای
مثال جویبار لب بهانیان اخنده نشاط و طرب گل خورد شبنمی
[illegible] است و آنرا باد بهارات نیز گویند بدین سبب که این باد در بهارات
شمال بهارات مشهور است و قومی گویند که بهفت ماه لا ینقطع شمال
[illegible] چنانکه از سراج اللغت در لغت باد بهارات بتفصیل دریافت
[illegible] است که با بیرون شرق و بنات النعش وزد و باید دانست که در
بیان باد شمال [illegible] است و بعضی شمال در صورت اول [illegible]
[illegible] باد کما النحو فاعل افزودن نشاط و [illegible] باد شمال است

زمان خرمی ونشاط آنقدر غلو کرده که غبار خاطر نیز بسبب متاثر بودن از آب
تر و تازگی سبزهٔ خرمی میدماند **قوله** خار اگر همه نیش درون به نسیم اهتزاز در گل
شادمانی شگفانیدن بش درین فقره نیز همان دو توجیه سابق میتوان کرد پس
در صورت اول خار بمعنی خود باشد و نیش درون بودن آن خار به سبب خلش
و رنجی ست که انسان در دل حاصل شود و در صورت ثانی خود نیش درون را خار
گفته و نیش درون خار خار یکه از غم باشد **قوله** درین جوش طراوت اگر فتیلهٔ عنبر
بدعوی فوارگی برخیزد مشکل که بر شحه ریزی رطوبت خوی خجلت بر جبین منکران
نه نشاندش مشار الیه کلمهٔ این جوش طراوتیست که در خارج موجود ست و مفید
معنی تفخیم نیز هست زیرا که این و آن گاهی برای افادهٔ معنی تفخیم و تعظیم چیزی نیز
می آید کما لا یخفی پس درین جوش طراوت باینمعنی ست که در وقت همچو جوش طراوت
که بسیار ست فتیلهٔ عنبر فتیله که از عنبر سازند و برای خوشبو بسوزند بر شحه ریزی طوبت
دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل فعل ریختن فتیلهٔ عنبر باشد دوم آنکه فاعل آن طوبت
بود و در صورت اول رشحه مضاف و رطوبت مضاف الیه و امر بیای مصدری ریز
مابین هر دو باشد پس ترجمه آن رشحه ریز بودن رطوبت ای بسبب آنکه رطوبت رشحه ریز
ست چنین و چنان شده خوی بواو معدوله بمعنی عرق و بواو مجهول نیز آمده یا لفتی
جداگانه بود بهمان معنی حکیم رودکی گوید ؎ تا خوی ابر گل رخ تو کرد شبنمی ✤ شبنم
شده ست سوخته چون اشک ماتمی ✤ ابو نصر نصیرای بدخشانی ✤ گر چشم مست یار
به بیند غزال چین ✤ خوی خجالت از بن هر موی او چکد ✤ و معنی فقره اینکه درین وقت بسیار که
جوش طراوت اگر فتیلهٔ عنبر با کمال بیوستی که دارد و اثر رطوبت دران متصور نیست

و خواب ایمن نیز گویند چنانکه مقابل آنرا خواب کلفت ستائی راست سه رفیق ذات
تو شاید که هیچ کیفیت * ز خواب کلفت ازین پس خمار برخیزد * میرزا صائب گوید
شد این طفل بهر غور را به بخشید خواب آسایش * شبی صد بار از فریاد دل بیدار میگردد *
برو بر بستر گل خواب راحت نیست شبنم را * نقاب از روی گلزار تنگ کرده شب باز میگردد
کلیم * صورت دیبا ز خواب عافیت بیدار شد * عیش ما از ناله تا کی تلخ بر دیبا کنیم *
سراج الدین خان آرزو * خواب آرامست ز شوخی کی برد * گر چه تو باشد ز گل
بستر ما * صائب * نظر لطف ز مهر و مه کم کاست هجوی * خواب آسودگی از چشم نگهبان
مطلب * هر جا که بلبل است درین باغ و بوستان * از ناله ام ز خواب فراغت برآمده *
کی بیند نگاه مست خواب ایمن سیلاب حوادث را * دل بیدار را وحشت ز ایمن بیشتر
میگردد * گل شب بو نام گلی است گویند که آن در وقت شب بشگفد چون خواب در وقت
شب در چشم آید آنرا گل شب بو گفته اند و معنی فقره ظاهرست قوله خاک اگر همه غبار خاطر
آب تر دماغی در سبزه خرمی دمانیدن ش اگر همه بمعنی اگرچه سراسرست و معنی بالفرض
نیز بتقریب مستعمل میشود شاعری گوید * گر همه خانه کعبه است که تعمیر مکن * بیدل علیه الرحمه
گر همه جبریل باشد مرغ فهم آگاه نیست * ای اگر بالفرض خانه کعبه است * و اگر بالفرض
جبریل باشد و حاصل معنی فقره آنکه خاک اگرچه سراسر غبار خاطرست ای سراسر باعث
تکدر خاطر اما درین زمان از بسکه آب تر دماغی خورده است سبزه خرمی میدماند چه جای
آنکه سبب کدورت گردد و میتواند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد هم
باب تر دماغی سبزه خرمی می ماند درینصورت غبار خاطر را خاک فرض کرده و لفظ اگر
همه بمعنی وصل امی هر چند سبزه از خاک میدمد نه از غبار خاطر کو به لفظ غبار باشد اما درین

ای بسبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بجا از فاعل آن وزیدن را اقرار داده
چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شمالست نه وزیدن اما چون فعل نکو به وزیدن
ممکن نیست لهذا چنین گفته فافهم جوتبار یا نهر از عالم نار وسار و بستان و تعبیر آن
اما جوتبار که بمعنی نهر مستعمل شده وجه شیب و جوتبار و لب بودن لب کرانه جوتبار
و حروف را که بعد از جهانبان واقع است بمعنی درست که حروف ظرف است و حقیقت
این از رسائل بصحیح می پیوندد و خنده نشاط و طرب خنده که سبب نشاط و طرب
حاصل شود و گل خودرو گلی که خود بخود رویده و معنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افزا است
که غنچه در لب جهانبان گل خودرو ست ای لبی اراده شده که لبسی آید مانند گل
خودرو که بی سعی کاشتن بروید قوله و بغم فرسائی دمیدن صبا کهسار دیده عالمیان
را خواب آسایش و راحت گل شبوش صبا بالفتح والف مقصوره بادی که از پس
پشت آید چون رو بقبله آری و در برابر باد دیگر از وگل بشگفد و آورده که صبا بادیست
که از زیر عرش بخیزد و وقت وزیدن او صبح است و نفحت لطیف و فیض بخش است
کذا فی زبدة الفواید و بمعنی باد خزان و صرصر نیز استعمال یافته نظامی گنجوی
صبا با بلبلان ادریده دل ٭ نه تا محرمان وی پوشیده گل ٭ ایضا ٭ بار حسن ره آید چو
دریای تند ٭ صبا را شد از گرد او پای کند ٭ کهسار مخفف کوهسار و آن اصل جای
کوه دران کوهها بسیار بود اما مستعمل بمعنی کوه است و اضافت به کوهسار دیده از عالم
جویبار لب ست کما لا یخفی و نسبت غم فرسائی بدمیدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزای
بوزیدن شمالست که گذشت خواب آسایش خوابیکه بسبب آسایش و راحت میسر
و آن را خواب و خواب عافیت و خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فراغت

خرم گشته که زبان سبزه ترانه سرا یعنی زبان سبزه با فصاحت بیانی ست یعنی زبانها
زبان در و دیوار روزگار مقرر نموده قوله شاخ و برگ بوستان زبان بیان الیکی
سبک پرواز هوای نزهت یعنی بس شاخ و برگ بوستان زبان شاخ و برگ
که زبان بیان ست و ترکیب آن مثل در و دیوار روزگار ست الخ فقره اول گذشت
و احتمال ثانی در و دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز دارد فافهم بال بازو
مرغ و جای برآمدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جای برآمدن پر چنانکه
رشیدی گمان برده خطاست و بعضی گویند از انسان و حیوانات چرنده از کتف
تا سر ناخن و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج و از پرنده پر و بالی که بعربی جناح خوانند
و بعضی گفته اند از پرندگان پا تا پر سراج اللغت مؤلف گوید چون در بالیدگی
حرکتی هست لهذا آنرا بال قرار داده و این بسیار نزاکت دارد و ازین عالم است
در شعر میان ناصر علی سه دران گلشن که گرد و خون فشان چون تیغ جولانش
رسم آهو کند بالیدن تارک نهالان را اه و معنی فقره ظاهر قوله نشاط افزای
وزیدن باد شمال جویبار لب جانیان را خنده نشاط و طرب گل خوردوش
شمال باد دست راست و آنرا باد بهارت نیز گویند بدین سبب که این باد در بهاران
اکثر می وزد و شمال بهارت مشهور است و قوسی گوید که هفت ماه لا ینقطع شمال
در بهارت می وزد چنانکه از سراج اللغت در لغت باد بهارت تفصیل دریافت
می شود و در منتخب باد الیست که ما بین مشرق و بنات النعش وزد و باید دانست که در
بعضی نسخ وزیدن باد شمال مرقوم است و در بعضی شمال و صورت اول شمال را
تشبیه است بمعنی باد کما لایخفی و فاعل افزودن نشاط وزیدن باد شمال ست

مجاز آنرا فاعل سر جنبانی قرار داده و ضابطه آنست که هر کس تحسین کسی می کند سر بجنباند
و نیز از عطسه سر می جنبد و میتوان گفت که چون بسبب عطسه انگیزی سر حریفان بجنبد
همان جنبیدن سر شان بسبب عطسه جنبیدن سر شود و برای تحسین پوشیده نماند که فاعل
پرزد دماغ ست و فاعل جنبانند ذات مجمر و ازین بیان ظاهر می که بنظر بفاعل پرزدن و دماغ
فاعل فعل ثانی هم همان باشد زیرا که اگر گفته شود که سر دماغش چنان خیال بهم رسیده که
من چنینم فهمیده نمیشود که متکلم همان دماغ ست و اگر این اراده هم کنند چندان مضائقه
ندارد بلکه تشبیه نیز راست می آید اما بقرینهٔ فقرهٔ اول بهتر همانست فتامل قوله بسازگاری
اعتدال هوا جنگ آتش و پنبه بمباغ شکوفه و گل هم آغوش ش سازگار مرکب از ساز و گار
که کلمه ایست مفید معنی فاعلیه و ساز بمعنی موافقت و ساختگی ست چنانکه گویند با او
ساز کرده است یعنی موافقت و سازگاری بیای تحتانی حاصل المصدر بمعنی موافقت
شکوفه بکسر گل درخت میوه دار چنانچه در برهان قاطع ست مولف گوید شعرا بیشتر بمعنی
مطلق گل سفید رنگ استعمال کرده اند و اینمعنی از تتبع معلوم شود و ازینجاست که فیما
نحن فیه به پنبه تشبیه کرده و مرزا بیدل علیه الرحمه در احوال شیرخواری خود در چهار عنصر
نزاید ٭ شعر ٭ آنقدر از اصل دور افتادی که تا بسراغ گلگشت سدر نگها عنان بشگوفگی
رواند و مصنف در عبارت این نسخه بسیار جا بمعنی آورده کما سیجیء و از عبارت قوله پلنگ
شاخ شگوفه آه که بعد ازین می آید معلوم میشود که شگوفه گاهی بمعنی گل سرخ رنگ نیز آمده
زیرا که داغ بر پشت پلنگ سرخ مائل بسیاهی بود گل بر هر گل عموما و بر اکمل افراد که در
عربی ورد گویند خصوصا اطلاق کنند و لهذا درینجا بآتش تشبیه داده هم آغوش
صلح شدن جنگ عبارت از مبدل شدن جنگ ست بصلح و معنی فقره آنست

سرگرم این دعوی شود که من فواره ام پس بسبب اینکه درین هنگام از بسیاری طراوت
رشحهٔ رطوبت از خود میریزد این معنی مشکل ست که از رشحه ریزی او منکران را خجالت دست
ندهد و عرق خجلت بر پیشانی شان ننشیند بدانکه چون در فتیله بسبب سوختن یبوست
می باشد نه طراوت لهذا سامع را ازین معنی انکار باشد که چنین نخواهد بود اما چون از
طراوت این موسم رطوبت در وا اثر کرده و در رشحه ریزی مثل فواره شده البته مشاهدهٔ
او موجب خجالت شود و در صورت احتمال ثانی رشحه ریزی چنین باید گفت که بسبب اینکه
رطوبت رشحه میریزد چنین و چنان خواهد شد فافهم و معنی این فقره بوجه دیگر چنین که
کرسی می نشیند که ضابطه است که هر کس نزدیک فواره باشد رشحه فواره بر جبین او بیفتد
پس گویا همان رشحه بر جبین منکران که بجهت مشاهده این احوال نزدیک آن فتیله و شمع
نوعی خجلت شود **قوله** و درین غلو نکهت اگر دماغ سوخته مجمر فسرده سودای غنچگی پزد
عجب که بعطسه انگیزی هجوم رایحه سر تحسین و تصدیق حریفان بپاپی نه جنباندش دماغ
سوخته دماغی که یبوست بسیار دران پیدا شده باشد و لهذا بسبب آتش افروختن
مجمر را دماغ سوخته گفته ظاهر الطریق تشبیه باشد و میتواند که بطریق استعاره بود و چه
مجمر را شخصی قرار داده و برای او دماغ تجویز نموده مجمر فسرده مجمر یکه آتش او افسرده شود
و پیداست که تا آتش در مجمر باشد بسبب سوختن عود خوشبو از ان بر می آید و در افسردگی
آن فی حاصل فقره آنست که درین وقت بهار که نکهت غلو و جوش وارد اگر در دماغ
مجمر سوخته افسرده این سودا پیدا شود که من غنچه ام از انجا که غلیان نکهت که درین موسم
دست داده عطسه بینگیزد آن عطسه انگیزی او سر تحسین حریفان را پیاپی بجنباند
بدانکه فاعل بجنباند مجمر است چون به سبب عطسه انگیزی باعث سر جنبانی شده از روی

شیر سرخ تشبیه و گلنار تشبیه واقع شده و باز همان گلنار را به پنجه تشبیه داده چه جمع شدن دو نسبت برای یک شی موجب ازدیاد لطف ست یا زیبای تحتانی بمعنی حرکت ماخوذ از بازیدن بمعنی حرکت دادن و پنجه یاز ترکیب مفید معنی فاعلیت بمعنی حرکت دهنده پنجه و از ینجاست بازیدن دست در ین مصرع + که در مال مردم بیازید دست + و در بعضی نسخه پنجه تاز باضافت پنجه بسوی لفظ تاز به نون و الف کشیده و زای معجمه زده معروف و این نسخه مناسب نیست زیرا که درین صورت شکستن متعلق به پنجه باشد و پنجه بلفظ بردن مستعمل ست نه بشکستن و نیز وقت دیگر آنست که تا در اول کلمه در مقدر نکنند معنی درست نشود کما لا یخفی علی المتامل و اگر گوئی چه ضرر القصه که در جائیکه دو در یا دو بر یا دو با یا دو از جمع میشود حذف یکی جائز ست چنانکه پیشتر ازین گفته شده گوئیم اجتماع آن هر دو درینجا میباشد نه در جاهای مختلف چنانکه پیش ازین بتفصیل گذشت و اگر گوئی که حرف ظرف در جاهای دیگر نیز محذوف شود مثل بازار رفته بودم و غیر آن گوئیم مسلم اما مساعدت محاوره نیز شرط است و هم قباحت استعمال لفظ پنجه بشکستن انچه هست باقیست کما لا یخفی پس مناسبت پنجه یاز تحتانی باشد که صیغه اسم فاعل ست و کلمه در ما قبل گردن گاو الخ مفید معنی در باب و در باره است و حاصل این فقره آنست که شیر سرخ گلنار در باره گردن شکنی گاو گردون پنجه یاز است ای شیر سرخ گلنار پنجه برای آن می یازد که گردن گاو گردون بشکند اینمعنی هم مشعر مبالغه نشو و نماست مانند فقره اول قوله نقش قابلیت نشو نما چنان نشسته که سر قلم فولاد در آب هین کمین لب سبز کردن حرف این دعوی ریشه جوهر نداند سر نقش نشستن و نشانیدن کنایه از اعتبار پیدا کردن و لهذا در ضبط و ربط و بند و بست ملک مستعمل

که اعتدال هوا آنقدر با همه چیز موافقت کرده که آتش و پنبه مثل شگوفه و گل صلح کرده اند ای
چنانکه از نزدیکی گل شگوفه ضرر نمی بیند از نزدیکی آتش پنبه ضرر نمی بیند و بعضی تقریر این فقره
چنین کرده اند که شگوفه و گل گویا آتش و پنبه اند که بسازگاری اعتدال هوا جنگ اگذاشته صلح
اختیار کرده اما ظاهر ست که این معنی از الفاظ فقره بخوبی مساعدت نمی کند و نیز بقرینه فقره
ثانی مناسب نمی نماید **قوله** و بهموارکاری ملائمت نسیم خشونت مرقع بالینت گلبدن و وش بد وش
ش یعنی بسکه نسیم همه چیز را در ملائمت مساوی می نماید لهذا خشونت مرقع به نرمی بدل شده با نرمی
گلبدن و وش بدوش گردیده ست ای مرقع و گلبدن در ملائمت برابر گشته **قوله** از غرور انگیزی هوا
و نخوت آوری نشو و نما پلنگ شاخ شگوفه در انداز ببره ستاره جستن **ش** بدانکه چون هوا نرم و
ملائم گردد هر کسی را سرور در طبیعت پیدا شود و آن سرور باعث غرور و تکبر او گردد و نیز نشو و نما که
عبارت از آغاز جوانی ست سبب نخوت باشد خاصه در طبایع حیوانات سباع مثل شیر و پلنگ
باید دانست که نشو و نما درینجا ذو المعنیین واقع شده نظر بلفظ پلنگ بمعنی آغاز جوانی و نظر بلفظ شاخ
نشو و نما که برای درخت باشد ای و تپیدن و نمو پلنگ بمعنی ست و آن جانوریست مشابه یوز که مثل یوز
داغ بر تمام بدن دارد و غیر یوز ست و اینکه بمعنی یوز شهرت دارد غلط عوام است بدانکه در عامه نسخ بر ستاره جستن
واقع شده و بر بمعنی علی ست بر تقدیر این نسخه معنی فقره چنین میشود که پلنگ شاخ شگوفه که همان شاخ
شگوفه باشد از سبب نشو و نما چنان نخوت و غرور پیدا کرده که در انداز و قصد آنست
که بر بالای ستاره بجهد و صحیح چنین ست که ببره ستاره بجهد ببای موحده مفیده معنی استعلا
و ببره ستاره حمل باشد یا خود ستاره و این من حیث المقام مناسب می نماید و نیز مقابله
گاو گردون بهم میرسد که در فقره ثانی ست بدانکه درین فقره مقصود بیان مبالغه در
نشو و نماست فافهم **قوله** شیر سرخ گلنار پنجه یازد در گردن گاو گردون شکستن **ش**

دوم وبرآید به بای موحده بجای درآید و از عبارت لاحق معلوم میشود که عندیه اتم
ازینست باشارهٔ قریب چه نسخهٔ صاحب مفتاح الکنکات کرآن چنین ست ع
آن کز گل آن خاک باین خاک درآید ✻ نقل کرده گوید که هردو لفظ آن که برای اشارت
بعیدست مقدم نموده ولفظ این که برای اشارت قریبست موخر ساخته وبجای این که
بزای معجمه ست باین بیای موحده نوشته و در موضع برآید موحده و رای مهمله درآید بدال
ورای مهملتین نگاشته تا اینجا کلام صاحب مفتاح الکنکات ست و انمعنی بفهم حسب
استغراب عظیم ست که عندیه ایش دیگرست و از عبارتش تراوش معنی دیگرست و با انهمه
انکار گل خاک بمعنی مسطور بتوضیح دریافت نشده که مراد وش در لفظ گل چیست فقط زیبائی
ولطافت وغیره تقریر نموده شاید از لفظ گل همین گل معروف خواسته باشد واین از
خرافات اوست چه هرگاه گل خاک در کلام کلیم که اوستاد قرار دادهٔ ثقات ست آمده
دیگر چه ماند وقتی که در فصل واقعست وهمی باش نیست چه گل بمعنی قطعه است پس معنی
ترکیبی آن قطعهٔ آن خاک باشد و دغدغه که درهیچ الفاظ می باشد از طرف استعمال
اوست وآن خود در کلام کسی واقعست که سخنش تاج سر اعتبارست باید دانست
که نسخهٔ صحیح همانست که مولف تحریر نموده بعضی لفظ کی اول از گل خاک آورده اند وما بین
هردو خاک لفظ درین بدال ورای مهملتین واین که کلمهٔ اشارت قریبست و درآید بدال
ورای مهملتین بنظر به بودن در کشمیر اشارت قریب بکار برده درین خاک گفته وچون
آستان ممدوح از آنجا دورست اشارهٔ بعید آورده گل آن خاک گفته کما لایخفی علی التامل
وفقیر مولف در بعضی از نسخ صحیح مصرعهٔ مذکور را چنین نیز دیده ✻ ع کی این گل آن خاک
درین خاک درآید ✻ و درین مصرع کلمهٔ این که اشاره بقریبست مابین کی و گل واقع شده

بتوضیح ندارد **قوله** امروز گلزمینی که بهزار بلبل کار ندارد کجاست **ش** گلزمین با اضافت
و بی اضافت بمعنی قطعهٔ زمین مثال هر دو ازین اشعار مشهود می شود اسیر گوید + هرچند
بهشت دلنشین ست + از کوی تو یک گل زمین ست + صائب + یکدل بهزار زخم نمایان
نداشته است + یک گلزمین هزار خیابان نداشته است + و عرفی بجای گلزمین گل خاک
بسته + حکم تو اش آورد بکشمیر و گرنه + کی از گل آن خاک برین خاک در آید + و منیر برین لفظ
اعتراض کرده و خان آرزو در سراج اللغت گفته که بعد تحقیق معلوم شده که لفظ آمده است
چنانکه اوستاد طالب کلیم در تشبیه بند گل خاک نیز بسته انتهی کلامه مؤلف گوید از شعر
عرفی معلوم می شود که در گل خاک فصل نیز جائز ست چه کلمه آن مابین گل و خاک واقع شده
فاصله و که گر رای صاحب شرح قصائد عرفی منکر این لفظ شده و گفته که گل خاک بمعنی گل زمین
در واقع مستعمل نیست لفظ آن که درمیان گل و خاک داخل ست هرگز مشعر باین معنی نمیشود
که مصنف گل خاک بمعنی گلزمین آورده است چه این مرکبات درمیان فاصله نمیخواهند
اینقدر پیدانشی بر چنین صاحب دانش حمل نمودن مودی به پیدانشی ست تقریر این مصرع
چنان باید کرد و آن که گل این خاک یعنی آن زیبائی و رعنائی و نکهت تازه و لطافت
بی اندازه و خوشنمائی مسرت آفرینی و دلنشینی که از گل این خاک یعنی از خاک کشمیر ظاهر
میشود از خاک آستانه ممدوح که بر کشمیر صورت می گیرد واضح ست چه خاک جناب ممدوح را
با گلزمین کشمیر در خوبی مقابل فرموده است انتهی کلامه مؤلف گوید ازین عبارت ظاهر
میشود که شارح مذکور مصرع اخیر را چنین گرفته + ع آن که گل این خاک از آن خاک بر آید +
کلمه آن که اشارت به بعید ست در اول مصرع و کلمه این که اشارت به قریب ست مابین گل
و خاک و از آن برای معجمه با کلمه آن که اشارت به بعید ست مابین خاک اول و خاک

افزوده و لفظ از که در اوّل کلمهٔ شاخ ست غالبا درینمقام مفید معنی علی باشد و این
در فارسی کثیر الوقوعست چنانچه خواجه حافظ شیراز فرماید ؎ کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش
زنیم * علم شوق تو بر بام سموات بریم * اعتمادی نیست بر کار جهان * بلکه از گردون
گردان نیز هم * پس از شاخ کمان معنی بر شاخ کمان باشد و در غنچهٔ پیکان تشبیه است
چه پیکان را بصورت غنچه می سازند و حرف بر که اوّل غنچه است بمعنی از برای و از بهر است
یعنی از برای غنچه آه در سرائیدن آیند گلبرگ نشان گلبرگی که آنرا بر هدف چسپانند تا بران
تیر زنند و اکثر کاغذ نیز چسپانند خاقانی گوید ؎ حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من تیر شخ از
لی من پیکان آورده ام * و اضافت آن اضافت بادنی ملابست ست منقار سوفار نیز از
عالم غنچهٔ پیکان و موهومه بآن برای استعانت ای باستعانت منقار سوفار و معنی فقره آنست که مطرب فت
باستعانت رنگ و بوئیست اعم از آنکه تر باشد یا خشک ساز طرب اچنان نواخته است یعنی برگ و
تر و خشک چنان موجب نشاط شده که اگر بلبلان تیر بر شاخ کمان بر غنچهٔ پیکان چو گلبرگ
نشان سوفار خود را منقار ساخته باستعانت آن بسرایند هیچ تعجب و ناشی نخواهد شد چه احیاناً
اگر تیر با استعانت سوفار در سرائیدن آید البته باعث تعجبست زیرا که چنین و چنان
شدن آن از محالات ست و چون درینوقت اهتزاز و نشاط بکمال رسیده اگر
از تیر هم این معنی بظهور رسد نظر بر کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد و حمل خواهند کرد
که چون در وقت نشاط بهار بلبلان بر گل میسر نیند اگر درینوقت که اینقدر نشاط بر تر و
آمده است تیر هم بمنقار سوفار میسر آید جای تعجب نیست قوله ساقی موسم و ساغر
هوای آب و گل شراب سرشار هوش به کیفیتی نریخته که اگر در دیوانه ...
حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل به بینند و بشنوند شگفت نماید ش ...

وکلمۂ آن کہ اشارہ بہ بعید ست ما بین گل و خاک و مراد از گل ذات خود ست و گل بمعنی حقیقی ست یعنی شعلۂ گل خاک آستانۂ ممدوح ام درین خاک آمدن من ممکن نبود اکنون کہ آمدہ ام بسبب حکم تو آمدہ ام درینصورت آن وقت کہ از نسخہ اول ناشی شدہ بود نیز برطرف می شود کما لا یخفی و در برہان قاطع بمعنی گلزمین گل گیتی نیز آوردہ و خان آرزو گفتہ کہ سند آن در ہیچ جا یافتہ نمیشود مولف گوید کہ در شعر انوری واقع ست س خسروا ملک از تو خرم باد ٭ گل گیتی ترا مسلم باد ٭ و حاصل معنی فقرہ اینست کہ درینوقت قطعۂ زمینی نیست کہ ہزار بلبل سروکار نداشتہ باشد ای بسبب شگفتن گلہا در آنجا ہزار بلبل موجود نباشد و این معنی مشتمل بر استفہام اقرار یست یعنی در ہر قطعۂ زمین ہزار بلبل موجود و لفظ ہزار بطریق ایہام واقع شدہ فافہم قولہ سرکوی کہ صدرنگ گل بر دستار نزند گو ش ای ہیچ سرکوی نیست کہ بر دستار خود صدرنگ گل نیزدہ باشد یعنی ہر سرکوی کہ یعنی صدرنگ گل در و شگفتہ است و دستار بر غایت سرذکر کردہ چہ گل بر دستار میزنند قولہ مطرب وقت برگ و ریشہ خشک و تر ساز و لنوا زا ہتزاز بقانونی نہ نواختہ کہ اگر بلبلان سبکپر واز خدنگ از شاخ کمان بر غنچۂ پیکان و گلبرگ نشان بمنقار سوفار سرایند عجب آید ش مطرب وقت باضافت بیانی ہمان وقت باشد کہ عبارت از زمانہ است و بای موحدہ در عبارت برگ و ریشہ برای استعانت ست و برگ و ریشہ را در ذہن خود بطریق استعارہ بالکنایہ بمضراب استعارہ کردہ و نواختن کہ لازم مضرابست برای دو ثابت نمودہ قانون در منتخب بمعنی اصل ہر چیزی قوانین جمع آن و نیز نام سازیست و درینجا بمعنی پسین ایہام ست بلبلان سبکپر واز خدنگ عبارت از ہمان خدنگ است شاخ کمان نیز اگرچہ از عالم بلبل خدنگ ست اما چون در کمان شاخ نیز باشد ای قرن لطف بر

و خوبی و رنگینی آن دیگر نیست و این جز دیدن را نمی شاید و نیاز بلبل آواز و ناله
آن باشد و این علاقه بشنیدن دارد نه بدیدن **قوله** از طغیان مواد دموی که
بشیر و شکر نوشی برف و باران در اندام طفل نازنین زمین تولد یافته حجامت گل
نمودن دوش گلبن بالیدگی افزای آبلهٔ ژاله **ش** مواد دموی اخلاط شیر و شکر نوشی
حاصل بالمصدر و آن مضاف ست بسوی برف و باران برف را بشکر و باران را
بشیر تشبیه نموده و کلمهٔ نوشی مابین مشبه و مشبه به فصل ست ای نوشیدن شیر و شکر
برف و باران بدانکه هرگاه اسمی را با امر ترکیب دهند معنی فاعلیت از آن حاصل آید
و چون اسم مذکور را بصورت همان ترکیب بسوی چیزی مضاف کنند بهمان امر ترکیب را
بسوی آنچیز مضاف نمایند لاجرم آن امر مابین مضاف و مضاف الیه فاصل باشد
کما نحن فیه و چنانکه نخل نشانی باغ و جاده پیمای راغ و علی هذا القیاس برف
چیزیست که می بارد و آنکه به سبب برودت هوا آب بسته شود یخ ست نه برف
حجامت زخم استره که برای برآوردن خون بر بدن زنند و این عمل مانند فصد ست
بهند آنرا پچهنا گویند بیای پارسی و جیم فارسی بهای هوز مخلوط و نون مفتوح بالف
کشیده و حجامت گل مشبه و مشبه به است و این گل را حجامت زمین قرار داده دوش
گلبن هم از عالم حجامت گل ست ژاله بمعنی تگرگ و شبنم و بمعنی اول مشهور
ست و دوم سعدی گوید **ع** ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر * راست چون عارض
گل بوی عرق کرده یار * درینمقام هر دو درست می تواند شد معنی این فقره اینکه
بسبب طغیان مواد دموی که به سبب نوشیدن شیر و شکر برف و باران در اندام
طفل زمین پیدا شده است عمل حجامت که آن گل باشد هم باعث ازدیاد آبلهٔ ژاله

نسخ غالب هوای آب و گل واقع شده ظاهر الفظ هوا درین عبارت زاید محض ست چه
مطلب خود آنست در ساغر آب و گل چنین و چنان کرده واگر بمعنی خواهش گفته شود آن نیز
درست نمیشود چه خواهش راهم درینمعنی هیچ دخل نیست سرشار بمعنی چیز بسیار مثل دولت
سرشار و لطف سرشار و غفلت سرشار اسمعیل ایما گوید ؎ چاره جوشش غرور هم دولت
سرشار بود ✤ همچو شمعم سرکشی از بیتی دیوار بود ✤ کلیم ✤ آه ازاین غفلت سرشار که چون
ساغر زهر ✤ جان بلب آمده از کرده پشیمان نشدیم ✤ پس شراب سرشار بمعنی شراب بسیار
باشد حلقه چیزیست از آهن بشکل مدور و آنرا بدر دروازه آویزان کنند تا هر که بدروازه
برسد آنرا بگوید تا صاحب خانه باواز آن آگاه شده بیرون بیاید رخنه
بفتح سوراخ و شگاف که در دیوار و سقف و امثال آن بهم رسد و نیز راهی که در دیوار
واقع شود کذا فی سراج اللغت و درینجا بمعنی سوراخهائیست که در دیوار باشد ببیند و بشنود
در اکثر نسخ بصیغه جمع واقع است غالب که بصیغه مفرد باشد چه فاعل ببیند در و فاعل
بشنود دیوار ست و میتوان شد که چون در و دیوار اسم جنس ست مراد از آن دیوارها
و درها ست بدین سبب صیغه جمع آورده و حاصل فقره اینست که ساقی موسم در آب و
گل شراب هوش چنان ممزوج ساخته است که اگر دروازه بچشم حلقه و دیوار بگوش
رخنه خود ناز و نیازیکه درمیان گل و بلبل واقع است ببیند و بشنود تعجب واقع نخواهد شد
چه هوش در آب و گل بهم رسیده و در و دیوار از آب و گل ست پس اینهارا نیز هوش حاصل
شده و این معنی بنا بر آنست که گویند که در موسم بهار بسبب خوشی آب و هوای بلادت
از امزجه رفع شود و حاصل این فقره بعینه مثل فقره اولی ست کما لا یخفی و بدانکه نسبت
دیدن بناز گل ست و نسبت شنیدن به نیاز بلبل چه ناز گل غیر از خم و چم که از هوا حاصل

کذا فی چراغ هدایت و در جهانگیری سرخچه و سرخده و سرخره و سرخزه هر چهار یعنی مذکور
آمده و آن علتیست که علامتش تپ دائمی و بدبوئی نفس بوده و اضطراب بیخوابی و تشنگی بود و شال
سرخچه بجای جیم فارسی بهار سیده یوسفی طبیب گفته ع در سرخچه بعد روز ثالث ترشی
زنهار مده ؛ وگرنه بیمار گشتی ؛ در تنقیه سعی کن بروز اول ؛ رگ زن چو دوم بود اگر تیزی
مولف گوید که فی ما نحن فیه همان علت ست که از خون بهم رسد و شقائق و لاله را
سرخچه قرار داده این فقره معطوف بر فقرهٔ اولست یعنی مرضعه آب را فصد فواره هم کشوده شده
لیکن این کشودن فصد باعث زیادتی بیماری سرخچه که آن لاله و شقائق باشد گردید
بدانکه نسبت فصد کشودن بمرضعه آب از برای آنست که اگر طفل بیمار شود استعمال دوا
و پرهیز بزن شیر دهنده میفرمایند و اینکه عمل حجامت بر دوش آن جائز داشته
بسبب آنست که نزد اطبا فصد اطفال جائز نیست و حجامت جائزست و نسبت زاید
شدن مرض مذکور بعلاج بسبب تحمیست که از ترقی مرض با وجود علاج ناشی شده
کما مر قوله باقتضای فصل از بیابان طینت اهدان چون مرغزار آب و گل رندان لاله
شقائق بیشگی و سنبل شوریده مشربی و ریحان شلائینی دمیدن سرگردش آب و گل بکسر کاف
فارسی قالب بشری شلائین بر وزن سلاطین کسی را گویند که در ابرام افراط کند کمافی
بهار و در چراغ هدایت گوید بفتح شوخ و شنگ شاتر گوید ع تا بان حسن شلائین سر و کار است
مرا با وست بسرخچه نم دامن یار ست مرا ؛ بدانکه عشق پیشگی را بلاله بسبب داغ تشبیه داده چه عشق اندیشه زند
و در لاله نیز داغ باشد لهذا حضرت شیخ العارفین محمد علی حزین رحمت الله علیه لاله را بعشق
نسبت داده ع ؛ چو لاله با چمن حسن عشق خواست مرا ؛ شوریده مشربی را بسبب
آنکه در سنبل نیز آشفتگی باشد تشبیه بر سنبل کرده حاصل فقره آنکه باقتضای فصل بهار

بدانکه نوشیدن شیر و شکر باعث تولد خون میشود یعنی گل نیست بلکه حجامت ست و گلبن
نیست بلکه دوشیزه آن طفل ست که حجامت بران واقع شده مراد آنست که زمین چنان
مواد و موی واند که هر چند از گل [illegible] دوشیزه گلبن حجامت کرده شده با آنکه عمل حجامت
باعث کمی مرض میگردد اما آبله ژاله کم نمیشود و اینمعنی بنابر آنست که در موسم بهار ژاله
بسیار میبارد و از کثرت آن [illegible] زمین و پوشش شود درین صورت شاعر آنرا خیال کرده
که آبله است و هم اینمعنی تجویز کرده که آب شیرا ست و برف شکر و طفل زمین از بسکه
آن شیر و شکر را خورده است لهذا در بدن آن مواد خون بسیار متولد شده و باز گلبن را
دوشیزه زمین قرار داده و گل را جراحت حجامت و چون در موسم بهار کثرت باران
میشود و ژاله نیز بارد همچنین قرار داده که از مواد مذکور آبله بر بدن زمین ظاهر گشته و
با وجود حجامت نیز زائل نشده و نسبت بالیدگی افزائی بحجامت مجاز ست چه علاج
[illegible] نباشد موجب ازدیاد مرض هم نمی تواند شد پس چون با وصف حجامت
هیچ کمی ظاهر نمیشود بلکه زیادتی ظاهر میگردد گو بسبب طغیان مواد باشد نسبت آن بعمل
مذکور کرده موافق [illegible] گیرند و وقوع آبله بر همان دوشیزه گلبن خواهد بود
قوله فصد فواره [illegible] علت سرخچه شقائق و لاله ش فصد فواره
نیز [illegible] حجامت [illegible] دوشیزه گلبن ست مرضعه بضم زن شیر دهنده و مرضعه آب نیز
[illegible] علت مراد ازان مزید کننده علت سرخچه مرضی که آنرا سرخ باده
گویند [illegible] صفرا و خون بهم رسد تاثیر گویدش سرخم ازمی بی صفا آن جسم [illegible] افزون
شود [illegible] آفت خسار گندم گون شود و نیز آفتی که در کشت گندم و جو پیدا شود
و [illegible] سرخ و زرد گرداند و کشت بیحاصل گردد و درین بیت گذشته آن نیز میتواند

احتمال جایز است یعنی نسبت اقتضای فصل محض بطرف خشکی و شرب پیران باشد
نظر بر اینکه جوانان در دیگر اوقات هم مرتکب همین امر میباشند یا بطرف جویبار طبع جوانان
نیز و ظاهر است که در موسم بهار در خشک و و نیز آب می آید فتامل قوله دستاربندان
شاخسار که حسب الحکم جهان مطاع نوروز سلطانی از سرکار فیض آثار نوبهار سبزه های
تازه سکه شگوفه همه ساله موظف بودند تا دنیا را خرد در کار شاهی پرستی بنیان آبی دادند
غنچه های پر شبنم و خندان بباد دستی بر باد دادند ش دستاربندان دانشمندان و خداوندان
و هنر و مردم اکابر بی بوستان ع چو قاضی بفکرت نویسد سجل + نگردد ز دستاربندان
خجل + کذا فی زبدة الفواید مولف گوید درینجا یعنی دانشمندان و علماست حسب الحکم
لفظ حکم درین ترکیب نظر بلفظ حسب مضاف الیه و نظر بنوروز سلطان مضاف واقع
شده هر چند الف و لام بران بنابر قاعده عربی ممنوع است اما فارسیان آنرا جایز
داشته بسیار استعمال کرده اند مانند دار الشفای بیماران و دار الحکم داوران علم الرحم
روزگار چنانکه خاقانی فرماید ع دنیاست مکینه چاکرانش + در دار الحکم داور انشر
دیگری گوید + منت خدایرا که علی الرغم روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار
و این بنابر آنست که کلمه مرکب را کلمه واحد خیال کرده لی لحاظ اینکه درین صورت
معرب باللام خواهد شد بچیزی مضاف می کنند حتی که در هیچو کلمات یای متکلم نیز لاحق
میکنند مثل ولی النعمی چه درین صورت این لفظ تمام ترکیب عربی ست اما چون لام
بر مضاف واقع شده اینهم از تصرفات ایشان باشد و درین دو تصرف است یکی ایراد
الف و لام بر مضاف دوم آوردن یای متکلم که آن خاصه لغت عربیست و اینان
به تقلید عربی در کلام خود آورده اند اگر گوئی درینمقام در آوردن تحتانی تقلید چگونه

مانند طینت رندان که در ان موسم عشق و شوریدگی شان زیاده میگردد و در طینت
زاهدان نیز عشق پیشگی و شائبهٔ پیدا شود و شاید که نسبت اقتضای فصل فقط بطرف
بیابان طینت زاهدان باشد چه رندان در چنین حالت مرتکب این امور می باشند
غایت اینکه درین موسم زیاده تر خواهند بود و ظاهر است که لاله و گل و امثال آن بسبب
ترتیب باغبانان در مرغزار اغلب اوقات یافته میشوند نه در جای دیگر و در موسم بهار
در بیابان نیز قابل بهر کیف و وجه تشبیه طینت زاهدان به بیابان آنکه چنانکه بیابان موحش
باشد طینت زاهدان نیز بسبب درشتی مزاج خود موحش رندان می باشد و نیز در بیابان
خشکی بود و ایشان را نیز زاهد خشک گویند و آب و گل رندان را بسبب آنکه وسعت مشرب
شان باعث آزردگی کسی نشود و همگنان از ایشان راضی باشند مرغزار گفته **قوله**
و از خشک بود مشرب پیران چون جویبار طبع جوانان حباب نظربازی طرب فوارهٔ
لهو و لعب جوشیدن آغاز نهادست این فقره معطوفست بر فقرهٔ اول نظربازی طرب یعنی نظربازی که
بسبب طرب باشد پس اضافت آن اضافت بادنی ملابست بود و نظربازی را بحباب
تشبیه بجهت آن نموده که حباب را بچشم تشبیه باشد و نظربازی نسبت بچشم دارد و فوارهٔ
لهو و لعب نیز جوشان باشد چه از غایت مسرت لهو و لعب بسیار از دل جوش زند
و در ارتکاب آن توقف راه نیابد و معنی فقره آنست که با وجودیکه مشرب پیران مانند
رود خشک است و قابل آن نیست که حباب نظربازی طرب و فواره لهو و لعب ازو جوشیدن تواند
[illegible] در رود خشک نه حباب باشد و نه فواره لیکن بسبب اقتضای موسم بهار مانند
جویبار طبع جوانان قابل آن گردیده حاصل آنکه پیران نیز مثل جوانان لهو و لعب میکنند
و ظاهر است که افراط مسرت باعث آن میشود فافهم درین فقره نیز مانند فقرهٔ اول [illegible]

اگر یعنی تمام سال گرفته آید ورنه نشست وشگوفه بر شاخسار تمام سال نماند آری هر سال
می آید کما لا یخفی و بهار آخر دینار هی که بعد از باختن در کهنه قمار باقی بماند آب دندان
بدون اضافت بمعنی میوه که متصادم دندان نشود ظهوری ؎ آب دندان حریف ما شده
است ✤ طالعم خوش فاقتی وارد ✤ و حریف مغلوب و چیز رایگان و این مجاز ست
بابا فغانی ؎ تا یکی خندیدن و دلگیری افزودن چو شمع ✤ آب دندان گشتن و آتش زبان
بودن چو شمع ✤ و با اضافت صفای دندان حکیم نزاری قهستانی ؎ بیا و بوسه بده
از دهان خندانت ✤ که در دلم زده آتش آب دندانت ✤ بهار عجم مؤلف گوید درین مقام
غالب که یعنی حریف مغلوب منظور باشد و از آن مطیع و منقاد اراده بود چه بیان آب
دندان بر مطیع چه خواهد بود و چون تشبیه آن غنچهای پر شبنم واقع شد نظر بلفظ
شبنم آب دندان باعتبار لفظ و آب دندان بر لطف دیگر افزوده و خندان حقیقت
غنچه باعتبار مائیت ست نه باعتبار حال بادوستی اسراف و هرزه خرجی ✤
سعدی ✤ بدو گفت روزی که ای بادوست ✤ بیکره پریشان مکن هر چه هست ✤
بدانکه این فقره معطوف ست بر فقره سابق بحذف حرف عطف و این نیز در بیان
اقتضای موسم ست و فائده تشبیه شاخسار بدستار بندان آنست که علما و فضلا
از عشق پرهیز دارند و چون نسبت عشق بایشان ثابت شد اقتضای موسم
بخوبی چه بیان پذیر گردید و معنی فقره آنست که دستار بندان شاخسار که بحسب
حکم نوروز زر گلها از سرکار بهار هر سال میپافتند بر معشوقان غنچه با چنان عشق
ورزیده اند که تا دینار آخر هم خرج کردند هیچ با خود نداشتند و مقرر ست که علما را از
سرکار پادشاهان سالیانه زر مقرر می باشد باید دانست که درینجا گلها هم بدینار تشبیه واقع شده هم

باشد زیرا که تمام لفظ عربیست گوییم این تمام در لفظ عربی نیامده مگر در برخوردارے
و اقبال آثاری و جدا یگانی وغیره یای متکلم آورده اند همچنان در ولی النعمی نیز آورده
پوشیده نماند که جهان مطاع صفت حکم ست که فاصل ست مابین مضاف و مضاف الیه
و تفصیل آن بسیار ست در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف خامهٔ صهبائی هیچکاره متصدی
آن گردیده و در بحث یای مجهول و تفصیل وقوع مابین تراکیب فارسی پرداخته اگر منظور
باشد بمطالعهٔ آن پرداز. نزد آمدیم برآنکه نوروز سلطانی بی اضافت از عالم جهانگیر بادشاه
و اکبر بادشاه وغیره نوروز سلطان ست چه نوروز را سلطان قرار داده و یای تحتانی در آخر
برای نسبت لاحق کرده ای متکلم منسوب بنوروز سلطان ست و شاید که سلطانی
صفت نوروز باشد ای نوروزی که منسوب بسلطانی ست چه سلاطین در نوروز جشن کنند
و نوروز را کسره باید خواند اما این قدر هست که بادشاه بودن نوروز در تقریر اول بدلالت
مطابقی باشد و در تقریر ثانی بالتزام چه سرکار بادشاهان بود فافهم فانه دقیق [illegible]
در رقعی که بجهت خلعت میرزا احمد شفیع نظم آورده. نثر: چنانچه آفتاب جهان تاب
صدرنشینان مکامن الکمام بوستانی و زانچه شناسان طالع وقت نوروز سلطانی
را باثواب مختلفه پیرایهٔ سکینة الفواتح انگشت نماے شاخسار و صاحب امتیاز
دار الاشتهار قلمرو نوبهار میسازد آه. و اضافت در سرکار بهار بیانی ست ای نوبهار
که سرکار ست تازه سکه زریکه بتازگی سکه زده باشند و آن در هندوستان سکه حالی
خوانند وحید گوید بیت: هزار بوسه از و تازه سکه میخواهد * چها که نیست بخاطر گذار
خط ترا * مصرع * بود نقد تازه سکه * خواهم ز لب تو وام کردن * بهار عجم شگوفه
را تازه سکه از آن جهت گفته که هر ساله نو میرسد همه ساله یعنی هر سال ست زیرا که

پیر و پیشوا تجویز کرده و نسبت دعوی پیاعرش روی آسمان سپری بدو نموده چه این
دعاوی مر صوفیه را میباشد و آن حرکت را که بسبب نسیم بوده رقص و وجد قرار
داده چه لطفها کرده و بر تقاضای موسم موکد شده بدانکه این فقره معطوف است
بفقرهٔ اول و غرض ازین تشبیهات تاکید اقتضای موسم است چه هرگاه صوفیه این
حرکت کنند تاثیر وقت بکمال خواهد بود و حاصل این فقره اینکه ازرق پوشان چنار
که حالات صوفیه داشتند و همه صفات صوفیه بر ایشان صادق بود درین وقت
که نسیم ذوق بخشیده و باد وجد انگیز شده پای کوب و دست افشان گردیده رقص
و حالت سر کرده اند قوله درین خجسته موسم جمله معترضه مصدر بکاف صفت موسم است
و عبارت درین موسم بجلوه های مابعد خود متعلق است بعبارت گوهر طلبان صفا
وقت اینکه می آید قوله که بقطره ریزی ابر آذری موج انگیزی نسیم نوروزی ریاض خضر
نوبهار بتلاطم نشو و نما کف شگوفه بر آورده ش ق کاف بیان صفت ماقبل است
کلام و موحده بقطره ریزی سببیه است آذر بالمد مدت ماندن آفتاب در قوس و
فارسیان یکماه خوانند و آن یکی از ماههای خزانی است هندوی پوس خوانند کذا فی
زبدة الفوائد مؤلف گوید که چون اینمحل محل صفت بهار است ابر خزان را درین
مقام چه دخل باشد میشاید که ابر آذاری بالف باشد چه آذار بالف در لغت روم
مدت ماندن آفتاب در برج حوت است که هندی چیت خوانند و این اول ماه ربیع
چنانکه در زبدة الفوائد است و حاصل تقریر صاحب برهان و کشف نیز همین است اما
ایام بهار همین مدت ماندن آفتاب در حمل و ثور و جوزا است که اول نیسان باشد بفتح
نون و سکون تحتانی و سین مهمله بالف کشیده و آخر نون دوم ایار بفتح اول و نزد

بدستار وازاین سبب شاخسار را دستار بند گفته فافهم **قوله** وازرق پوشان چنار که از
هجوم دست ارادت ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر خود چیده دعویهای
بلند عرش و فرش و لافهای گزاف آسمان سیری میزنند چگویم که بذوق بخشی نسیم وجد انگیز و
طرب افزای باد حالت آورچه پایکوبی ها می و دست افشانی ها سر کردند کش ازرق
بمعنی کبود چشم چنانکه در منتخب ست اما دینجا بمعنی مطلق کبود گرفته ولهذا ازرق پوش
بمعنی لباس ازرق پوشنده آورده و مراد از ازرق پوشان فرقه صوفیه و مشایخ
ست چه ایشان اغلب لباس کبود رنگ پوشند و ساده لوحان اوراق باضافت
بیانی مراد ازان اوراق ست و نسبت دست ارادت باینها از جهت اینکه اوراق چنار را
بدست تشبیه کنند و دست ارادت بمعنی دست بیعت ست و ساده لوح بمعنی نادان
ست شاید که نسبت ساده لوحی باوراق بسبب صفای ورق نیز باشد چه در اوراق
درخت نگار نمیباشد چون شعرا رندانه گفتگو کنند و ایشان مریدان و طالبان صوفیان را
ساده لوح و نادان قرار دهند لهذا چون اوراق را مریدان ازرق پوشان چنار قرار
داده ساده لوح گفته شاخ و برگ بر خود چیدن کنایه از سامان بهم رسانیدن و لفظ
پیری و پیشوائی نسبت به چنار غالباً ازبهر آنست که درخت چنار بسیار ماند چنانکه
صدساله شود تا آتش ازو برآید و چون از درختها بسیار کلان تر باشد لهذا نسبت
عرش و فرش آسمان سیری بدو کرده گزاف بکسر کاف فارسی و زای تازی بالف کشیده
بروزن غلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بیحساب و بیحد هم آمده و
بضم اول هم ست کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید فیما نحن فیه بمعنی اولست باید دانست
که چون چنار را بازرق پوشش تشبیه داده برای او اوراق را مرید قرار داده و آنرا

آمدن آن بهم رسد و جزر گفته باشد و فاعل نهاده همان دریای اخضر ست و
معنی فقره واضح ست قوله و بموج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده ست
خرمی اکثر بواو نویسند و این نزد بعضی غلط فاحش ست و صحیح بی واو ست و نزد
بعضی بواو صحیح ست و بعضی آنرا مفرد دانند و بعضی مرکب از خور بمعنی آفتاب و لفظ رم
خوانند یعنی رمنده از خور و هرچه در آفتاب نباشد در سایه بود و آنچه در سایه پرورده
بود سبز و تر و تازه باشد و این فقره معطوفست بر اول قوله و از جوش چار گل
بساتین بچار موجه شگفتگی و انبساط در آمده ست این نیز عطف بر سابق دارد
چار گل بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سگ و نیز نوعی از داغ کردن و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته کذا فی چراغ هدایت مؤلف گوید که هر دو معنی مذکور
فیما نحن فیه مناسب نمی نماید لیکن من حیث المقام دو احتمال دارد یکی آنکه نام
گل خاص باشد دوم آنکه چار نوع گل مراد بود بر تقدیرین نیز از کتب لغت مستفاد نشده
که حق کدام ست آری شاه گل بضم کاف فارسی بالف کشیده و فتح لام نام درختی ست
که میوه آن چون پخته میشود سرخ گردد و نهایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت
شاه گل گویند و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت آنرا بعربی علیق گویند و توت
وحشی نیز همانست کذا فی برهان قاطع اما این نیز مناسب مقام نیست بهرحال
غیر از گل نخواهد بود بساتین جمع بستان معرب بوستان کذا فی بهار عجم چار موجه موجی
که از چار طرف بیاید آن در طوفان باشد ظهوری در سه نثره گوید نثر بکشتی شکستگان
چار موجه طوفان بلا خیز خوبان + بدانکه شگفتگی بمعنی انبساط ست و در بعضی شگفتگی گل
بهمام واقع شده است قوله که بلبلان صفای وقت را جام باده کش کشتی نوح

بضمه یای آن و یای تحتانی بالف کشیده و رای مهمله و سوم حزیران بفتح حای مهمله
و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و نون و آذار ماه آخر زمستان
ابا محمد اکرم بستانی گوید که در شرح نصاب آذار را اول بهار شمرده و حزیران اول
زمستان انتهی و استعمال ابر آذری بمعنی ابر بهاری همین معنی میخواهد کما لا یخفی
بهر کیف تحقیق آنکه ابر آذری مخفف ابر آذاری مستعمل نیز ست چنانکه گوید
شباط آذار و نیسان ایار ست * دریای اخضر بمعنی آسمان و نام دریای هم ست
کذا فی البرهان درینجا نظر بلفظ اخضر نوبهار را که سرسبزی دارد دریای اخضر گفته
تلاطم بفتح تای فوقانی اول و ضم طای مهمله چهارم ست خان آرزو گوید که میرزا بیدل
این لفظ به دو طا ست نوشته از سبب آن پرسیدند گفتند برای خوبصورتی
بهر حال چون در نشو و نما حرکتی هست لهذا آنرا تلاطم گفته کف شگوفه را اضافت بیانیه
چون شگوفه را بمعنی گل سفید استعمال کرده اند لهذا تشبیه آن بکف دریا
آنچه پوشیده نماند که چون تلاطم دریا بسبب بارش ابر و طغیان هوا میباشد
میگوید که ابر آذری قطره ریزی کرده و نسیم نوروزی موج انگیزی نموده لهذا نوبهار
که دریای اخضر ست به تلاطمی که آن نشو و نماست کف برآورده و آن شگوفه است
چه در تلاطم از دریا کف بسیار می آید قوله مد و جزر شمایل درختان آغاز نهاده نسق
خطوط نسبت بر سابق مد کشیدن آب و جزر کم شدن آب شمایل بمعنی شاخهای
پریشان سه درختان کشیده ست گستاخ * شمایل و رشمایل شاخ در شاخ
بدانکه در مد و جزر کمی و بیشی آب باشد و در شاخها نیز بعضی کشیده و بعضی کوتاه
بود لهذا شاخها را مد و جزر گفته و میتواند که به سبب حرکت باد کشیدگی شاخها و بازی

وازان فتح با گرفته شده چنانکه بیان مشروح گشته. واین فقره مشتمل بر ...
و معنی فقره و لنگر ... هر ... سفینه ... با ... است کناره ...
در ... بیاحل ... ترست لهذا باد آفتش آن
لطف داده قوله اکنون لنگر گران جانی کو سنگین نشین بادبان کو بادپیما کو زورق
زورق دریا را ... طلبار موج سبزه ... اشاره ... حباب شبنم ... نسیم کرشمه
از ساحل ... گرداب ... باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوس نزهت
علیین آئین صبا سر باد ... بیچالی الی التابید ... اکنون بروزن مجنون
بمعنی الحال والان ... وکنون بدون الف ... کما فی برهان بدین تقدیر کنون
نون بود یا اکنون ... هر کلمه که با الف و بی الف خوانده شود دریا توقف
نمای بدون الف بهمان حرکت خوانند که با الف بود در صورتیکه الف اصلی بود یا
مر آن حرکت تلفظ کنند که بر اول کلمه بود در حالتی که الف وصلی باشد اما اختلاف حرکت از تغییر ... باشد
و درین باب کلیه همین است که استعمال آن بهر نهجیکه مقلدان اهل زبان
قسم استعمال باید شد و مقید استعمال بر اسلوب آن باید گردید گران جان کنایه از مردم
سخت جان و مردم بسیار سیر و بسیار خورده و زشتناک و مردم فقیر و بیمار و از جان سیر
آمده نیز کما فی برهان بادپیما با بای فارسی بروزن کارفرما مردم مفلس لاابالی
و بیفایده گو و بیحاصل و دروغگو را گویند و کنایه از اسپ و شتر تیز رفتار و مردم سیاح
و بیابان گرد باشد فی برهان بادبان پرده باشد که بر سر کشتی بندند و نیز کشتی ...
فی برهان زورق بالفتح کشتی خورد و زورق دریا مرادف هم اند و مراد از ان ...
جمع شعرا رندانه گپ میزنند و رندان زهد را از عالم ریا میدانند بجای زورق دریا درگرو ...

دریای غم ش بدانکه گوهر مضاف صفای وقت ست و لفظ طلبان فصل واقع شده یعنی
آنانکه گوهر صفای وقت میطلبند و صفای وقت صفائی که در زمانه بهم رسد چنانکه گویند
ع + صفای وقت را دریاب و بیابی ش ورطه افتح زمینی که در دراه نباشد و محل هلاک
کما فی منتخب و مشهور بمعنی گرداب ظاهر از معنی پسین ماخوذ ست بدانکه قوله درین نسخه
موسوم آدکه گذشت متعلق ست باین قول که ما سخن ذریست کما مر و معنی فقره آنکه درین
موسم که بصفت کذائیست گوهر طلبان صفای وقت را جام شراب کنند در ورطه
غم بجای کشتی نوح ست که ازان نجات میدهد و ظاهر ست که شراب ازاله غم میکند
و هرگاه ازاله غم بهم رسید صفای وقت البته حاصل گردید پس اضافت کشتی نوح
بظرف ورطه بمعنی فی ست و تشبیه جام بکشتی و چون کشتی نوعی از ظرف شراب هم ست
موجب مزید لطف شده حرف را درین عبارت بمعنی برای ست ای برای گوهر
طلبان صفای وقت قوله و زمزمه سنجی مرغان چمن شرطه سفینه شادی ش شرطه
بقول بعضی باد موافق و بقول بعضی بضم بمعنی باد موافق ابر و در بعضی از کتب لغت
آورده که بضم نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند ازانجهت ست که علامت
دور شدن طوفان و روان شدن جهاز ست زیرا که در دریا ابر متراکم پیدا شود
و زلزله در دریا ظاهر گردد که طوفان می شود و آن باد را شرطه می نامند چنانکه در خیابان
شرح گلستان واقعست بدانکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه سفینه واقع ست پس
شرطه زاید ست و اگر گفته شود که در شرطه تجرید ست گوییم درینصورت باد شرطه
بایستی گفت نه باد مراد شرطه کما لا یخفی علی الفهیم و غالب آنست که کاتبان
در سواد ترجمه آنرا تحت لفظ نوشته یافته داخل متن ساخته اند و همچنان نوشته

جمع سجل بود بمعنی دلو و تائید معروف ظاهر آنست که صفی صیغه ماضی ست چون در محل
دعا واقع شده بمعنی مستقبل استعمال یافته و معنی عبارت اینکه صافی باد بدلوهای تائید
و بعضی گویند سجال التائید بمعنی دلوی که دو کس مقابل ایستاده بدان کشت را آب دهند
مولف گوید که هرچند این عمل در هندوستان بسیار شائع ست شاید در ولایت هم باشد
اما این مرکب از کدام کتب لغت مستفاد نشده و بر تقدیر تسلیم صفی هم بیکار میفزاید آمدیم
بر اینکه از عبارت اکنون لنگر گران جانی تا لفظ انداخت یک فقره است مخفی نخواهد
که این فقره از مشکلات این نسخه است با وصف تقاریر متنوعه طبیعت از تردد نمی آساید
بهرحال آنچه در ذهن ناقص میرسد بر طبق اظهار می نهد بدانکه لفظ کو دو احتمال دارد بکاف
فارسی باشد یا بکاف تازی بر تقدیر کاف فارسی معنی آن اینکه لنگر گرانجانی را باید گفت
که سنگین نشین و بادبان را باید گفت که بادپیمای بیحاصل شو بیفایده زیرا که کشتی
مذکور در گرداب افتاده است از سعی بادبان چه میگشاید و اگر گوئی هرگاه کشتی در گرداب
می افتد آنجا هم احتیاج بلنگر نمی ماند زیرا که گرداب خود بر آمدن نمی دهد گوئیم بنابراحتیاط
چه مضائقه دارد علی الخصوص که حیله برای بیرون نرفتن کشتی زهد باشد ما حصل تقریر
آنکه گذشت بدانکه چون درینمقام مطلوب آنست که زهد درین گرداب گرفتار شده حیله
باید ساخت که بیرون نرود و چون گرانجانی سنگین تر از اشیاست و آن بزاهد نسبت دارد
لهذا همان گران جانی را بلنگر تشبیه داده میگوید که سنگین نشین تا کشتی زهد ازین گرداب
بیرون نرود هرچند گرانجانی چیزیست لیکن چون مطلوب امر دیگر ست جائز داشته
و چون لنگر سنگین نشست بادبان البته خود بیکار ماند لهذا گفته که بادبان کج آه اما باید
دانست که هرچند بادپیما بمعنی بیحاصل آمده چنانکه سابق گذشت اما تفاوت آنست

ماهتابی اینمعنی دارد که زمادر ابباغ آورده چشم غماز حباب در بعض نسخه غماض واقع
شده و در بعضی سے اگرچه بقرینهٔ فقرهٔ اول قیاس خود میخواهد که صحیح باشد مقابل ابرو چشم
ومقابل طناز وغماز وعلی هذا القیاس اما در معنی چندان فائده نمی بخشند و در بعضی نسخه
در فقرهٔ اول لفظ طناز و سبزه و درین فقره شبنم نیز یافته میشود و درینصورت
موج وحباب بمعنی حقیقی خود باشد قابل ساحل نه بحر خشک چون ساحل خشک باشد لهذا
ز بحر خشک ساحل بسته ماهتابی جای مرتفع از زمین بی سقف و دیوار خواه
از گچ وخشت و سنگ و خواه از خاک که پیش ایوان یا درمیان صحن سازند برای نشستن
و گویا سیر مهتاب از آن منظور است و بهندی چبوتره خوانند ظاهرا این صنع سابق در
ایران نبود لهذا حضرت امیر خسرو علیه الرحمه لفظ چبوتره را که هندیست بهمین معنی در
اشعار خود آورده تاثیر گوید بیت سنگی مثال ماهتابی * اورنگ فلک بجا میانی *
و سعید اشرف گوید بیت پای فقر در ماهتاب افتاده است * فرشی از خاکستر سنجاب
افتاده است * کذا فی چراغ هدایت مولف آن گوید که چبوتره مذکور را بدو وجه گرداب
گفته یکی بسبب مدور بودن دوم بسبب افتادن بر حوض که با آب باشد ارم بکسر وفتح
دوم بهشت شداد عاد وقیل نام شهری کذا فی زبدة الفواید اما اکثر مراد از آن شداد
عاد است و در قرآن مجید واقع است ارم ذات العماد * شاعری گوید بیت جائی که
در آید نوای بلبل مست است * جنجه زیارت نکند باغ ارم را * علیین بالکسر وتشدید
لام مکسور و یای مکسور غرفهای بهشت جمع علیه فی منتخب عباس آباد نام باغیست
که این رساله در تعریف آن واقع شده شاید که شاه عباس باغ کهنه را به تجدید تعمیر کرده
باشد و عباس آباد نام نهاده و لهذا عباس آباد جدید گفته صفی اسپاکی لتائید سجال

رود یعنی رخت ورکیبی که از وودمان عقل و هوش بود آنرا طعمهٔ نهنگان جداول
ساخت وظاهرست کسیکه در دریا غرق شود آنرا نهنگان بخورند چون زهد را کشتی
قرار داده عقل و هوش را نشینندگان آن تجویز کرده هرچند نهنگ رخت ورکیب
نخورده بلکه خود نشینندگان کشتی اگر غرق شوند طعمهٔ نهنگان شوند اما بمجاز شی گفته
وذی شی اراده کرده پس از خوردن رخت ورکیب اراده از خوردن عقل و
هوش باشد و میتواند که نسبت خوردن رخت ورکیب از روی مجاز باشد و مراد
ازان افتادن آن در جداول بود و همین بهترست زیرا که غرض از دور کردن صبر
و شکیب است فافهم بدانکه هرچند در جداول نهنگ نباشد اما نظر بودن نهنگ در دریا
در جداول نیز گفته قوله طوطیان اوراق از جزیرهٔ خضرای چنار در لباس زمزمه
مرغابی شو که کار با طوفان ست صفوه همتان خمکدهٔ خاک را بسیر عالم آب صلا
زدند ش اوراق جمع ورق بمعنی برگ و آنرا به سبب سبزی رنگ بطوطی تشبیه
داده جزیره در بهار عجم بودن همین موضع خشک در میان دریا و جزایر جمع و
جزر مخفف آن مولف گوید چنانکه زمینی که در آب مکشوف شده باشد آنرا جزیره
نامند همچنین طور درخت نیز برآمده و نمایان بود باین وجه درخت چنار را بجزیره
تشبیه داده در لباس زمزمه یعنی در وضع و طرز زمزمه مرغابی شو که کار با طوفانست
این تمام عبارت را بزمزمه تعبیر کرده و مراد آنست که طوطیان اوراق از جزیرهٔ
مذکور این زمزمه گفته و کذا دکذا اشاره نموده یعنی از گفتن زمزمه این عبارت
اشارت چنین و چنان ست صفوه همتان مراد از مطلق آدمیان ست و میتواند
که مراد از کسانی باشد که دست از شراب نوشی میکشند گویا کم همت و هیچ حوصله اند عالم آب

کہ پا بمعنی اسم فاعل است و اینجا که ترکیب فاعلی منظور نیست کما لا یخفی پس پا خود از پاییدن
باشد که بمعنی کاری بی نفع و بیهوده کردن ست و تقریر این فقره بر تقدیر کاف تازی چنین
باید کرد که چون ببینند که کشتی بگرداب واقع ست لنگر هی اندازند تا مبادا کشتی بیشتر رفته
در گرداب افتد و نیز چون باک باشد که کشتی در گرداب خواهد افتاد بادبان کشاده
گذارند تا باستعانت آن از گرداب دور شود پس معنی چنان باشد که درین قصه ورق
زرق دریا را فلان و فلان در گرداب مذکور انداخته است گرانجانی کجاست لنگر تمکین
و بادبان کجاست باوجود لنگر و بادبان در آنوقت بکار می آید که کشتی در گرداب
نیفتاده چون در گرداب واقع شده از آن چه فایده و ظاهر ست که گرانجانی مانع
آمدن باغ ست و چون در باغ آمده شد گرانجانی خود رفع گردید بدانکه باد پیمادن
بحسب معنی حقیقی خود دستاسای پیمودن باد بادبان را باشد این لفظ در شعر عرفی
ذوالمعنیین واقع شده چه پیداست بهر دو معنی و هو هذا ع گر حکومت بعدلست مکن کبر که
من باد پیموده ام و بهر تخت سلیمان فهم پوشیده نماند که چنانچه گرانجانی را لنگر گفته بلکه
بادبان نیز شبیه بچیزی بوده باشد چون بیدن آن در معنی واقع نشود لهذا تاویل بکار باید
باید گفت که مراد از وی امری باشد که باعث بر آمدن از باغ ست کما لا یخفی اما بهتر آنکه
گفته شود از غلط ناسخین آمده است فتامل قوله رخت در ترکیب حضر تشکیک دهان عقل
و بهوش القطع تشنگان جدول لب گردان ساخت پس ترکیب ما آن رکاب تکلف یعنی
اسباب بدانکه لب گردان کردن حوض پر کردنش به آبی باشد که از سرش بدر رود
اشرف گوید ع فرش در ایوان جنت بلکه در راه افگند * حوض کوثر را لبالب بلکه
لب گردان کند * جدول لب گردان هم جدولی که آب به سبب طغیان از وی بدر

ہمچنین رغبت میکشی ہم در موسم بہار در ہر طبع موثر میگردد خلاف زہاد کہ ایشان را حذر بود لہذا گفتہ کہ برای سیران مرغابی باید شد **قولہ** خامہ طاوس قفار عندلیب منقار کہ خروس عرش وقت شناسی ست در سپیدہ دم صبح این شرمی خواب آلودگان وبحور دنیا پرستی را باذان فریفتہ صبوحی بگلبانگ صریر تحریر این غزل ندانہ اقامت کردش طاوس قفار وعندلیب منقار ہر دو صفت خامہ ست اول باعتبار خوشخرامی آن در ہنگام تحریر دوم باعتبار سخنہای خوب کہ از خامہ برآید وجملہ مابعد آن مصدر بکاف بیان نیز صفت خامہ واقع شدہ یعنی آن خامہ طاوس عرش وقت شناسی اخروس ست ای وقت شناس سیکے بی ہنگام آواز نمی کند خروس عرش خروسی ست بر عرش کہ بوقت صبح اول او آواز کند وبعد ازان ہمہ خروسان عام بر آواز او آواز کنند وآنرا خروس عرش ومرغ عرش گویند خاقانی شروانی گوید ؎ ما مرغ عرش شیم کہ بر بانگ ما زنند مرغان شب شناس نواخان صبحگاہ ٭ سپیدہ دم روشنی کہ بوقت صبح نمایان شود ومعنی وقت صبح نیز چنانکہ شاعری گفتہ ؎ سپیدہ دم کہ نسیم بہار می آید ٭ نگاہ کردم ودیدم کہ یار می آید ٭ وبحذف این کہ برای اشارہ قریب ست اشارہ بودہ بہ خرمی کہ درخارج موجود ست دیجور صاحب زبدۃ القواید وصاحب مؤید وصاحب بان قاطع بفتح اول این کلمہ قائل اند وانچہ بعضی از شراح سکندرنامہ وعبدالواسع ہانسوی در رسالہ خود در شرح بیت نظامی ودر بیت خواجہ حافظ دی را بفتح بمعنی شب دیجور گفتہ اند نیز دلالت دارد کہ دیجور بفتح ست چہ دی درینصورت مخفف دیجور باشد نکہ دی مخفف دیجور در کتب لغت نیست وابیات نظامی وخواجہ اینست ٭ چہ رخ کسی کو بہنگام دی ٭ ہم آتش نہد پیش وہم مرغ می ٭ حافظ چہ طرفہ شاخ نباتیست کلک تو

در اصطلاح میخواران مستی و میکشی و آنرا عالم دیگر و عالم دگر نیز گویند سلیم ؎ ساقی
چه کنی پند من این بزم شرابست + از گریه مرا منع مکن عالم آبست + سیفی عرضی گوید
؎ چگویم از سر مستی نیست می نابست + مرنج از سخن ما که عالم آبست + سراج الدین
آرزو گوید ؎ زمین زردمی و چرخ دور جام بود + دران دیار که ما ئیم عالم آبست +
کذا فی بهار عجم مولف این نسخه صهبائی نیز ازین عالم شعری دارد شاید به برکت تتبع
این بزرگان قبول افتد ؎ زهی کشتی می خانه خرابست اینجا + هر کجا می نگری
عالم آبست اینجا + آمدیم بر اینکه بمعنی آب بسیار نیز آمده بر تقدیر اول معنی فقره اینکه
طوطیان اوراق از بالای چنار زمزمه این عبارت می گویند که مرغابی شو کار با طوفان افتادست
وازین عبارت مراد شان اینست که این کم همتان اکه به عالم آب در نمی آیند
وازین فرار می کنند و اینمعنی گویا به سبب ترس و کم همتی شانست برای سیر عالم آب
که همان مستی باشد صلا میزنند چه هرگاه گفته باشند که کار با طوفانست مرغابی باید شد
ظاهرست که در معنی توصیت بسیر عالم آب ست و مرغابی مقابله کم همتان ازان
واقع شده که از آب مرغابی ترس ندارد و ایهامی که در عالم آب ست ظاهرست و تقریر
دوم اینکه از بس بارش آب که در بهار اتفاق افتاده عالم تمام یک عالم آب شده طوطیان
اوراق زمزمه عبارت مذکور می گویند و بدان اراده آنست که این نهاد که همت شان
همچون صعوه است از حجره بیرون آیند و سیر عالم آب کنند که چگونه تمام روی زمین
یکسطح آب شده مگر بعد تامل معلوم می شود که قرینه فقره ثانی و تحریر غزل معنی اول را
میخواهد فتامل پوشیده نماند که در توجیه اول عالم آب اکه عبارت از مستی و میکشی است
طوفان ازانجهت قرار داده که چنانکه طوفان همه عالم را فرا میگیرد و همه جا آفت خود

خیر الله تقیین نیز اعتقاد بدرجه کمال ست اگر دی یعنی شب یا مخفف دی و سحور دیچ و یک
لغت اخست معتبره بنظرش در آمدی در تقریر شعر مذکور محتاج باین تکلف نشدی
وکسیکه فی رایان اختیار نکردی آمدیم بر اینکه خواب آلود و سحور دنیا پرستی کسانیکه
ابدالآباد دنیا گرد دنیا اند و لمحه از کار و بار آن فارغ نمیشوند تا بعیش پردازند و حرف
را در آخر دنیا پرستی بمعنی برای یعنی برای این کسان و موحده در قوله تا دان آه بمعنی
برای و موحده که بگلبانگ لاحق ست بمعنی بر ست یعنی خامه که چنین و چنان ست
برای دنیاداران بجهت اذان فریضه صبوحی بر آواز صریریکه از تحریر غزل لاحق
بر آمده است اقامت کرده یعنی قلم در تحریر این غزل صریری برمی آرد تا
برای دنیاداران که در خواب غفلت افتاده اند برای فریضه صبوحی اذان
گفته شود و صبوحی شراب بامداد خوردن را گویند یعنی صبوحی که فرض ست وایشان
درین صورت از ادای آن غفلت کرده اند بصریر این تحریر آگاه شده در ادای
آن درنگ نورزند و از خواب برخیزند و بهتر آنست که حرف را بمعنی اضافت بود
و مضاف آن صبوحی یعنی برای صبوحی این خواب آلودگان آه و در بعضی نسخه بجای
اذان اداکه قضای نماز اراده بدان ست واقع شده هرچند توجیه میتوان کرد
اما اینقدر هست که درینصورت برای معنی اذان در لفظ صریر بطریق استعاره تاویل
باید کرد و درصورت اذان بی تکلف ست فافهم و بعضی از اقامت معنی اذان
اراده میکنند اما بمعنی تکبیر و اذان اقامت ست نه اقامت خسرو فرماید
موذنش آنجا که اقامت گوید * قامت موزون خود اند سپید * قوله غزل
نوبهارست بیا تا در خمار زنیم * بمدد از موج قدح در قفس پندار زنیم * خطاب بمصاحب

که در شب ٭ ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را ٭ امانزد یک قیاس بکسر معلوم میشود
که غالبا مرکب ست از دل بمعنی تاریکی و در که کلمهٔ نسبت ست و او را بجهت تخفیف
مانند رنجور و گنجور و مزدور و اجور خوانده و یجور را اماله آن کرده اند چنانکه خان آرزو
در شرح سکندرنامه در مقام معنی همانست نظامی آورده و در بیت حافظ بجای
دی فی بمعنی سایه گفته و جناب خیر المدققین در شرح دیوان حافظ نیز درین بیت گفته
که در نسخهٔ صحیحه فی بنظر آمده پس فی مخفف دیجور گفتن اشکالی دارد و در منتخب اللغات
نیز نوشته بفتح درینصورت همه معرب خواهد بود و لفظ دی در هر دو بیت بمعنی دیما
ست در بیت نظامی ظاهرست و در بیت حافظ جناب خیر المدققین از جهت
شهرت نسخهٔ مذکور تاویل کرده در نسخه که بدست خودش محررست و نقل آن بدست
خودم موجودست بعینه نقل میرود که صاحب حرفتی و اعجوبه کاری ساقی من بود
کر آنچه بهر حصه ششماه بنظر می آید یعنی کمال تابش آفتاب که در انتهای خورداد و نهایت
درازی و کمال سیاهی شب که در اول دی باشد این هر دو کار کلان مدت را
در عرصهٔ یکشب بظهور آورده باندک توجهی از نمودن زلف و رخی بلکه این هر دو ضد را
در یک زمان و مکان جمع فرموده لیکن برین تقریر این اعتراض می شود که بیان
ضدیت بتکلف کرده شده و الا بحسب ظاهر ضدیت در تیر و دی هست نه در شمس و دی
اما از اتفاق در نسخهٔ بجای دی فی بنظر آمده و ظاهرست که در شمس و فی ضدیت بین ست
چه هر شخص که بود در یکجا پیش شمس میباشد و در جانب دیگر وی فی یعنی سایه میماند و بهرا
فی زوال و سایهٔ اصلی را نیز گویند چنانکه در مقام تحقیق اوقات صلواة و ذکر آن می آید
انتهی کلامه مولف گوید بمعنی دیجور بجز شعر حافظ سندی دیگر نیست از آنجا که به تتبع

که پوشیده ام آزرده شده پس بخیز تا این وضع که ما اختیار کرده ایم بگذاریم
و بر سر بازار شراب خواری کنیم و شاید که خطاب بزاهد باشد یعنی ازصومعه که تو دران
نشسته و از خرقه که پوشیده دل من آزرده شده است و از آن خوشی نمی آید پس
برخیز که تا ما و تو هر دو بر سر بازار میکشی کنیم یعنی آن وضع را بگذاریم با بر سر بازار
میکشی کن که همین بهترست و خرقه سالوس خرقه ایست که برای سالوس یعنی
پس اضافت آن بادنی ملابست باشد قوله وقت دریاب که با پشت دوتا
فلک خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم ه ش شاید خطاب بلفظ دریاب
نیز بهمان همنشین باشد که در شعر سابق بلفظ خیز خطاب نموده در توجیه اول باید دانست
که در مصراع ثانی در بعضی نسخه خوشنما نیست بکلمه اثبات واقع است و در بعضی نسخه
خوشنما نیست بکلمه نفی در صورت اول گل بر سر دستار زدن فلک باعتبار آفتاب
و ماهتاب باشد ای وقت را دریاب غنیمت دان که با وجود آنکه از پیری پشت دوتا داشتی
باشتی چون فلک گل بر سر دستار زدن خوشنماست یعنی با آنکه در پیری این معنی باعث
زینت نیست لیکن اینوقت چنان ست که با وصف آن نیز گل بر سر دستار باید زد
چنانکه فلک با وجود کوژپشتی از ماه و آفتاب گل بر سر دستار میزند در تقدیر ثانی
فقط تشبیه در کوژپشتی ست ای فلک را در گل بر سر زدن هیچ دخل نیست و در مصرع
اول بیان مطابق واقع ست و مراد از وقت وقت جوانی ست که درین وقت
هوس عیش و طرب بسیار باشد یعنی وقت جوانی که اکنون حاصل ست غنیمت بدان
زیرا که چون مانند فلک کوژپشت شدی گل بر سر دستار زدن خوشنما نخواهد بود
باید دانست که در ایراد خطاب مخاطب بلفظ دریاب و نسبت گل بر سر زدن بسوی

وبهمنشین میکند یعنی وقت نوبهارست بیا تا در خمر فروشش زنیم و مهیای شراب نوشی شویم
و در زدن بمعنی رسیدن بدروازه و صاحب خانه را آگاه ساختن ست چه پیشتر رسمست
هرکه در را بدست بزند در آن خانه رسیده باشد و صاحبخانه را آگاه ساخته + حافظ +
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند + گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند + و مراد از
موج قدح از روی مجاز موج شرابست چه ساغر زدن و جام زدن و جام خوردن
وساغر و قدح خوردن بمعنی شراب خوردن از قبیل ذکر ظرف و اراده مظروف قوله
از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید + تا چو گلبن پس ازین خیمه بگلزار زنیم + ش تشبیه
صراحی بغنچه و قدح بگل بطریق لف و نشر غیر مرتب ست یعنی چنانکه گلبن سامان گل
و غنچه کرده خیمه در گلزار میزند همچنین ما نیز سامان گل و غنچه از صراحی و قدح کرده در گلزار
بیائیم و شراب خواری نمائیم و در نسبت خیمه زدن بگلبن لطف تشبیه دیگرست چه چتر
برگها بهیئت شکل خیمه محسوس میشود کما لایخفی و در اکثر نسخ کنید بصیغه جمع مخاطب
واقع ست درینصورت خطاب بحریفان ست میگوید که از صراحی و قدح برای سامان
گل و غنچه بکنید تا او شما مانند گلبن در گلزار رویم قوله وقت آنشد که چو فواره زکف
نگذاریم + سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم + ش یعنی درین هنگام وقت آن رسیده
که سر آن آب که بران نشسته ساغر سرشار زنیم میخوشی نمائیم مثل فواره از کف نگذاریم
واز دست ندهیم چه فواره هر جا که باشد بران جا ایستاده ماند و بجای دیگر نرود
میگوید که همچنین ما نیز سر آن آب را غنیمت دانسته بنشینیم و برهمانجا شراب نوشی میکرده باشیم
ش دلم ز صومعه و خرقه سالوس گرفت + خیز تا ساغری بر سر بازار زنیم ش گفت بهم آ[illegible] دو قطعه
[illegible] خطاب بهمنشین ست درینصورت گویا خود از صومعه و ارادت میگوید که دل من از صومعه و خرقه سالوسی

یعنی اگر وضع دوران در آیینه مستی خود مشاهده کنیم بر غلط مردم هشیار خنده ها نمیم چه
این مردم هشیار که شراب نمیخورند غلط کرده اند این این غلط ایشان خنده میکنیم بنظر
بر لفظ مستی لفظ دوران نیز لطف دارد قوله سالها ست که نخلبند ناطقه گلچینی توصیف
این حوض و روضه رخنه جوی گلشن گریست ش بدانکه این عبارت تا لفظ خود
بباغ بیند از دسترخی ست بر تعریف حوض و باغ نخلبند انکه صورتهای اشجار از موم
سازد و بمعنی باغبان نیز سعدی ع نخلبندم ولی نه در بستان ٭ شاهدم من ولی
نه در کنعان ٭ رخنه بفتح را سوراخ و شگاف که در دیوار و سقف و امثال آن
بهم رسد و نیز راهی که در دیوار واقع شود و رخنه جوی کسیکه آن را جسته باشد تا بدان
وسیلت خود را در باغ افگند پوشیده نماند که در عامه نسخه لفظ گلشن گری واقع است
و بغور معلوم می شود که این لفظ تازگی دارد چه مانند کارگر و زرگر و آهنگر و خدمتگر دیده
نشده و نیز رخنه جوی گلشن گری معنی هم ندارد و در بعضی نسخه بجای گلشن گری سخن گستری
یافته شده بعد تعمق دریافت شده که غالبا در اصل نسخه گلشن سخن گستریست که بدست
فرسودگی کاتبان کور سواد سخن ترک شده و گستری گری گشته پس این تحقیق نتیجه مبدل
آن هر دو نسخه است اینست غایة التحقیق درین مقام بدانکه برین تقدیر معنی فقره بسیار
چسپانست یعنی نخلبند ناطقه برای گلچینی توصیف حوض و باغ از باغ سخن گستری رخنه
می جوید که خود را دران باغ انداخته گل توصیف آن بچیند ای ناطقه تقریب سخن گستری
میخواهد تا بدان وسیله تعریف حوض و باغ کند پوشیده نماند که اگر گلشن گری چنانکه در جمیع
نسخ متعارف ست گفته آید عبارت چون خود را بباغ نبیند از کلمات بیجا است نمی آید
چه هرگاه کسی هنوز در صدد ساختن گلشن باشد سرانجام نا یافته بعد گلکاری بیند اندران

بصیغهٔ متکلم مع الغیر که زنیم باشد نکته الیست که چون مخاطب نظر به پیرانه سری جرأت
بامر مذکور نمینماید پیش متکلم جرأت بامر مسطور به براهین مسلم شده است لهذا خود را خارج
کرده بمخاطب خطاب نموده گفت که تو درینوقت پیری را باعث توبه شمرده غلط و خطا ست
بلکه همین وقت را غنیمت شمردن است و چون ارتکاب این امر را خود نهایت مستحسن
دانسته است در جرأت آن خود را شریک خود برای داخل کردن او درین امر صیغهٔ متکلم
مع الغیر آورده ای ما و تو و رندان دیگر با وجود پیری اگر چنین کنیم زیباست و نیز این
اندیشه ناشی می شود که مبادا مخاطب بلحاظ پیرانه سری خود متکلم را نیز منع کند بجهت
سد باب گفتگو میگوید که وقت دریاب که با همه پیرانه سری زیباست که ما و تو همچنین
کنیم و این همه بر تقدیر نسخهٔ اولست و بر تقدیر نسخهٔ ثانی توجیه آخرین میتوان کرد
فتامل و میتوان گفت که با لفظ دریاب خطاب بزاهد باشد درین صورت بر تقدیر نسخهٔ اول معنی
چنین باشد که ای زاهد تو که از شیخی منع میکنی قیمت او دریافت کن که چه طور وقت ست
چنین وقت ست که با وجود پشت دوتا نیز بهر فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی
چنین باشد که ای زاهد وقت را دریافت کن که اینوقت جوانی ست همین وقت هنگام عیش
و طرب ست زیرا که در پیری آنها مناسب نیست بدانکه اگر چه بظاهر معلوم میشود که درین
توجیه بسبب تقدیر این عبارت بایست اما بتامل معلوم می شود که هم از لفظ دریاب
که بمعنی دریافت کن مستفاد میشود زاید از عبارت شعر نیست و مخفی نماند که درین
همه توجیهات دریاب بدو معنی ست یا بمعنی غنیمت و آن یا بمعنی دریافت کن معلوم
کن ست و کاف نیز برای افاده بیانست یا برای علت و تفرقه اینها بر متامل پوشیده نیست
قوله وضع دوران چه در آینهٔ مستی نگریم ۞ خنده ها بر غلط مردم هشیار زنیم ۞ ش

از حسن تا غایتی ٭ که پنداری از حتش آیتی ٭ و ازین مقام معلوم میشود که بدون حرف مذکور هم مستعمل ست بر تقدیر اول حاصل آن چنین می باشد که حیرت ست از انچیز و در صورتیکه او نباشد حاصل آن اینکه سبحان الله آنچیز چنین ست و دلالت بر این معنی دارد کاف بیان که بعد او می باشد کوثر لطافت و سلسبیل سلاست هر دو صفت حوض است ای سبحان الله صفوت این حوض که لطافت همچو کوثر دارد و سلاست همچو سلسبیل اینچنین ست که بیانش می آید قوله که جمال باکمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نعل بدنامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده ست این فقره مصدر بکاف بیان صفوت ست زلال بمعنی آب شیرین و گاهی بتجرید بمعنی آب از فرط زلال نیز بسته اند حضرت شیخ العارفین فرمایند ؎ نیست بزم زمانه عیش مصفا تشنه گردون هی زلال ندارد ٭ پوشیده نماند که در عبارت افضل الاشکال بعد از تامل معلوم میشود که تا معنی مصدری مستفاد نشود ترکیب آن خالی از رکاکت نباشد چه افضل الاشکال بمعنی بهتر شکلها ست و مقصود بهتر از شکلها بودن ست پس این فقره را پیرایه توان گفت کما لایخفی علی المتامل و میتواند که از قبیل آن بعض الفاظ باشد که بحسب مقام بی آنکه یای مصدری با نها لاحق شود معنی مصدری از آنها مستفاد میگردد مثل گرد ره و دعوی و نزد اشعار فصیح گنجوی ؎ گر آلوده گردیم اندیشه نیست ٭ که جز گرد ره خاک اپیشه نیست ٭ شبی کاسمان مجلس افروز کرد ٭ شب از روشنی دعوی روز کرد ٭ ای جز گرد ره شدن و دعوی روز شدن کرد و شاید که چنین گفته شود که افضل الاشکال شکل بهترست کما لایخفی و پیرایه آن شکل همین بودن او ست بر شکل مذکور و ازینجا دریافت میشود که آن حرف

آن چه طور در آید و نیز قرینه کلید قرار دادن خامه پیدا یعنی سست که گلشن از
سابق باشد فتامل **قوله** اکنون که گل این تقریب شد از کلید خامه گشت دست تحریر
یکی چراغ باز و چون خود را بباغ نینداز دست گل این تقریب یعنی این تقریب و
اضافتش بیانیست و این تقریب عبارت از ذکر باغ عباس آباد است که در عبارت
سابق گذشت تحریک یعنی تکلیف است و اینجا دست تحریک دستی که بدان تحریک
کنند پس اضافت بادنی الابست باشد خباز و معنی مشتق از بازیدن بتحتانی بمعنی
حرکت دادن سعدی ـه که بگذشتباد آن خیانت پرست * که بر مال مردم
بیازید دست * و حاصل معنی فقره اینست که اکنون که این تقریب بر سر سست آمده
تخلیت نا لقه به دگار می همان کلید خامه برای چه قفل در سخن کشاده خود را در باغ
سخن گستری بینداز د لفظ باغ بدل از گلشن سخن گستری ست مخفی نماند که افاده قفل
کشادن بقرینه تشبیه خامه است بکلید کما لا یخفی **قوله** تبارک الله صفوت این
حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلاست ش تبارک الله کلمه ایست که فارسیان در مقام
تعریف و توصیف و استعجاب و استغراب استعمال کنند چنانکه زهی وحی عرفی شیرازی
علیه الرحمة گوید ـه تبارک الله از آن آسمان بستان کش * که نخل آذین گلشن جنیده
رنگ رنگ * و بارک الله نیز و بارک مخفف آن چنانکه ظهوری در تعریف نوبهار گفته
بر ایوان کند چون سلام آفتاب * دهد ابروی طاق بارک جواب * و حقیقت
این لفظ از بهار عجم واضح ست و اختلاف نسخ که در شعر ظهوری ست این مقام
محل گذارش آن نیست بدانکه استعمال این کلمه بیشتر بلفظ از می باشد چنانکه از
شعر عرفی که گذشت ظاهر ست و همین حال دارد تعالی الله ست که گوید تعالی الله

مثال سوم پابوس * پای بوس سیل از پا افگند دیوار را * پس خسارهٔ صفا پرور
احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد در صورت اوّل یعنی پرورش دهنده صفا
ای صفا از و پرورش یافته و در صورت ثانی پرورده صفا یعنی صفا او را پرورده
و من حیث القیاس معنی مصدری نیز راست می آید یعنی صفاپروری سلسال
اما چون این لفظ بدین معنی یافته نشده استعمال آن سند میخواهد چه استعمال [illegible]
موقوف بر سماعست قیاس را درو دخل نیست سلسال آب شیرین و خوشگوار
و سرد و صاف کما فی منتخب اللغات و حاصل معنی اینکه روشنی و خوبی آتش آب حیات
را در خم سیاه ظلمات کرده ای آنقدر در پیش خوبی این آب چشمه حیات بیقدر شده
که آب آن در خم سیاه ظلمات پر شده و کسی بدان التفات نمی کند و ظاهر است که هر گاه
چیزی بیقدر شود در جای خراب می اندازند و اینکه آب حیات در ظلمات است والف
وقوع هم دارد قوله دهقان آفتاب بچرخ و در و گاو ثور بدلو زرین رسن عکس
آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب و روشنی نموده یعنی دهقان
معرب دهگان لهذا دهاقین جمع آن آید چرخ چیزیست مدور که آنرا بعلاقهٔ
بر دو چوب قائم کرده بر چاه نصب کنند و رسن بران انداخته دلو بکشند و دور
گردشی که در روز و شب از مشرق تا بمغرب باشد چون درین گردش دایره حاصل شود
آنرا به چرخ تشبیه داده ثور نام برجی از بروج اثنا عشر که بشکل گاو است زرین رسن
صفت دلو و عکس شبیه بآن واقع شده زمزم چاه معروف و زمزم صفا از عالم دریای
لطافت چون دران صفا بسیار دیده چنین گفته و بحرف این اشاره است بطرف
حوض مذکور قوله با عکس آفتاب که آبگینه آب بر سر کشیده و بطنابیست تا شعاع را آویخته

مدور بود و موید همین معنی ست که نهر خورد را که حوالی حوض ست نهر دائره دار گفته کما
سیجی نیل بدنامی بر چهره و نیل و چهره مالیدن کنایه از روسیاه کردن و گردانیدن از
رحمت محروم داشتن ست صائب ؎ آه ضعیف من که بروزن نمیرسد *
بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز * درویش واله هروی ؎ قرب تو چهرهٔ عزازیل
مالید بترک سجده صد نیل * کذا فی بهار عجم و مصطلحات و نیز نصیرای همدانی در خاتمه
منشآت خود نوشته * شعر * کاغذ روسفید را بگناه خط رسوائی و نیل بدنامی بر رو
کشیده * و جلالای طباطبا نیل عار بر رو کشیدن نیز بسته چنانکه گوید در تعریف کتیبه
شعر * صفای سینه آبگینه خاکش از زنگار سبزه نیل عار بر روی آبگینه جمشید و آینه
روی خورشید کشیده * و در برهان قاطع انگشت نیل کشیدن نیز بمعنی رسوائی آورده
رسوائی و روسیاهی یکیست کما لا یخفی باید دانست که درین فقره تشبیه آب لال بماه
تابان یا فقط در تابندگیست یا آنکه چون حوض مدور باشد آب آن نیز مدور محسوس شود
درینصورت مدوری تابندگی هر دو وجه شبه باشد قوله و صباحت رخساره صفا
پرور سلسالش آب چشمهٔ حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده ش عطف
این فقره بر فقرهٔ سابق ست باید دانست که هر گاه اسم را با امر ترکیب دهند گاهی
مفید معنی اسم فاعل شود و گاهی افاده معنی اسم مفعول و گاهی معنی مصدری نیز از ان
حاصل شود و مثال اوّل کارکن و کارفرما و دانش آموز و غیر ذلک مثال دوم دلپذیر
و زهیر الاو خدا آفرین و خداساز چنانکه گوید ؎ بخدا کار چو افتاد خداساز شود *
گره قطره بدریا چو رسد باز شود ؎ در راه سالگی که چو خاشاک شد سبک * هر موجه
سلسبیل خدا آفرین در آب ؎ آن بهیر که برهٔ بریان * گفتش از من مخور که زهر الاست

می نماید گوهریست و عکس آفتاب غوطه میزند تا آنرا بدست آرد بدانکه چون عکس آفتاب
در آب افتاده و آب بالای عکس محسوس می شود شاعر ادعا کرده که آب شیشه ایست
که بر سر غواص ست و این گمان برده همچو گفته که آبگینه آب بر سر کذا او کذا و شاید که
گمان برد قوله آبگینه آب آه هم نباشد یعنی عکس آفتاب چنین شنیده چنان که غواصی
میکند و لهذا در اکثر نسخ یافته هم میشود قوله و فی صفه صفاست دستها انشبار آنسو
نشسته ش صفه بضم و تشدید فا جائیکه بالای آن پوشیده باشد کذا فی منتخب و
صفه صفا جائیست در نجف اشرف و ظاهر عبارتست از مقبره امیر المؤمنین رضی
الله عنه زکی ندیم گوید بیت در شهر نجف لطف هوا را دریاب * فیض حرم شیر خدا را دریاب
از ساحت خلد اگر نشان میخواهی * کیفیت صفه صفا را دریاب اما درین مقام
معنی مذکور مطلوب نیست بلکه تشبیه صفاست بصفه فافهم قوله و از جدول دائره میکوید
کمند وحدت نشسته ش جدول دائره بیکی عبارت از جدولست که حوض را درمیان
گرفته گرداگرد آن جاریست و همین جدول را نهر دائره و اگفته کما یعنی کمند وحدت
یکی از اسباب درویشان ست در ولایت مثل شیر قلابه آن چیزیست که از ریسمان
یا ابریشم یا پشمینه چنین سازند و در گلو اندازند و در کمر بندند و در بعضی اوقات در کمر
و زانو انداخته بنشینند چنانکه متعارفست و این معنی از محاوره دان تحقیق رسیده و فی
چراغ هدایت مولف گوید که کمر وحدت نیز بهمین معنی ست چنانکه شاعری گوید بیت ز مرد
ناظم این بحر بکنار مپرس * که خوشتر از کمر وحدتست گردابم * قوله و بنور صفای
باطن درون و برون موافق دیده ش یعنی از بسکه صفای باطن دارد ظاهر و
باطن یکسان و یکسانست قوله و بمرتبه تطبیق انفس و آفاق رسیده ش انفس جمع

درین محیط لطافت از صدف صورت شگوفه غواصی لالی شبنم مثالی مینماید یش
لفظ یای تحتانی برای افادهٔ معنی تردیدست و بتای فوقانی برای ابتدای زمانی
چنانکه بعضی میخوانند و دراز کارست آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن
و این رسم غواصانست که در وقت غواصی در دریا چیزی از شیشه ساخته بر سر میکشند
و بعد ازان غوطه میخورند تا از تندی و تلخی آب شور محفوظ مانند سلیم گوید ؎ چون
تنک ظرفان کجا من هوی زساغر میکشم * همچو غواص گهر من شیشه بر سر میکشم * و شیشه
بر سر کشیدن از عالم مینا بر سر کشیدن نیز هست و آن عبارتست از شراب با فراط
خوردن بهزاد بیک گرخی ؎ بی سبب گر جام می با شیشه بر سر میکشم * همچو داغ
لاله خون از ریشه بر سر میکشم * اما درما نحن فیه معنی اولست صورت شگوفه عکس
که از شگوفه در آب افتاده و آنرا بصدف تشبیه داده و این را دو وجه است یکی آنکه
گل و صدف هر دو مدور باشد و دیگر آنکه شگوفه در استعمال شعرا بمعنی گل سفید رنگ
بسته شده چنانکه پیش ازین گذشت و بعد ازین هم خواهد آمد شبنم مثالی عکس شبنم
که در آب بر عکس گلها مینماید و این را بگوهر تشبیه نموده باید دانست که معنی فقره بتقدیر یکی
یا تحتانی باشد چنین بر کرسی می نشیند که تردید معنی اول می کند چه در فقرهٔ اول گفته
دهقان آفتاب چنین و چنان کرده باز میگوید که یا چنین ست که گفته می آید بدانکه
عکس آفتاب مبتدا و جمله مابعد مصدر بکاف بیان صفت عکس آفتاب ست و غواصی آه
با متعلقات خود خبر آن یعنی عکس آفتابی که آبگینه بر سر خود کشیده بطناب تار شعاع
آویخته است از صدف عکس گلها که در آب افتاده است غواصی گوهرهای عکس
شبنم مثالی میکند ای شبنمی که درین دریای لطافت که حوض باشد بر عکس گلها در آب

و ظاهر ست که این کمین و گان مخالف همگین بنون و بندگان ست کما لا یخفی و بدانکه لفظ
سحرها همگاه یای نسبت لاحق شود و یای مذکور بهمزه ملینه بدل شود نه بکاف
مثال سحرها این شادست شاعری ؎ دستار سحر که ستمگار بسته است + و دود
دل من ست که از سر گذشته است + لفظ همگان شاید بلفظ گان مرکب باشد
و های مختفی همه محذوف شده چه های مذکور در بعضی مواقع محذوف هم گردد مثل جاها
و خانها اما در ظاهر مخفف همگنان ست و انچه در همگنان قید حاضران کرده
ظاهر بیجاست چه اطلاق آن بر حاضر و غائب یکسان ست ظهوری گوید + شعر
همگنان را دولت خندیدن روزی باد + ممکن ست که کاف همگان نیز با نون همگنان
مبدل از ها بود پس لغتی علیحده باشد. بدانکه شین درین فقره مضاف الیه
همگنان و راجع ست بسوی حوض ای همگنان بر قدم خدمتگاری اویند قوله حکم
آبش همه جاری ست ش اینجا همه کنایه از تمامی گلها و درختان گلشن ست و نظر
بر مضمون کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ مِّنَ الْمَاءِ بطریق ایهام و از لفظ همه لطف دیگر حاصل
شده و جاری هم نظر بلفظ آب خوب ست قوله در منیر آسمان لطافت در وسط السماء
گلشن خرگاه لاله زده ش خرگاه هاله ماه و اضافت آن بیانیست بدانکه بیشتر
لاله را گرد حوض بکارند پس گویا حوض مذکور ماهی ست که واقع ست در وسط السما
گلشن و لاله مذکور بر گرد حوض هاله ایست که بر گرد ماه است قوله و آسمان سبزه چمن
و ثوابت و سیاره شگوفه و نسترن و کهکشان جداول لب گردان و اشکال جنوبی
و شمالی درختان و بیت المعمور قصر مینو سرور را بفر طلعت تابان روشنی بر
و رونق بر رونق افزوده ش نسترن بر وزن گردن گلی ست خوشبو و سفید رنگ

نفس و مراد عالم باطن و آفاق عالم اجسام و معنی فقره ظاهر ست قوله و ستندلی
سندل نشین ست بعزایم خوانی متوج تسخیر پری زادان پریخانه گلشن گرده ش مندل
حصاریکه عزایم خوانان بجهت حفظ بر گرد خویش کشند ع شوی چو عازم تسخیر آفتاب
رخش ٭ ز خط افکنه فا مندل عزایم کن ٭ فی مصطلحات و وجه شبه در متوج و عزایم
خوانی حرکتیست که در تموج باشد و نیز لب بسبب خواندن متحرک گردد قوله همکنان شن بر
قدم خدمتگاری ش همکنان بر وزن همعنان بکسر کاف فارسی گروه و جماعت
حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همجنسان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است کذا فی
برهان و همگان بوزن سرطان یعنی همه و مجموع چنانکه در نسخه مذکور ست ظاهرا مخفف
همگنانست و معلوم میشود که همگنان در اصل همگیان ست مرکب از همه و کاف فارسی
بدل از های مختفی همه و یا و نون نسبت و الف و نون جمع و یای تحتانی بسبب کثرت
استعمال محذوف شده و فتح میم نیز مرو را زمنه بسکون تبدیل یافته پس آنچه بکاف تازی
مشهور ست غلط باشد بدانکه هرگاه کلمه را که در آخرش های مختفی باشد بالف و نون
جمع نمایند یا یای نسبت یا یای متکلم و یای مصدری بدان لاحق کنند های مذکور بکاف
فارسی بدل نمایند مانند بندگان همگی و مخدوم زادگی بمعنی مخدوم زاده بودن و بندگی
و پرستندگی و سند لفظ مخدوم زادگی در قول ظفرا گیان سر کوی ایقان آه ایراد یافته
و گاهی لفظ گی مستقل نیز افاده مصدری کند انوری گوید ع انوری گر خورده‌ها
میکند ٭ تو بزرگی کن بران خورده مگیر ٭ و ظاهر ست که این گی خلاف پرستندگی و
بندگیست و در حالت نسبت گین نیز مستقل باشد مثل خشمگین و شرمگین و سهمگین و گین مخفف
آگین ست و گاهی بسبب کلمه کان هم مستقل باشد چون یک کان و دو کان امثال آن

بیت معمورست ٭ تنی که از تپش دل خراب می سازند ٭ خاقانی ؎ عیسی ام از
بیت معمور آمده وز خوان خلد ٭ خورده قوت وزله اخوان خوان آورده ام ٭ بلکه
غلب آنست که الف و لام که در ترکیب الفاظ عربیه واقع شود فارسیان در استعمال
خود ساقط کنند مثل بیت مقدس و بیت حرام و دار سرور و جنت ماوا و دار بقا و دار فنا
مثل هذا چنانکه گذشت مینو بمعنی عالم بالاست بهشت را ازان مینو گویند که در عالم بالا
ست پس قصر مینو سرور قصر که سرور مثل بهشت داشته باشد و آنرا به بیت المعمور تشبیه داده
بدانکه قصر عبارت از قصریست که در گلشن و باغها برای نشست سازند و این فقره
معطوفست بر فقرهٔ اول یعنی حوض مذکور تا آخر بیت چنین و چنان کرده و این اشیا که
مذکور شد رونق و بها بخشیده ٭ قوله ٭ ابیات ٭ گلشن از جدول الف مانند ٭ روشن
آئینه ایست دسته بلند ٭ باید دانست که من حیث المقام لفظ گلشن مناسبت
حوض می باید بلکه من حیث المعنی نیز همین میباید چه این مقام محل تعریف حوض است
نه باغ و در تشبیه گلشن با آئینه هم سخن ست آری تشبیه حوض به سبب آب با آئینه خواهد بود
و نیز اگر بالفرض گلشن را آئینه توان گفت اما جدول را دستهٔ آن چگونه باید گفت که
جدول درمیان گلشن ست نه پشت بران و دسته چوبیست طویل که بر یک جانب آئینه
نصب کنند و آنرا بدست گرفته آئینه را پیش نظر دارند پس حوض انسب ست یا حوض
نزیادت های محققی تا تشبیه دسته بجدول نیز راست آید الف مانند صفت جدول است
بدانکه لفظ مانند بکسره شهرت دارد و در اشعار استادان بفتح بسته شده و لهذا
بلند و خورسند قافیه کرده اند جامی فرماید ؎ گرد خاطر از ناراست خورسند ٭
وگر خود گوئی آنرا راست مانند ٭ و مانده بزیادت ها نیز آمده ؎ مانندهٔ گل تمام

که بهندی آنرا سیوتی گویند و آن اقسام باشد پنج برگ و صد برگ و گل کوزه و گل نسکین
نیز گویند و آنرا نسترن بدال مهمله بر وزن پروردن نیز گویند و مخفف نسترن نستر
بر وزن پرور نیز آمده چنانکه از رشیدی و برهان معلوم میشود و در برهان قاطع نسترون
بواو بوزن و معنی نستردن آمده و گفته که بر وزن پرلون هم آمده و در لغت نسترن را
آورده که بمعنی گلزار نیز بنظر آمده و صاحب رشیدی گوید که در فرهنگ بکسر نون گفته
و مشهور بفتح است ؎ عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ❊ ادریس سبحه کرده از
غنچه های نستر ❊ رودکی گوید ❊ از گیسوی او بسمک مشک آید ❊ و از انگل او بسمک
نسترون ❊ اشکال جنوبی و شمالی اشکال که در جنوب و شمال ست باید دانست که
کواکب ثابته بیش ازان آمد که انسان ضعیف البنیان آنرا شمار توان کرد اما
حکما ازان جمله یکهزار و بست و دو کوکب ضبط کرده و ازان نهصد و هفده کوکب را
چهل و یک صورت برای تعبیر مرکب نموده اند و باقی آنها را که خارج ازان صور اند
بسوی آن اشکال مضاف کنند جملهٔ آن اشکال چهل و هشت گانه اند بست و یک شمالی
اند و پانزده جنوبی و دوازده برنفس منطقه درمیان بروج واقع شده اند و بروج را
بنام آنها خوانند مثل حمل و ثور و جوزا و غیر ذلک چون شمردن اسامی تمامی آنها خالی
از طوالت نیست آنرا ترک کرده بمدعای مقام در آمده میشود که چون درختان از
اطراف شمال و جنوب هر دو باشد لهذا آنرا اشکال شمالی و جنوبی قرار داده بیت المعمور
آنچه در کلام مجید آمده است آنست که بیت المعمور مراد ازان خانه ایست
که در آسمان برابر مکهٔ معظمه است و آن مسجد ملائکه است علیهم السلام کذا فی الکشف
فارسیان بدون لام نیز استعمال کنند صائب گوید ؎ خرابه ایست که خوش شد...

مذکور مفتوح بود و آن اینست ٭ چون مه عارض سروقدان حور نژاد ٭ مه تابنده
نباشد نبود سرو آزاد ٭ چه ازین معما اسم عبیدی برمی آید و طریق حل آن اینست
که لفظ تابنده را تحلیل نموده بدو جزو اول تا دوم بنده از لفظ تا الی اراده نموده
و ماه آن لام ست باعتبار آنکه ماه شهر باشد و این سی روز بود و هم لام سی عدد دارد
گفته که بنده نباشد پس آزاده بود و این اشاره است بطرف اسقاط لام الی پس از الی
ای ماند و از سرو الف اراده نموده چون آزاد نبود بنده خواهد بود که عبد ست
چون الف ای بعبد تبدیل یابد عبیدی بحصول پیوندد گسسته یابنده یعنی آنچه پیوسته در آن
قوله گرد آن نقطه نهر دایره دار ٭ مرکز لطف را نجسته مدار ٭ آن نقطه اشاره بحوض
ست که نهر دائره دار گرد آنست و این بیشتر می باشد که گرد حوض نهر دور سازند و بهر
چهار طرف آن جدول جاری باشد یا دو طرف و مرکز نقطه که درمیان دائره باشد
تا سر پرکار بدان نقطه قائم نباشد دائره درست نیاید مدار دائره ها که از گردش
کواکب حادث شود اما بمعنی مطلق دائره استعمال یافته چنانکه درین فقره جلالا
طباطبا در نثر سیوم ٭ نثر ٭ از کجروشی ادبا مرکز مدار پرکار سرگشتگی و نقطه دائره بخت
برگشتگی گشته ٭ انتهی محسن تاثیر ٭ مکین ملک نو و کیف فراغت است ٭ مدار
مرکز عالم کند وحدت ست ٭ مصرع دوم تشبیه مصرع اول ست یعنی گرد دائره دار که
گرد نقطه حوض ست گویا مرکز لطافت را دائره است ای دائره ایست که حوض را
که مرکز لطافت ست در خود گرفته و میتوان شد که مرکز لطف عبارت از نفس لطافت
و پاکی باشد یعنی نهر که او را حوض ست برای مرکز لطافت دایره است یعنی لطافت
را در خود احاطه کرده قوله افق آسمان آب شده ٭ خندق قلعه گلاب شده ٭

شنو گوشش ای همچون لب غنچه باسش خاموش ٭ و تحقیق آنست که مانند مخفف ماننده بهست و آن مشتق ست از مانیدن تحتانی بعد الف و نون دانستن بیبین مهمله بعد آن بمعنی مانند شدن بنظیری امیر خسرو فرماید ؎ بود از بسکه بر روی هیچ مویش ٭ که دمی تلخ هی مانست بسرش یعنی مانند بود ٭ انکه ماننده اسم فاعل ست از مصدر مذکور اما چون بمعنی تشبیه در نظیر استعمال یافت بسبب کثرت استعمال مانند اسم جامد گشته باید دانست که جمیع صیغهای اسم فاعل در قافیه بفتح ماقبل علامت یافته شده و حال آنکه تمامی آنها بکسر برالسنه جاریست نظامی فرماید ؎ ترا من کنیزی پرستنده ام ٭ هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام ٭ اما بعد تامل دریافت شد که از عالم آهسته و بسته و شسته است که باهم قافیه میکنند چه خود یکه با حرف قید واقع شود در صورت حرکت روی که بسبب حرف وصل خواهد بود اختلاف آن جایزست و خود در اصطلاح قافیه حرکت ماقبل ردف و قید را گویند کمال اسمعیل گوید ؎ گر سوز دلم نگفته آنسن شود ٭ وز دود وزدن راه نفس بسته شود ٭ در دیده از ان آب همی گردانم ٭ تا هر چه در و چکیست آن بشسته شود ٭ از ین قبیل ست درین شعر نظامی ؎ عروسی چنین شاد و پاینده باد ٭ بدین محمل آفاق فرخنده باد ٭ بگردید کز راه فرخندگی ٭ شود زنده از چشمه زندگی ٭ چه فرخنده از کتب لغت بضم خای معجمه ثابت شده نه بفتح کما فی برهان و زنده در جمع الجوامع رشیدی و برهان نوشته که مرکب ست از زند و یای نسبت بمعنی ذی حیات چه زند بکسر اول در فرس قدیم بمعنی جانست و احتمال دارد که زنده مخفف زینده باشد بهر حال تا قافیه اینها از جهت مسطور باشند ما در باشند و بلفظ هیچ میتوان گفت و از معانی میرحسن معانی جهان دریافت میشود که در اصل علاقه

پاره بود در صفایت ما کجا انشیند. بدانکه نسبت سلاست به فواره از روی مفهوم لغوی ست
چه سلاست بمعنی جریان ست و فواره نیز جاری میشود و نفس تازه بمعنی نفسی که تازگی و
طراوت داشته باشد باعتبار طراوت کلام و نیز نفس مجدد و نسبت آن بحباب باعتبار
معنی دوم ست **قوله** شیرین خیمه نشین ست گیسوی گوهر کش رشحه بر تن بلورین افشان ج
سش باید دانست که در بعض نسخ لفظ چه فواره نیز پیش ازین عبارت یافته می شود و در بعضی
نه اگر باشد خوب ست و گرنه بحسب مقام هم مستفاد میگردد و بدانکه خیمه نشین بودن باعتبار
رشحات فواره است که بر بالای فواره چنان میریزد که گویا خیمه است و همان را گیسوی
گوهر کش گفته پس رشحات را هم بخیمه تشبیه شده و هم بگیسو و این بسیار بلاغت دارد و تن
بلورین باعتبار سفیدی رنگ فواره است که اغلب از سنگ مرمر باشد یا خود از بلور بود
باید دانست که گاهی تنها یای تحتانی برای نسبت باشد و گاهی نون غنه بدان لاحق شود
مثل ایرانی و تورانی و نیم شبی و سحری و غیره و زرین و سیمین و بلورین که در ما نحن فیه است
و امثال آن و خان آرزو در شرح این بیت سکندرنامه ع اساسی که در آسمان می سست
الخ گوید که یا و نون در جایی مستعمل میشود که آنچیز ازان ساخته باشند و هیولای چیز بود
مثلاً زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمردی چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین ست اما بعضی جا خلاف قیاس نیز آمده و اقتصار درین
صورت بر همان قدر مسموع ست مثلاً دست نگارین و پنجه رنگین انتهی مولف گوید اگر
این قاعده قیاسی بودی بایستی که خلاف آن کمتر آمدی و حال آنکه بحکم استقرا بیش از آن ست
مثلاً کمترین و بهترین و پیشین و پسین و ثمین و بهین و مهین و کهین و شیرین و دوشین
و دیرین و فرودین و زیرین و پایین و مثل اینها و لهذا خود نیز در جایی بکلیه نبودن

ش افق در اصطلاح هیئت دائره که یک قطب آن فوق الراس و قطب دیگر ش
تحت الرجل باشد و طلوع و غروب کواکب از آن معلوم شود و دائره مذکور آسمان را
دو نیم کند و چون محسوس شود که گویا زمین بدانجا منتهی شده عوام بمعنی کناره گویند
در ینجا تشبیه شعر مذبور با فق ست و آسمان همان حوض با قلعه گلاب نام قلعه ایست
بر کوه کیلویه که محبوسان و مغضوبان ادران نگاه دارند از بابت قلعه گوالیار که
در هندست و در نسخه مخلص از ایران اسمعیل گوید سه از شوق تو گل دل من آب
گشته است * در قلعه گلاب بود عندلیب من * وحید سه از هجران معشوق
عاشق در اضطرابست * بلبل ز رشک مینا در قلعه گلابست * و کلات بضم قاف و لام و
بفتح اول بر وزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوش با
مادرش آنجا میبودند و قلعه یا دیهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته
باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند که دران دوکان و بازار باشد و نام قلعه
هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع ست مشهور بقلات کذا فی برهان قاطع
و باقی بانحه فیه سیاهی موحده است قوله اکنون سامان سلاستی چون فواره و زخیره
تازه چون حباب کجاست تا تر زبان توصیف فواره و حباب جیبارش توان شد ش
این عبارت تا لفظ توان شد سرخی ست بر تعریف فواره و حباب سلاست در لغت
نرم و ملائم بودن و جریان ست و در اصطلاح تلفظ کلمات ست بسهولت لسان یعنی
سلاست کلام کیفیت روان بودن کلامست باسانی بر زبان و مثال آن در فارسی بعضی از سائل
این شعر نوشته اند سه ننمای چو آئینه رخ خود همه کس را * بشنو سخن من که اثر هاست نفس را *
سه من بودم و دل تو بردی آن نیز * خود گو که غمت کجا نشیند * هر دل که نشد نزار

بود عاشقی نظربازی هم باشد زیراکه نسبت مشهوره معتبر می باشد آری نظربازی
بحربا شهرت دارد که عاشق آفتاب ست ولهذا آنرا آفتاب پرست گویند چنانکه گوید ع
چهره بنمای که عمریست مرا + دیده برروی تو حربا شده است + عرفی شیرازی علیه الرحمه ع
ازان زمان که فتادش نظر بشمهٔ او + شد آفتاب پرست آفتاب حربا وار + ملا طاهر وحید
در رقعی که بجهت خلعت چیزها اشتیاق منجم نوشته گوید + رعایت حال منجمی که حربا مثال
دیدهٔ اخلاص و بندگی با اصطرلاب ارتفاع آفتاب عالمتاب جود وافر الجود دیا نموده
باشند فرمائیم + انتهی لیکن ارادهٔ مصنف ازان بمعنی عاشقی ست که نظربازی
لازم آنست سرو روان بمعنی سرو خرامان چنانکه جلال اسیر گوید ع از سیر باغ
و بادیه حاصل نمیبرد + آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت + صائب + کدام
ساقی شمشاد قد بباغ درآمد + که طوق فاخته آغوش گشته سرو روان + حضرت
شیخ العارفین حزین فرماید ع از سیر گل بدیدهٔ خلد خاری خلش + بی قد او جلوهٔ
سرو روان چه حظ + بدانکه فواره را باعتبار راستی سرو و باعتبار جاری بودنش سرو روان
گفته پس روان ذوالمعنیین ست قوله شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در اشک
ریزی و جان گدازی شمع بمعنی موم و فارسیان بمعنی چیزیکه از موم و چربی
سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجازست از قبیل تسمیة الشی باسم ماده
کذا فی بهار عجم واین هنگامه عبارت از نظربازی حباب ست که در فقرهٔ اول گذشت
وحاصل فقره اینکه شمع از غیرت رونق و گرم بازاری فواره اشک میریزد و پروانه از
گرم بازاری حباب جان خود را می گدازد چه شمع غیرت آن میبرد که حباب بر فوارهٔ عشق
می بازد که پروانه را ممکن نیست و پروانه بر رشک آن می سوزد که مثل حباب عشقبازی

این قاعده قایل شده مگر باید گفت که معنی مذکور بی یا و نون حاصل نمی شود نه اینکه
هرجا یا و نون نسبت باشد همان معنی پس است آید اما اینمعنی بدون نون هم یافته می شود
چون مسی و آهنی و گلی و خاکی و امثال آن و حاصل معنی آنکه خیمه نیست بلکه شیرین خیمه نشین
ست کلاه گوشه کرازان بر می آید گیسوی گوهر کش به تن بلورین خود منتشر و پریشان ساخته
و بر تقدیر عبارت چه فواره چنانکه گفته شد معنی تفهیم ازان حاصل میشود ای خیمه جوش
فواره است یا این صفت ست که فقره مابعد و رشتا لیکش صادق می آید قوله پرویز
حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده ست ش پرویز نام پسر هرمز بن نوشیروان است
که بخسرو شهرت دارد و شیرین که بحسن و خوبی شهره آفاق است معشوقه او بود کذا فی
سراج اللغت چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز می گفتند
چه پرویز بزبان پهلوی ماهی را گویند و حباب را پرویز بسته بسبب طراوت چشم
او را چشم نمناک گفته و نیز چشم عاشق از غم معشوق نمناک باشد پوشیده نماند که حباب
هم پرویز ست و هم چشم از عالم نقارچی و طنبوره باز و مژگان که بهمان رعد و مژگان نقاره
و تنبوره است نقارچی و تنبوره باز و قید از دور بجهت آنست که حباب بسبب ریزش قطره
دورتر باشد و قریب نیاید کما لا یخفی قوله حبابها برنگ فاخته با سرو روان فواره
در نظربازی ش در بعض نسخ حبابها جمع حباب و در بعضی جانها بنون جمع جان اول
بهتر ست زیرا که چون حباب را بچشم تشبیه دهند نظربازی با او مناسبت دارد و مقام
نیز مقتضی همین معنی ست زیرا که تعریف فواره و حباب هر دو میکند چنانکه در شرح اول گذشته
باید دانست که لفظ نظربازی نظر بلفظ حباب هرچند فائده می بخشد اما
نسبت بفاخته ظاهرا مناسب نیست چه فاخته بعشق سرو منسوب ست نه بنظربازی

تب نیست بلکه جوش سیماب ست واین در کلام اساتذه شیوع دارد چنانکه نظامی
فرماید ع که از زهره خوشتر شد آواز او * یعنی از آواز زهره خوشتر شد آواز او و چه آواز
از زهره خوشتر چه باشد بلکه از آواز زهره باشد و همچنین ست در شعر ملا حسین ؎
سر کافر شدن داریم که بتخانهٔ عشقی * که ناقوسش بجای نغمه یا حی شود ایا یعنی نغمه
ناقوسش بجای نغمه یا حی شود قوله سنان تابان ست که تیغ خورشید نوک نیزه
و سنان نبوده سحش در اعتقاد مولف این فقره خالی از سقم نیست غالبا از تغیر
التفات کاتبان ست چه بهره درست معلوم نمی‌شود که باشد سنان ... فقره
نباشد درین صورت فاعل نبوده سنان اول خواهد بود و اگر ... دن و یا
بجای سنان در آغاز فقره لفظ نیزه بوده سنان دیگر ... آخر فقره ...
همین ست الفت تصحیح این فقره والله اعلم بالصواب قوله ...
لاله شعله سوز هم * شده شمع فواره بستان فروز هم * سحش سوختن و شعله
آن با لفظ شعله و مشعل و چراغ و برق بمعنی افروختن ست درین صورت شعله سوز
بمعنی شعله افروز باشد مخلص کاشی گوید ؎ احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را *
زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی * حضرت امیر خسرو فرماید ؎ شمع باشد
که چون افروخت * هزاران یکی صد چراغ بتوان سوخت * شیخ العارفین فرماید ؎
ز آتشین جلوهٔ من شهر کباب ست حزین * آه از آن شمع که در ...
بستان فروز یعنی روشن کنندهٔ بستان یعنی از بسکه گل لاله روشنی و فروغ دارد
از عکس آن فواره آنقدر فروغ اندوخته که بستان را می‌افروزد * بستان فروز بمعنی
بستان افروز که نام گل تاج خروس ست از مناسبات ست قوله پیکان فواره

نداردهم ونیز باید دانست که در ضمن آن تشبیه فواره و حباب بشمع و پروانه هم راسته آمده
بشمع در راستی و به پروانه در عاشقی ونیز لفظ اشک ریزی و جانگدازی بیفایده محض نیست
بلکه در نظر کسی که طرز خیال بندی منظور دارد اول باعتبار رشحات نسبت بفواره و ثانی
از جهت محو شدن بحباب لطف دیگر میدهد قوله آب کدام جوش سیمابست از چاه فواره
بجذب طلای آفتاب جستن نموده سخن کدام کلمه ایست که در محل استفهام استعمال کنند
و اطلاق آن بر انسان و غیر آن هر دو باشد خلاف کسی که خیر برای انسان نبود مثلاً
کدام روز و گاهی در ایراد آن فایده تفخیم نیز مطلوب بود مثلاً کسیکه پارسائی و عصمت
داشته باشد گویند اینهم کدام فرشته است و گاهی به تحقیر مثلاً اگر کسی بی عصمتی داشته باشد
گویند اینهم کدام شیطان ست غالبا در ما نحن فیه از قبیل اول باشد یعنی آبیکه بتقدیر
از فواره می جوشد باین جوشش کدام سیمابست که بسبب جذب طلای آفتاب می جهد
و جذب برای این گفته که میگویند چاهی ست که آنرا چاه سیماب گویند چون خواهند
که سیماب از آن حاصل کنند شخصی صاحب جمال را بزیور تمام آراسته بر مرکبی سوار
کرده بر سر چاه برند همین که شخص مذکور در چاه نگرد سیماب جوش زند و از چاه بیرون آید
پس شخص مذکور گریخته دور تر رود و سیماب بعد از برآمدن باز در چاه در می آید و سیماب
در مغاک ها که برای آن بحکمت عملی کنده باشند بماند بگیرند چنانکه این قصه شهرت دارد
قطعه سه شهسواری از بر باشد عنان گردان گر گشت ☆ چاه سیماب آستین از اشک
تا آرام یا ☆ ومیتواند که کدام برای استفهام انکاری بود پس معنی آن چنین باشد که
آب کدام ای آب نیست بلکه جوشش سیمابست که چنین و چنان شده در صورت لفظ
بلکه مقدر باید کرد و حمل جوشش بسیماب بر آن از روی مجازست و اراده آنست که جوشش

سواد فواح پوشیده نماند که تشبیه امکان بهند از بهر آنست که طاوس نسبت بهند
دارد زیرا که وقتیکه آدم علیه السلام از بهشت در دار دنیا افتادند در اول بهند آمدند
و طاوس هم همراه ایشان بهند افتاد گو باز نسل او بجای دیگر نیز رفت و نسبت
لفظ سواد بهند از بهر آنست که تاریکی بهند شهرت دارد کما لایخفی و معنی فقره حاجت
تفسیر ندارد **قوله** تا بو العجب متخیله پردهٔ خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر
کشیده باین آرایش آئین باغچه سلیمانی بنظر تماشائیان حواس در نیاورده بو
العجب بازیگر پردهٔ خیال پرده که بازیگران بکشند و از ان صورتهای بدائع
بر آرند و ذکر چراغ نیز از بهر آنست که چون اکثر این بازی بوقت شب کنند
ناگزیر چراغ در پردهٔ مذکور بدارند و بروشنی آن کار کنند و صورتها بتماشائیان
بنمایند و اضافت آن بسوی بازی بادنی ملابست ست ای پردهٔ خیال که برای بازی
وقوع یافته و تماشائیان حواس همان حواس باشند معنی فقره اینکه قوت متخیله که
بو العجب است از زمانیکه پردهٔ اندیشه در پیش چراغ ضمیر که همان ضمیر باشد کشیده و بروشنی
آن چراغ حواس که تماشائیان آن بو العجب اند چیزها می نماید بآرایش آئین این
باغچه هیچ باغ دیگر را ننموده خلاصه کلام آنکه قوت متخیله نیز هیچو باغ دیگر در اندیشه
تجویز نکرده است بدانکه باغچه سلیمان مشهور نیست شاید که باغی از ایشان بوده باشد
برین تقدیر لفظ باغچه بسبب اضافت بسلیمان حکم معرفه دارد اما چون بسبب صفت
کمال خوبی و تازگی که بخود داشته بمنزله اسم نکره گردیده لهذا در آخر آن یای تنکیر
شده چنانچه اسم معرفه که بسبب صفت اضافی شهرت گرفته آنرا بمنزله اسم نکره گیرند و مراد
از ان صفت مذکور باشد مثل حاتم و رستم و یوسف و عیسی و بلال و مثل ذلک تعالی

گوئی حبابش بهر سو زده بازوی موج آب * ش بازوی موج فاعل فعل زده

وگوئی حباب مفعول آن قوله چو بین زبان خامه را که بآبروی این توصیف بفوارگی

جدول سطر علم شده گو زلال سلاست نوشش باد ش این عبارت تا انگشت نمای

رعونت گردد سرخی ست بر تعریف باغ بدانکه حرف را بعد از لفظ خامه بمعنی با

صله است یعنی چو بین زبان خامه بگو چنانچه درین شعر شیخ شیراز کسی گفت پروانه را

کای حقیر * برو دوستی در خور خویش گیر * ای کسی با پروانه گفت زلال سلاست نوشش

بمعنی نوشنده زلال سلاست و فصل که ور امر و اسم واقع شده حال آن سابق گذشت

ونیز سعدی فرماید * حکیم سخن بر زبان آفرین * ظهوری * نشر * الفتش بهم انطباع

آهو ربا بزمی جام بر جم بیا * و میتواند که زلال سلاست لفظ مرکب اضافی با تشدید

نوش باد دعائیه علیحده و همین بهتر است قوله وقت آنست که از رنگین رقمی چمن سخن

بسهی سروی گلشن صفحه انگشت نمای رعونت گردد ش پوشیده نماند که در عامه نسخ

چمن سخن واقع شده و من حیث المعنی والمقام مناسب آنست که سخن چمن باشد چه مطلب آنست که اول تعریف حوض

بکار و قت اکنون تعریف چمن باید کرد زیرا که ما حصل ترجمه عبارت اینست که

قلم بآبروی صفت حوض بفوارگی جدول سطر مشهور شده بود اکنون وقت آنست

که از توصیف چمن بسهی سرو گلشن صفحه مشهور گردد و نیز رنگین رقمی چمن هیچ معنی ندارد

بلکه رنگین رقمی از بهر سخن است و سخن درینجا بمعنی تعریف است قوله تعالی الله

نزهت این روضه بهشت بهجت طوبی طراوت که تا صبا و آفتاب [illegible]

بر دوش گرد سواد هند امکان بر آمده باین نقش و نگار طاوسی [illegible]

ش صبا و آفتاب باضافت بیانی و عبارت دام عالمگیر تو بر دوش جمله جا [illegible]

کسی افره دری یابند و میدانند که کاهل ست و هرگز از و دست نتوان برد و در قمار از و
خائف باشند پس چون اطلس و می فهمیده که در قمار نازک تماشی از و نتوان برد و در بعض
بابت رنگ باخته و به حواس خائف ست و میتوان گفت که چنین گفته شود که رنگ بستن را
برنگ باختن آورده و مراد آن داشته که در قمار چون بازی از دست برود البته چیزی
باخته باشند پس اطلس و می چون درین قمار بازی از دست داده آن متاع باخته
رنگ او ست **قوله** و مخمل فرنگی خود را بخواب انداخته بچشمی بیصرفه سبزه نازش بش
مخمل فرنگی مخملی که از فرنگ باشد غالب آن سبز رنگ بود گو برنگ دیگر نیز باشد و خواب بالا
شناسند و اردو چه خواب بمعنی لشیمی و ابریشمی ست که بر روی کار قالین و مخمل باشد کما فی
سراج اللغت قزلباش خان امید تخلص گوید ~ میتواند ساز راحت و بیدلگان تقریر
کرد خواب مخمل را اندکسی تعبیر کرد خواب اگر هر دو طرف مخمل بود دو مخمل دو خوابه گویند
و اگر یک طرف بود یک خوابه طغرا در رساله فردوسیه نثر یاسمین از بسکه بر یکدیگر
مخمل دو خوابه سبزه هیچ جا جای خواب نیافته و خواب از استعمال معلوم میشود که بمعنی
خیال هم آمده چنانکه عرفی ~ سر و جانیان داری بلی خود را ندیدستی بخواب خود [illegible]
تا قبله روحانیان بینی ای بخیال خود در آ و از ینجاست بخواب انداخته فیما نحن فیه
ای بخیال انداخته صرفه احتیاط در صرف اما بمعنی مطلق احتیاط استعمال یافته پس
بچشمی بیصرفه بمعنی بچشمی بی احتیاط باشد که هیچ فائده نبخشد بدانکه خواب بچشمی مضاف
و مضاف الیه هست و لفظ انداخته واصل واقع شده که در فارسی شایع ست **قوله** صبح
از شکر خواب شبانه شگون کرده که بر روی شگفته نسترن زارش سبزه نیز [illegible] ش و در بعضی
نسخه شبانه و در بعضی بستانه اما اول بهتر ست بدانکه درین فقره اندک تعقید لفظی ست

گنجوی گوید بیت بلالی برآورده آواز خویش * صلا داده در روم خود در حبش *
پس مراد از باغ سلیمان باغی که بخوبی و تازگی با وی مثل باشد فافهم و شاید که باغ سلیمان
کنایه از باغی باشد که باز یگران نماینده‌اند یا بمعنی یافته نشده قوله نسیم حدیث نظیرش
برگل نسترن گوشی نوزیده بیتش یعنی نظیر و مانند آنرا کدام گوش نشنیده و نسیم حدیث
و نسترن گوش اضافت بیانی ست قوله سنبل رقم عدیلش بچشم نرگس چشمی ندمیده
بیتش چون در فقرهٔ اول معنی شنیدن اراده کرده باید که درین فقره معنی دیدن اراده
کرده شود و این درست وقتی راست آید که اضافت در رقم عدیل بیانی باشد و چون
عدیل برا رقم گفته ابدا آنرا بسنبل تشبیه داده و شاید که رقم عدیل کنایه از عبارتی باشد
که دران احوال نظیر و عدیل نوشته باشند پس حاصل آن باشد که هیچ چشم در کتب تواریخ
و غیره عبارتی هم ندیده که مشتمل بر اوصاف عدیل این باغ باشد قوله اطلس رومی
رنگ باخته قمار نازک قماشی گلنار بیتش اطلس رومی اطلس که از روم باشد
رنگ باخته کسی که رنگ آن شکسته شده باشد چنانکه گوید بیت شمع ایمن شد رنگ باخته رنگست
اینجا * قمار بکسر باختن چیزی بکردی کما فی منتخب قماش بالضم متاع خانه و بمعنی وصف
و جوهر نیز آمده کذا فی زبدة الفواید مولف گوید که درینجا بمعنی جوهر ست پس نازک قماشی
بمعنی نازک جوهری باشد و معنی فقره آنکه اطلس رومی با همه سرخی رنگ در قمار نازک قماشی
گلنار شکسته رنگ است و چون مقام قمار ست ذکر باخته مناسب تر ست حاصل آنکه اطلس
رومی خواسته بود که از نازک قماشی گلنار این باغ بازی برد اما آنقدر بازی خود
از دست داد که شکسته رنگ گردیده یا توجیه آن چنین باید کرد که اطلس رومی درین
قمار رنگ باخته و بدحواس شده که باد در قمار نازک قماشی نتوان برد چه هر گاه بازی

قوله قامت رعنائی سرو بالیش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهاش بگوش صدف
رسیده است یعنی در فقره مبالغه وارد در درازی قامت سرو و کثرت خنده گلها واقع
شده زیرا که گوهر در قعر دریا میشود و صدف نیز در دریاست مسافت آن از باغ مذکور تا محیط ظاهرست پس
هرگاه قامت سرو را چشم گوهر دیده و آواز خنده گلها را گوش صدف شنید ظاهرست
که چه قدر بلندی قد سرو و کثرت خنده گل خواهد بود و در فقره اول احتمال دیگر هم هست
چه چیزی که از قعر پستی دیده میشود بسیار بلند باشد پس هرگاه گوهر با اینکه در قعر دریاست
قامت سرو را مشاهده کرد بلندی قامت سرو بچه مرتبه خواهد بود قوله سنگینی سایه درختان
قامت نازک اندامان سبزه در سجود است یعنی قامت سبزه آنقدر نازکست که از بار
سنگینی سایه درختان خمیده میشود قوله بدرشتی کتان پرتو ماه بدن سیمین یاسمین کبود
شده کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف
بافته طبیعت آن سرد و خشک ست و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق بدن میکند
اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان نو بپوشد و در تابستان جامه
کتان شسته بپوشد و بی تشدید هم درست است کذا فی برهان قاطع و تخفیف آن از
تصرفات فارسیان است زیرا که چون تشدید در اصل کلمات فارسی نیست لهذا کلمات
مشدد عربی را در کلام خود بتخفیف استعمال کنند مثل غم و هم و ذکه هم مشده والا حاصل
و حاصل فقره اینکه بدن گل یاسمین آنقدر نازک و لطیف ست که درشتی کتان پرتو ماه
ی خود پرتو ماه ... و ملایمت آن کبود شده و ظاهرست که بدن نازک را از چیز
درشت کبودی میرسد و از استعمال اساتذه معلوم میشود که گل یاسمین سفید رنگ
و کبود رنگ هر دو باشد چنانکه نصیرای همدانی در رقعه که برای مادی زابلی نوشته آورده

و تقدیر عبارت چنین که صبح شگون کرده که از شکر خواب شبانه بر روی شگفتن لاله زار رفته
برخیزد و بروی کسی برخاستن چنانست که بنای آن بوقت بیدار شدن است این شگون از شعرا ثابت
است ❊ کدام فتنه شبی سر نهاده بر بالین ❊ که صبح هم نشد از خواب ناز من بیدار شد و
شکر خواب شبانه بصبح از روی عبارت است چه از خواب بوقت صبح برخیزد و بعد از صبح بر
از گذشتن شب بر آید چنین گفته و بچو او تا در کلام شعرا بسیار است کما لا یخفی علی المتأمل
والمتتبع **قوله** شفق از دودمان لاله ستانش خود مبارک دیده که چراغ افروزد
ش دودمان قبیله و خانواده و بمعنی دوده نیز آمده کما فی سراج اللغة آرزو دودمان
جائیکه در انجا لاله بسیار باشد چه ستان از کلماتیست که مفید معنی ظرفیت و کثرت است
بعضی گویند که بمعنی جائیست اما تحقیق آنست که بمعنی جای از نفس کلمه مستفاد میشود و
چراغ افروختن بمعنی چراغ روشن کردن و نیز کنایه از رسیدن بدولت چنانکه در بهار عجم
مسطور است که درینجا نیز مثل فقره سابق بتقدیر قائل باشند و چراغ افروختن بمعنی
رسیدن بدولت پس تقدیر آن چنین خواهد بود که شفق بر خود این مبارک دیده که از دودمان
لاله ستانش چراغ افروزد و معنی فقره اینکه شفق بر خود این معنی مبارک دیده که از دودمان
لاله ستان این باغ بدولت رسد چه غیر او دودمان دیگر را برای متمتع شدن خود منظور
نمی باید و نیز این توجیه توان کرد که شفق بر خود این معنی مبارک دیده که چراغ خود را از دودمان
لاله ستان این باغ روشن کند ای از چراغ دودمان مذکور چه رسم است که چراغ
را از چراغ دیگری می افروزند و چراغ دیگر بقرینه حذف شده و این بسیار است چنانکه
در مصرع نظامی ❊ کاز زهره خوشتر شد آواز او ❊ یعنی از آواز زهره که آواز دیگر
بقرینه آواز اول حذف گردیده اما لفظ مبارک چندان فائده نمی بخشد پس توجیهی که یافته

رحمه الله ٥ خدا پرست مسلم بزرگی و الطاف * که جرم هم بیند و نان برقرار می دارد *
همای بر سر مرغان از آن شرف دارد * که استخوان خورد و طایری نیازارد * و ازدیاد
آن در نثر بسیار بدنماست و بهتر آنست که بجای تر سر باشد چنانکه در بعض نسخه موجود است
اما درینصورت نیز یای تحتانی نباشد اغصان جمع غصن بمعنی شاخها نگیر بوزن اکسیر سفره و
چون کمانداران گیرند بدین اسم موسوم شده و آن انگشتر مانند است که از شاخ و استخوان
وغیره سازند کما فی سراج اللغت و زنگیر قفس عبارت از قلابست که در قفس باشد
گرفت انگشت قایم کنند بدانکه شاخ را اول تشبیه داده بانگشت و باز به جوانان و باز به قفس
پس بیک چیز سه تشبیه واقع شده و این بسیار ابلغ ست و تشبیه گل بزنگیر واقع شده
و معنی فقره اینست که گلهای تر که در شاخ اند گویا چند قلابه قفس اند که در انگشت جوانان
آویخته اند پوشیده نماند که تشبیه شاخ بانگشت از جهت راستی و بجوانان از جهت نشو و نما و بقفس از جهت هجوم
گنجان بودن آنها و بزنگیر قفس بجهت گرد و مدور بودن گل اما بتامل ظاهر می شود که اگر
قفس نباشد معنی خوب چسپان میشود و درینصورت شاخها را بجوانان صورت می بندد و چه
هر چند تشبیه یک مشبه به بمشبه به را ابلغ اقسام تشبیهات ست اما از زالت معنی فقره را
چه علاج کما لا یخفی قوله و از تابناکی سهیل ارغوان رشته نظرها رگ عقیق ناست
ناک از کلمات نسبت ست مثل غضبناک و سهمناک و دردناک و غمناک و سوزناک و
لفظ تابناک ازینجاست سهیل نام ستاره معروف که در یمن تابد و اضافت آن بسوی
ارغوان تشبیهی ست که جمهور آنرا بیانیه گویند و تشبیه ارغوان بسهیل بسبب سرخی رنگست
و لطف در ایراد سهیل و عقیق آنکه عقیق بمعنی جوهر مشهور ست که از یمن بهم آید و سهیل نیز
در یمن طلوع کند فافهم رگ عقیق و رگ یاقوت و رگ سنگ شهرت دارد قوله از تاب

شعر + چندان برگ یاسمین کبود و سفید در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری
صفحهٔ تختهٔ روی زمین از آبنوس و عاج خاتم کاری یافته + انتهی اغلب آنست که مصنف
اینجا از عالم تجاهل عارف حرف میزند گویا یاسمین کبود رنگ اینش از زمین گاهی ندیده
لهذا بدان یاسمین را سیمین گفته و چون این جا بنظر افتاده اعتبار نموده که در شتے
کتان پرتو ماه کبود رنگ گشته وگرنه خود سفید بوده است و بگمان ناقص میرسد که این
صنعت را درین فقره خوب وا نموده و خان آرزو در سراج اللغت گوید که یاسمین
گلیست معروف و خوشبو که رنگش زرد و کبود باشد و در عرف حال کبود را گویند مولف
گوید که اگر تنها کبود رنگ اگفتندی رنگ دیگرش در استعمال کلام متاخرین یافته نشدی
چنانکه بر متتبع پوشیده نیست قوله صبح نسیمی از نسترن ارش برگشته ست فدای صبح که بآن
فروغ و روشنی هست نسیمی است که از طرف نسترن زار این باغ برگشته و عالم آنرا صبح
پنداشته چه نسترن سفید رنگ ست و هوا که از و متاثر شده کیفیت صبح گرفته قوله
وشفق هوائی که بر لاله ستانش گذشته ست یعنی شفق که باین سرخی و رنگینی ست آن
نیز هوائیست که بر لاله ستان این باغ گذشته و سرخی گرفته و عالم آنرا شفق قرار داده است
لاله ستان این باغ چندان رنگینی دارد که هوا بسبب مماس شدن سرخی رنگ حاصل کرده
قوله جوش گلهای تر انگشت جوانان اغصان را بچندین رنگ تر قفس زینت افزا ست
در بعض نسخه بر بهای هوز و در بعضی تر بتای فوقانی و در بعضی تر بنون ست اوّل و ثانی
من حیث المقام درست و ثالث بیجاست چه خصوصیت فائده نمی بخشد و در زیر انگشت
فلابه گرفتن تر سم هم نیست و یای تحتانی آخر لفظ گلها که در اکثر نسخ یافته میشود نسخهٔ تر بتاء
فوقانی میخواهد غیر آن چه یای تحتانی در آخر الفاظ بیشتر در نظم باشد سعدی شیرازی

حالی هست که در شدت گرمی بهم رسد که نفس آدمی بند شود سراج اللغت و معنی فقره
ظاهر است قوله برگ برگ گلهای آتشینش از پردهٔ زنبوری آتشباک سبزه چون انگور
دانه دانه در شکم سبز شاخ گل برگ یعنی برگ برگ گل از گلها چنانکه گاهی مفید معنی کثرت میشود مثل
گلستان گلستان و بستان بستان و خشان خشان همچنین گاهی افاده گل افرادی نیز
کنند چون برگ برگ و گل گل و شاخ شاخ یعنی هر برگ و هر شاخ و هر گل عرفی گوید
شاخ شاخ و برگ برگش را بهم پیچند + تا ز باغ همتش خوانیم طوبی را گیاه + گل آتشین
معروفست که گل سوری گویند و گلاب از ان گیرند + تاثیر گوید آن شعله آتشی که چو
گل آتشی نکرد + بیمار را سلام و مرا پرستشی نکرد + فی چراغ هدایت پردهٔ زنبوری
پردهٔ زنبوری نوعی از خیمه باشد که از پارچه باریک تنک سازند و خوانهای طعام در آن
گذارند تا از زحمت مگسان محفوظ ماند حضرت امیر خسرو فرماید زان همه زنبور
کاز نور بود + پردهٔ شب پردهٔ زنبور بود + قاسم مشهدی ستیزه با پردهٔ زنبوری کثرت نیست
در خانهٔ آئینه چه درد مگس را + یعنی جامهٔ سوراخ دار هم هست که زنان بر برقع دوزند +
اشرف + پردهٔ زنبوری خط بر رخش زیبنده است + از قضا میخواست آن عارض
نقابی اینچنین + کذا فی بهار عجم مولف گوید درینجا یعنی مطلق پرده معلوم میشود
که سوراخ دار باشد چه فائده خصوصیت طعام گذاشتن یا در برقع دوختن ظاهر نیست
کما لایخفی اما بهتر آنست که یعنی چلون گرفته شود که آنرا چق گویند و آن چیزی باشد از تراشیده
نی که نازک و طویل سازند و باز آنرا برنگهای مختلف رنگ کرده و برشتهای ابریشم یا پنبه بافته
استحکام داده با دروازه های دالان حجره نصب میکنند و مانع هوا رسیدن نمیباشد
اخوند محمد سعید اشرف گوید پردهٔ زنبوری لبها بیاد لعل او + بر عسل چون خانهٔ زنبور باید دوختن +

برق جولانی گلبرگهای چمن گردش نگهها از خسارهٔ لاله رخان پریده مثل تاب
یعنی روشنی چمن گرد از عالم چمن سیر آنکه در چمن با گردد حضرت شیخ ره الفت
بهوس هم سست نگهای چمن سیر به تیر کمان را نعم بود و انگذار نبود والش ره
بیاد همصفیان در قفس شود می خوشی دارم چمن گردی زهر فرسوده بال پریدن آمد
کذا فی بهار عجم باید دانست که لفظ برق جولان صفت تاب واقع شده یعنی روشنی
که همچو برق جولان دارد از عالم باد دستان خاک ثبات و چون یای مصدری
با و لاحق شود معنی حاصل بالمصدر پیدا کند و آن مقصود نیست و میتواند که جولانی
مزید جولان بود مثل انقصانی و میدانی و سلامتی خلاصی پس برق جولانی یعنی برق جولان بودن لیکن
جولانی بمعنی جولان در فارسی دیده نشده مگر در روزمرهٔ هندیان البته شایع است
چون قاعدهٔ مذکور سماعی است تا در جای دیده نشود سند را نمی شاید اگر گوئی که آمدن
در کلام استاد شرط است و این خود کلام استاد است گوئیم درینجا احتمال غلط ناسخ
را هم دخل است فافهم و اگر گفته آید که تاب بمعنی پیچ و تاب است و برق جولانی بمعنی
برق جولان بودن مضاف بسوی گلها یعنی از پیچ و تاب برق جولان بودن گلهای این
باغ رنگ از رخ لاله رخان پریده ای چنان از رشک برق جولانی گلبرگها پیچ و تاب
خورند که رنگ از رخ ایشان پریده پس برق جولان صفت گلبرگها بکدام وجه اعتبار
توان کرد و اگر گوئی باعتبار صفت چمن گرد است گوئیم چمن گرد باعتبار بودن گلها
در باغ که گردیدن آنها ادعا کرده شد یا باعتبار حقیقت چه صفت گردش در گلها موجود
نیست فافهم قوله ولقمه بخشی غنچهای شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گره گردید
سخن شبنم بقم و تشدید صاد و شم دانه دانه گوهر فی المنتخب گریه در گلو گره گشتن و گردیدن

ارسی یکی از هیچ درخت که بار ندارند کذا فی زبدة الفوائد قطعی جامه که از
غند معلم بالضم جامه علم دار چنانکه دیبای معلم بدانکه درین هر دو فقره
اغ بیابان میکند یعنی فضای این باغ چندان وسیع و فراخ شده که دیوار یکطرف
رسیده چنانکه صبح از مشرق برمی آید مماس این دیوار میگردد و دیوار طرف دیگر متصل مغرب
شفق بآن دیوار ملصق گردیده و سرو و سپیدار که در اطراف آن دیوارها اند
ار شده و شفق را بمنزله بوته چه اگر دیوارهای آن باغ بدان حد نمیرسید صبح
سرهای اطراف آن چگونه متصل می شدند و بمنزله بوته و طراز چه طور می گردید
بنام ایزد قوت نشو و نمای که گردن سروش را بازوی هلال معانقه
و دست چنارش را پنجه کف الخضیب مصافحه رفعت کرده ش بنام ایزد
در حال تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند بنام ایزد
بلد و چالاکست و گاهی بجهت قسم نیز گفته میشود چنانکه در برهان قاطع واقع
مولف گوید هر سه معنی قریب هم اند شعری از اشعار خودم از نظر احباب می گذرد
بنام ایزد چنان افتاده آن حسن گلوسوزش + که آتش گر زند دود از نهاد یوسف انگیزد
بازوی هلال از روی تشبیه باشد باعتبار خمیدگی هلال و بازو چه هرگاه دست در گردن
کسی اندازند بازوی خود را خم کنند یا از روی استعاره بود که هلال را در ذهن خود شخصی
قرار داده برای او بازو تجویز کرده و همین اقوی ست و نسبت فاعلیت ببازو مجاز
واینکه تشبیه هلال ببازو نیز راست آمده بر لطف دیگر افزوده و اضافت در معانقه
رعونت اضافت بادنی ملابست ست و مراد از ان معانقه است که با رعونت
کرده شده و دست چنار برگ آن که مانا بدست کف معروف و خضیب بر وزن فعیل

چنانکه از نسخهٔ انند رام ظاهرست و از نوشتن او که اهل هند چلون و چغ آنرا نامند
معلوم میشود که چغ در اصل هندیست فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند اشرف
پس چغ از حیا هند و شی فریادرس دارم ٭ سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم ٭
اما آنچه بهار به برگ بودنش قایل شده و چغ بزیادت تحتانی و جیق بقاف بدل غین
نیز آورده سیفی سه بسوی چغ دکانش کشیده دل سیفی ٭ اگرچه هرچه گریزان همیشه در قفس است
و در شعر امیر خسرو که در سند پردهٔ زنبوری مختار صاحب بهار عجم است معنی چلون و چغ
هم بسیار خوب است می آید کما لا یخفی آلتشباک مصدرست بر وزن انفعال امّا مراد
ازان آنچه دران شبکات بود و مجمر بالکسر انگشت دان پوشیده نماند که تشبیه سبزه بمجمر بچند
وجه است یکی سیاهی رنگ که اغلب مجمرها آهن باشد و سبزه سیاه و لی در استعمال شعرا
یکسست چنانکه پوشیده نیست دوم طولانی بودن سیخها که در مجمر نصب کنند و درازی
سبزه سوم نمودن گلبرگها از اندرون سبزه و اخگر از اندرون مجمر و وجه تشبیه التشباک
سبزه به پردهٔ زنبوری ظاهرست و غرض از تشبیه برگ گل با اخگر زیادتی رنگینی ست
در برگ گل **قوله** و گل گل نسترنش از شبکات شاخ و برگ صبحی ست که مینماید از سحرش
گل گل از عالم برگ برگ ست که گذشت سحر بفتحتین زمان پیش از صبح فی منتخب و در مؤید آخر
شب و آل هر دو واحد ست بدانکه تشبیه برگ بسحر از جهت سبزی رنگ ست کما لا یخفی
و بعضی شجر یعنی درخت گویند و این نهایت بیجاست و حاصل فقره اینکه هر گل نسترن
از شاخ و برگ چنان می نماید که گویا از سیاهی شب که زمان آخر شب است روشنی صبح نمایان
شده است **قوله** بنازم وسعت فضای که سرو و سپیدار اطراف دیوارش قطعی سفیدهٔ
صبح مطرز نموده و اطلس آل شفق معلم بنظر در آمده شد سپیدار بالکسر و یا و دوم و سوم

هلال برای معانقه بازوی خود را در گردن سرو انداخته و چنار چنان بلند گردیده که تا کف الخضیب
رسیده و کف الخضیب با دست او مصافحه نموده هر چند حرف را بمعنی اضافت هم میتوان گفت
یعنی بازوی هلال اینجه کف الخضیب معانقه و مصافحه سرو و دست چنارش نموده اما خالی از رکاکت
نیست پس بهترین توجیهات همان اوست قوله چون کاغذ هدف کجا گلبرگی سر از خاکش بر آورده
که مانند شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش تیر و خالی نکرده ش کاغذ هدف کاغذی که بر هدف
چسپانند تا خدنگ بران اندازند خاقانی گوید ع حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من تیر
شحنه از پی امن شبان آورده ام + بدانکه در بعض نسخه پر بضم و خالی و واو عاطفه بمعنی
پر و خالی بر تقدیر نسخه اول ضمیر او راجع بطرف گلبرگ میشود پس تقریر آن چنین می باید کرد
که هر کجا گلبرگ از خاکش دمیده کماندار شاخ که خود شاخ باشد از پرواز دادن عندلیب
ترکش خود را بران خالی کرده چه هرگاه عندلیب که تیر ترکش شاخ اند پریده بر گلبرگ روند
ترکش شاخ البته خالی شود و بر تقدیر ثانی توجیه آن چنین باید نمود که هر کجا گلبرگ از خاک
دمیده کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش خود را گاهی پر و گاهی خالی
کرده چنانکه بر کاغذ هدف که چون ترکش خالی شود باز پر کنند و این در کثرت تیراندازی بظهور
رسد و پر و خالی شدن ترکش شاخ آنست که فوج بلبلان از جانبی بر شاخ نشسته و همان
زمان بر گلبرگ پریده روند و در لمحه از جانب دیگر بر شاخ برسند و باز همانوقت پریده بر گلبرگ
روند پس بهر تقدیر شاخ را هم بکمان تشبیه شده و هم بترکش و باز همان شاخ را به تیرانداز
از عالم تقاریچی رعد و نیزه بازی مژگان و خنجر زنان برگ بید کما لا یخفی قوله و مانند انگشت
افسرده کدام دل پژمرده بر سیخ آباد هوائش در آمده که به نفس دمیدن نسیمش چون اخگر
فروزنده زنده نگشته ش چه انگشت در مجمر افسرده شود بسبب نفس دمیدن اخگر گردد لهذا

یعنی رنگ مشتق از خضب بفتح رنگ کردن وکف الخضیب نام ستاره ایست روشن تر
از کواکب شکل ذات الکرسی و عرب آن کواکب را بکف مبسوط تشبیه کرده اند و صاحب
منتخب اللغات گوید که چون آن ستاره نصف النهار رسد وقت استجابت دعا باشد
و در مدار الافاضل از نسخهٔ سکندری نقل کرده که بمعنی ستارهٔ زهره و دو ستاره که
کف الجذما نیز گویند شش را آنرا منجمان به پیشانی تشبیه کرده اند ونیز هفت ستاره که بطریق
مهرهٔ تسبیح وسلک مروارید از اول آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالای دیگری میگردد
وقیل صورتیکه مرکب از چند ستارهٔ ثابته بشکل کف دست سرخ که گویی بحنا خضاب کرده اند
وآنرا ذات الکرسی نیز گویند انتهی ومفاد عبارت زبدة الفواید نیز همین است اما اینقدر هست
که صاحب این نسخه بمعنی همان کف دست از شرح نقل کرده وبمعنی هفت کواکب که در
از دستور الاخوان مؤلف گوید بمعنی ستارهٔ زهره و دو ستاره کف الجذما باشد اما باقی تقاریر مذکوره هیچ اصل
ندارد زیرا که هفت ستاره بر هفت آسمان اند بالای یکدیگر که آنرا سبعه سیاره گویند و حرکات آن
مخالف حرکت یکدیگر و هفت ستاره از اول آسمان تا زمین هفتم چگونه تواند بود که بالای یکدیگر گردد کما لا یخفی
و ذات الکرسی نیز شکلیست بصورت زنی بر کرسی نشسته مرکب از سیزده کوکب
چنانکه از کتب علم هیئت معلوم میشود و آن بشکل کف دست نیست پس صحیح همانست
که بالا گفته شد والله اعلم بالصواب باید دانست که حرف را درین عبارت بمعنی با
معیت معلوم میشود چنانکه بمعنی بای صله نیز آید سعدی ؎ کسی گفت پروانه را
که ای حقیر * برو دوستی درخور خویش گیر * وهمچنین در فقرهٔ ثانی و اضافت
مصافحه و رفعت نیز از قبیل معانقه رعونت است و درین دو فقره بیان قوت
نشو و نماست یعنی بسبب قوت نشو و نما سرو آنقدر بلند شده که تا آسمان رسیده

ز لیس قمری به بر پوشش کشیده * لباس سرو ست تا سر دریده * اما درین شعر احتمال دیگر
هم هست که دریدن لباس سرو باعتبار زخم پوست تنهٔ آن گفته باشد قائل لیکن گیسوی
سرو هم هست اشتباه طرهٔ شمشاد و موی شمشاد و گیسوی شمشاد بر هیچ تحریر امثله مذکور ده شد از
نظایر تشبیه هست بر نگارش سیر و طغرا در فردوسیه گوید ؎ تر شخم زیر تشبیهش و هم باد
پریشان سما نقش موی شمشاد * وله * به پیچیدگی طرهٔ شمشاد بجمیع دار پریشانی باد * وله
نقش * شمشاد با اندازه پرواز مرغان نگاه کند طره بدست انداز داده طالب آملی
در مثنوی قضا و قدر گوید ؎ تو شمشاد با اندیشه هم دوش * ط زبان در سایه لغزش
هم آغوش * و نیز ازین شعر از قد شمشاد تشبیه قد رایافته می شود که طرهٔ شمشاد نیز که
همان درخت خوش قد است چه تشبیه بقد همان درخت مذکور را می توان کرد نه سرو را
فافهم ؎ سر از قید کیانی افسر آزاد * همسر تن سایه پوشش لعنت شمشاد * ظهوری
صبا به نشتی عهد تو سست پیمان ریخت * شکست بر شکن طرهٔ گل و شمشاد * طغرا * خم است
خم گیسوی شمشاد * نمود رنگ حیرت بر رخ باد * وله ؎ چنان از خجلت قد تو سر شمشاد
که برد و رفش سیاه طرهٔ شمشاد * باید دانست که از استعمال اساتذه معلوم می شود که از
چوب شمشاد شانه هم تراشند چنانکه شعر عرفی شیرازی دال بر آنست شاید از بیت
تشبیه شانه بشمشاد در ما نحن فیه بکار رفته باشد هرچند شعر مذکور درین تاویل شعر
هست که غایت شانه کردن آنست که موی زلف پریشان شوند و چون شمشاد
همه برگهای او از هم جدا شوند اما گرهی که در برگ او واقع است نمیدود در تن
صورت فاعل شانه شود طرهٔ شمشاد خواهد بود اما تمام شانه شدن اغلب همان بر نشستن
شانه است از تشبیه آن دمود پیدا شد معنی مست شعر شیخ علی حزین ؎ کجا سر تخته سر شانه

همی‌گوید که هر دل پژمرده درین هوا در آمده نسیمش این مسیح آباد که عبارت ازین باغ ست
چنان نفس عیسوی بر دمیده که چون اخگر از افسردگی بر آمده زنده شده و روشن گردیده
و افسردگی سابقه‌اش دفع گشت قوله بدهقانی رطوبت هوا در شوره زمین دستار شمشاد
شانه در ریشه دوانیده الخ ش دهقان معرب دهگان که مرکب ست از ده و گان که کلمه
نسبت ست و دهقانی کار زارعان که کشت و کار باشد ظهوری فرماید ع بهر سو دهقانی
صبح دم آخیابان خیابان هوای ارم؛ شوره زمین مثل شوره زار و شوره بوم زمینی که در ان
هیچ نبات نروید و چون زاهدان مدام شانه در دستار گذاشته باشند لهذا نسبت شانه بدستار
بکار رفته و شوره زار مبنی از اماتی ست که در حق زهاد عقیدهٔ رندانست و شعرا آن گیسو زنند
شمشاد بالکسر درختی ست خوش قد که قامت خوبان را بآن تشبیه دهند و برگهای آن سبب
تراکم موی خوبان مانند چنانچه در شعر خواجه نظامی واقع شده ع هنوزش گرد گل نارسته
شمشاد ٭ وزان آزاد سوسن سروش آزاد ٭ مراد از ان موی خط باشد که بر عذار پیدا آید شود
و گاهی آنرا بزلف و طره نسبت دهند و این مجازست و تحقیق آنست که در چنین مواقع بمعنی
مرزنگوش ست که اهل هند مروه خوانند ش و در شمشاد قد و شمشاد بالا بمعنی اول ظهیر الدین
فاریابی ع نسیم زلف تو در باغ دامنی افشاند ٭ دمید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد عرفی
شیرازی ع از بسکه بعد بریدن تمام شانه شود ٭ گره گشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد ٭ کذا فی
بهار عجم مولف گوید که شمشاد بفتح هم آمده و نیز از استعمال معلوم می‌شود که نسبت طره
به برگ همان درخت خوش قدست چه اگر در شمشاد این تاویل بکار رود در سرو چه توان
گفت که برگهایش را نیز بگیسو تشبیه کرده اند چنانکه طغرا در فردوسیه گوید ٭ نثر ٭ سرو بشمارهٔ
دامهای آگاه چیدن از دام گیسو گشاده ظاهر اللباس سرو نیز ازین عالم ست همون فرماید ع

باشد چه در زنجیر افکسی گرفتار بودن می‌خواهد که عاشق آنکس باشد لیکن در این صورت مقصود از دست
سرو و سپیدار باید گفت که تعریف سرو و سپیدار است اضافت سرو و دل با واقع شده اند اگر سنبل دل
می‌خواهد با دل مبتلا را باید نسبت کرد شین ضمیر در سرو و سپیدار نیز اقتضای آن دارد که تعریف سرو و سپیدار
باشد نه چیز دیگر که چیزی را منسوب به چیزی که صفت آن باشد کرده منسوب کنند صفت آن چیز منسوب مقصود
بود مثلاً اگر صفت باغ هر چیز که از اقسام خوب که باشد یا هم یا اگر منسوب به باغ شود در
صورت نسبت صفت الشیء خاص مطلوب می‌شود و قس علی هذا پس اگر صفت بید مجنون
یا سنبل مطلوب بود یا الشیء شین ضمیر بدان لاحق گردد و حال آنکه ظاهراً مقصود همانست
و فرق اینها معنی با اصطلاح تفکر و تدقیق می‌باید بنابراین مقدمه می‌توان گفت که شین ضمیر مضاف الیه
سنبل مقدم بر مضاف واقع شده باشد زیرا که بسا گاه ضمیر متصل مضاف الیه واقع شود
و تقدیم آن بر مضاف بسیار است سعدی گوید بیت تولای مردان آن پاک بوم برانگیختم
خاطر از شام و روم شین ضمیر مضاف الیه خاطر است ظفرا بیت زبس خوشنما که خورش از رسالهٔ
سواد تقطیع دار و چشم الله یعنی از رسالهٔ اش چشم الاسنین و چنان وارد شاعری گوید
بیت تا ایست نتوان دید نظیرش جز در اندیشه و خواهش نتوان یافت بدل بیت
دیگری گوید بیت فوج فوجم معانی حشرش خوانده و ناخوانده درآید ز درش یعنی فوج فوج
از معانی از در هم درآید در این صورت معنی آن باشد که سرو و سپیدار زنجیر و کاکل سنبل
این باغ چنین و چنان نمی‌بود کذا و کذا می‌کرد لیکن بر بلاغت فهم پوشیده نیست که
صرف شرط در میان بسیار بی‌موقع واقع شده هر چند فصل در میان مضاف و مضاف الیه
خاصه هر گاه ضمیر مضاف الیه باشد جائز نیست بدین تقدیر کلمهٔ اگر مقدم بر سرو و سپیدار
می‌بود و نیز قرینهٔ فقرهٔ دوم از دست سرو و چنار ظاهر آنست که قول سرو و سپیدار

زلف تو خواهد شد * که این دولت نصیب بخت شمشاد است میدانم * میرزا صائب
گوید * س سرو از قمری بسی صد مشت خاکستر فشاند * تا به سنبل او دادی شانهٔ شمشاد
را * و غالب که ریشه دوانی شمشاد نظر به دندانهای شانه باشد فتامل قوله بباغبانی
نشو و نما آب چشمهٔ دهان سرو مسواک در قد کشیدن ش تشبیه مسواک بسرو باعتبار
راستی مسواک است نه بطریق شمشاد و شانه چنانکه بالا گذشت چه ساختن مسواک از
چوب سرو مسموع نیست مگر آنکه بعضی هندوانرا دیده شده که از چوب کنیر که سبز باشد
مسواک کنند شاید از سرو هم باشد اما درین واهمه افتادن خالی از زحمت تکلف نیست
و معنی فقره ظاهر است قوله سرو و سفیدارش اگر بزنجیر کاکل سنبل پای خود بسته نمی دید
در عشق لیلی وشان بید مجنون چون گردباد صحرا گرد جنون نمی گردید ش در بعض نسخه میدید
و می گردید بصیغهٔ مفرد و در بعضی بصیغهٔ جمع در صورت اول نظر بر دو بودن درختانست
یعنی سرو و سپیدار و در صورت ثانی نظر بر قاعدهٔ فارسیان که هرگاه مرجع غیر ذوی العقول
باشد ارجاع ضمیر واحد بطرف جمع جائز است و در ذوی العقول جائز نیست مگر لشاذ چنانکه
سعدی در گلستان فرماید * شعر * چنانکه من میدانم درین شعر و صدرا هر ست و توضیح
این از رسالهٔ حل مقامات جوینده یا ارجاع ضمیر واحد بطرف هر فرد باشد و نیز باید دانست
که در اکثر نسخ سرو سفیدار بدون واو عاطفه نیز دیده می شود اما چون سفیدار درخت
دیگر است و از انواع سرو نیست که مثل سرو سهی و سرو ناز و غیره گفته شود پس بهتر بعطف است
بدانکه ظاهرا درین فقره تعریف بید مجنون می کند یعنی بید مجنون این باغ چندان عجیب
واقع شده که سرو و سپیدار اگر پای خود را در زنجیر سنبل بسته نمی دیدند در عشق آنها در دشت
جنون می گردیدند اما چون معذور اند نمی گردند و لفظ کاکل این نیز می خواهد که عاشق سنبل

وسحاب نیز ستون ندارد در تشبیه ساختن آن لطف دیگر داده و در شعر و شاعری اینطور
بسیار یکجا دیده شد اور قلقل بمعنی آواز صراحی تکرار قل و در نبات نفی نخن چه نبات در
بمعنی نخن ست و در نا و نفی آفتاب چنانکه در کلام طغرا و غیره است پوشیده نماند که این
فقره در تعریف نبات است و همچنین فقره لاحق در تعریف شبنم کما هو لیکن همه مضامین
از پایه قدرت کمیل انشا افتاده و اگر امثال این مردم صادر شدی محمول بر عجز ایشان گردیدی اما
چون در کلام اساتذه اینچنین هم ست چیزی نمیتوان گفت و محصل معنی آنست که تاثیر لطافت
نباتات چنین در خوبی کامل اند که گویا بکن آب را در عشق شان کاربندان حد کشیده که اگر
خود را که حباب ست به شیشه فواره نمی شگافت البته القدر همت بسته بود که بستون سحاب را
که در میان ست از پیش بر میداشت بدانکه نسبت بر داشتن سحاب با آب اعراد [illegible] ست
ولی اصل محض ست اما بسبب تشبیه نسبت مذکور جائز داشته قوله سیاره کواکب
اشعه فروهشته و یوسف گل پیرهن شبنم از تیره چاه داغ لاله برآمده ش سیاره
بالفتح و تشدید کاروان و بسیار سیر کننده اما درین مقام بمعنی کاروانست چه قصه
یوسف ع مشهور ست که کاروان ایشان را بدلو از چاه کشیده بود لطفی که در تشبیه
کوکب بسیار ست آنست که سیاره بمعنی کاروانست و کاروان اغلب در شب رود
و کواکب نیز در شب نمایان باشد و نیز سیاره نظر بلفظ کواکب از مراعات ست چه سیاره
آن هفت ستارگانند که بحرکت خاصه گردش کنند و اینها مقابل ثوابت اند گل پیرهن
یعنی نازک و لطیف پیرهن چون شبنم در گل باشد ظرف و قوع نیز دارد باید دانست
که از لفظ سیاره کواکب تا قوله از زلیخای نرگس کوتاه کرده چند فقره متعلق با یکدیگر
اند و درین تلمیح ست بقصه یوسف و زلیخا چنانکه مشهور ست و طعنه فی زنان مصر

مقابل قوله کوهکن آب باشد و قوله اگر غنچه کاکل سنبل بشگفد مقابل قوله اگر
فرق حباب خود آه و قوله در عشق لیلی نشان آه مقابل قوله بذوق شیرین لبان
کما سیجی در نیصورت تقریر اول اقوی ست و بهتر آنست که شین ضمیر در سرو و سپیدار شین
غلط ناسخ باشد و لهذا در کوهکن آب نیست با آنکه در مضاف و مضاف الیه گاه باشد که
صیغه امر فصل باشد و یا اسمی که مضاف باشد یعنی ترکیب فاعلی پیدا کند مثل هر و ملک
معنی و ورق نگار صحیفه اقبال کرده و ورق مضاف ملک و صحیفه واقع شده همچنین ست
صحرا اگرد جنون یعنی گردنده صحرای جنون و اضافت صحرا بطرف جنون اضافت بادنی
ملابست ست و مراد آنست که بسبب جنون صحرا گرد میگردید و این از عالم دست تعابن
و در [illegible] ست چنانکه بکرر گذشت و شاید که صحرا گرد تمام مضاف بسوی جنون
باشد و اضافت آن همان که گذشت درینصورت خلاف ترکیب اوست چنانکه بر متامل
پوشیده نیست و تشبیه سرو و سفیدار بگرد باد در صحرا گردی و در راستی نیز منظور ست
کما لا یخفی قوله کوهکن آب اگر فرق حباب خود به تیشه فواره نمی شگافت بذوق نظاره
شیرین لبان تماشای ستون سحاب از پیش بر نمی داشت پس لطف در تشبیه
آب بکوهکن آنست که آب نیز از کوه بر آید گویا کوه را می کند و می شگافد فرق حباب
با شگافت جالی ست بیستون در سراج اللغت کوهی ست که فرهاد بحکم شیرین دران
دستکاریها کرده و گویند که بعضی از انها بر جاست انتهی و دستکاری و صنعت
کوهکن بر کوه مذکور و نموده زبان زد شعرا نیز هست چنانکه طغرا گوید ع اگر فرهاد
شیرین کار بودی + درین کهسار صنعت ها نمودی + و تشبیه سحاب به بیستون بنابر
ارتفاع ست نیز [illegible] بیستون [illegible] فرض کنند یعنی ستون ندارد و هم ست

غنچه یعنی فقره آنکه شقایق ها که در گلشن باغ و زلیخای نرگس بودند و میخواستند
که در امتحان گاه جلوهٔ یوسف شبنم ترنج غنچهٔ جعفری را که از طرف زلیخای نرگس
عوض داده بودند بتراشند اما آنقدر از دیدن او محو شدند که بجای آن سر انگشتان
خود را که عبارت از اوراق اینهاست بریدند و بدین سبب از طعنه زنی که نسبت
زلیخای نرگس از ایشان بظهور میرسید باز ماندند چنانکه زنان مصر بعد از معائنه کردن
دست از طعنهٔ زلیخا باز داشتند و بر متتبعان پوشیده نیست که درینجا اگر عوض نساء
عشاق که جمع عاشق باشد بهتر است چه عاشق بمعنی زن جوان رسیده و زنی شوهر نکرده
که از منتخب از بهر آنکه منع کنندگان زلیخا زنان بکر مصر بوده اند قوله به صهبا فروشی
ایاغ و دماغ ظریف طبعان چمن سرشار شگفتگی و نشاط است ظریف طبعان
چمن عبارت از جانوران باغ ست و غالب که مراد ازان گلها باشد چه لفظ
شگفتگی دلالت برین معنی دارد و پوشیده نماند که نظر به لفظ ایاغ شگفتگی و نشاط را
بمعنی استعاره نموده و این مقابل ست در فقرهٔ ثانی با عبارت مدام مسرت و انبساط
کما لا یخفی قوله به باده پیمایی کیفیت باد ز جام مزاج لطیف نهادان گلشن لبریز مدام
مسرت و انبساط است باده پیمودن بمعنی شراب نوشیدن و شراب نوشانیدن
متعدی بیک مفعول و دو مفعول هر دو آمده مثال اول سه باده پیمودم و رنگ
نشاط افروختم [illegible] ز ساغر خوردم و گنج طرب اندوختم مثال دوم ملا طغرا فرماید نثر
مقام شناسی اقتضا می کند که مطرب زبان را به ترصدای تعریف [illegible] هموار رساند
و [illegible] دانی فتوی می دهد که ساقی خامه را به باده پیمایی توصیف [illegible]
گرداند ولد ساقیان خورشید لقا سحرخیز بهار الشعر [illegible]

بر زلیخا و بریدن آنها دست خود را بجای ترنج نیز معروف ظهوری ؏ بند نقابی گشتیم
تیغ و ترنج آوریم ؎ یوسف و یعقوب را کلبه به بیدلان دهیم ؎ تیره چاه کنعنی چاه
تاریک بدانکه در قوله بدلو لاله برآمده در بعض نسخه برآمده و در بعض برآورده و فاعل
برآورده ستارهٔ کواکب است ظاهرا همین بهتر است بقرینه فروهشته ای چون فاعل آن
در فقرهٔ اول سیاره است در فقرهٔ ثانی نیز همان فاعل مناسب باشد و در نسخه برآمده
فاعل این فعل خود شبنم می شود و ضعف آن ظاهر است معنی فقره اینکه یوسف شبنم
که در چاه داغ لاله افتاده بود سیارهٔ کواکب رسن شعاع خود را دران چاه آویخته
آن یوسف را ازان چاه با دلو لاله برآورده باید دانست که هرچند داغ از لاله جدا
لیکن بنابر جداگانه بودن نام لاله راشئی دیگر فرض کرده و داغ راشئی دیگر اعتبار
نموده بچاه تشبیه کرده و همچو در کلام اساتذه بسیار است شاعری گوید بیت ؏ سر دریا
زند خرگاه نخوت چون حباب ؎ قطره را چندانکه کشتی باد در پیراهن است ؎ چون شبنم
بالای برگ افتاده سیما شد چند انشئه که لاله دلو است و شبنم که یوسفی بود در چاه افتاده
بدین دلو برآمده و سیارهٔ کواکب برسن شعاع خود برآورده فافهم قوله در مصرع
گلشن عوایق شقایق بجای ترنج جعفری غنچه سر انگشت اوراق بریده و زبان
طعن نظربازی از زلیخای نرگس کوتاه کرده ش عوائق جمع عایق است بمعنی مانع
و ترکیب جعفری غنچه ظاهرا مقلوب است یعنی غنچه جعفری و تشبیه آن بترنج بسبب
زردی رنگ است و اضافت در سر انگشتان اوراق بیانی است و برگهای
شقایق چون چنان باشد که گویا بمقراض تراشیده اند لهذا با انگشت بریده تشبیه
کرده و در عوائق شقایق نظر باسم جنس بودن شقایق جمع آورده مانند اطفال

مائل بکبودی و دوم سفید و نوع دیگر نیلوفر قمریست که شام بشگفد و روز بسته شود و ردوا با همین ا
بکار برند ابو شکور گوید ع آب انگور و آب نیلوپل + شده مرا از عبیر و مشک بدل +
کمال اسمعیل گوید ع کبود جامه و رخسار زرد و نیلوپر + بهر نمازی غسلی برآورد و سمند +
حکیم قطران گوید ع بتی دارم چو ماه نو بزر تیغ و گرد اندر + دلی دارم چو نیلوپر میانه
آب سرد اندر + سراج الدین قمری گوید ع از رخ تو نوبهار شد زانکه در رو برآورد و چو نیلوفر سام
تو از تن خصم عفران + حسین ثنائی گوید ع لکی بیلی چشم تو گر بدیدی چو کبود رنگ شود زهیچ
نیلوفر آتش + ملا نوعی خبوشانی گفته + بسکه بیتو بر تن تخم نیلوفر کارم + فضای سینه با اطراف آسمان ماند
سنجاب بکسر اول جانوریست که از پوست آن پوستین سازند پس بفتح اول که مشهور
دار و خطاست و در برهان بمعنی پوستین کبود که معروفست آورده خفیفه اوّل و ثانی
بجای ناصر خسرو گوید ع تخم گر جو بود جو آرد بار + سنجابه ابدال سنجاب کذا فی
سراج اللغت پوشیده نماند که نسبت افگندن کلاه به نیلوفر از عالم اتفاق چی ...
و نیز و باز مشکلاتست چه همان کلاه است و همان فاعل افگندن کلاه شاید که در آنگه
گل را با افگندن کلاه تشبیه کرده باشد و در بعضی نسخه بر هوا افگنده واقع است و این بنا
بلند بودن آن گل بود که بر شاخ می باشد و از زمین بالا بود و کلاه بر هوا افگندن
نیز بوقت طرب باشد غالبا این معنی از این ماخوذ باشد که چون فارغ باشند چیزها
که در دست بود افگنند باز در دست گیرند و این معنی بیش نیست قوله
افروخته رویان شقائق طرف جو چون ترسا دلبران لاله و سجاج شویان میانه
عکس آفتاب در آب افتاده اش پوشیده نماند که این فقره لغزش گاه ثابت
قدمان عرصهٔ تدقیق افتاده و بهزار تگاپو نقد معنیش در دامن اندیشه نیفتاده

شب نشین نوازش چنگ و نی و هر گاه صلهٔ آن حرف با باشد تنها متعدی بدو مفعول باشد ظهوری گوید + نثر + بزمی جام پرچم پیا جلالا می طباطبا در آغاز نشش فتح کانگرهٔ گوید + نثر + ساقی مصطبهٔ خلوت خاص مرتبه ذات پرستان کائنات از سبو جوش زنان خمکدهٔ افلاک تا تهٔ جرعه نوشان عالم آب و خاک بادهٔ وجود عقلی می پیمود فصیح گنجوی گوید ؎ بیا ساقی از باده بردار بند + به پیمانهٔ پیمودن باده چند + زجاج در منتخب بسه حرکت ست یعنی شیشه و مشهور حرکت ضمه است لطیف نهادان گلشن نیز مثال خطیب طبعان چمن هر دو احتمال دارد اما احتمال نیز بهتر ست مدام یعنی شراب سعدی گوید ؎ همین پنج روز ست عیش مدام + بترک اندر ش عیشهای مدام + قوله شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه وار زو نهاده ش عرق چین بجیم فارسی نوعی از کلاه است و چیزیکه از ان عرق پاک کنند کذا فی جهانگیری و برهان قاطع و بعضی آورده اند که کلاهی که زیر کلاه پوشند تا عرق بدان آمیزد و کلاه را آسیب تری نرسد باید دانست که در حالت طرب کلاه کج نهند و بیشتر از سر فرود آورده باژگونه کرده بزمین گذارند درینجا وضع شگوفه را که رو به بالا باشد به واژگون گذاشتن کلاه تشبیه نموده و معنی فقره واضح ست قوله خوابی فر کلاه سنجاب بخته بازی حباب انگنده ش نیلوفر بضم نون بیا رسیده و لام و وا و مجهول و فا و را مهمله نیلوپر بیای فارسی و نیلوپک بیای فارسی و لام بجای را مهمله و نیلوپر بلام بجای نون نیلوفری واو و نیلوپرگ بزیادتی کاف نام گلی ست معروف خان آرزو گوید دو نوع ست یکی آفتابی که صباح بدیدن آفتاب بشگفد و شام بسته شود و که بهندی کول گویند و آن نیز دو نوع ست یکی آنکه اندرون سرخی باشد و برون

بزد کلمه ردی ست که کاتبان بی املا نویس آنرا بلفظ خاچ باهم نوشته اند و کورسوادان

بی‌وراز مان بی گم کرده چیزها خوانده اند و در آخر لفظ ردی تحتانی در کلام اساتذه آمده

چنانکه شاعری گوید ؎ دربدر در طلب دین نکو می گردم + ردی نمای خلاصم کن

ازین دربدری + ناصر علی گوید ع ردی نما تا نگردد خانه مردم خراب و خاچ

شوبان عالیه باشد درینصورت هیچ تکلف نمی نماید بدانکه شقائق را هم بخاچ تشبیه شده

و هم بشو بیدگان و این بسیارست مثل تقارچی رهدو غیره بازمژگان امازاید بودن

عبارت بسان آفتاب را هیچ علاج نیست ظاهرا در مسوده منسوخ شده باشد

و اینچ آنرا لجاظ نقل به واشته لیکن بی تکلف تمام میتوان گفت که بشو بیدن تشبیه تیرسانان یا

و با فتادن در آب یا آفتابست اما بازهم بکرده مینماید و بر طبع نهایت گران می آید پس

بهتر همانست که گفته شد و چون زلف را بچلیپا نسبت ظاهرست چنانکه زلف چلیپا

گویند شاید که از لفظ خاچ بمعنی زلف هم اراده نمایند اما بتامل دریافت میشود که در زنار

مشهور استعمال است نسبت زلف بچلیپاست نه بخاچ و نیز تخصیص بترسایان لغو

و دور از کارست کما مر قوله لیلی وشان برشته حسن ریحان مانند محبوبی ملتان قربان

بتعظیم آتشکده لاله گردن نهاده س لیلی وش لقب محبوب بمعنی مانند لیلی چه وش

بواو بمعنی مانند ست چون ماه وش و تشبیه ریحان به لیلی باعتبار حسن بلیح لیلی و رنگ

ریحانست کما لا یخفی و در بعضی نسخه لولی وش دیده شده و این نیز درست ست بدانکه

از تکرار استعمال مصنف معلوم میشود که ریحان بشوخی نسبت دارد چه شاید تحقیقی

نسبت بریحان در کلام مصنف بکرر آمده وجه آن معلوم نیست و شاید از این سبب

لولی وش گفته باشد برشته بر وزن نوشته به بیان کرده شد و هم چنین که نهایت مرغوب باشد

فقیر صهبائی آنچه بعطای ایزدی ملهم شده پس از اظهار محال عشرت اقدام بر طبق
عرض می‌نهد باید دانست که لفظ نجاج از افواه بمعنی زلف دریافت شده بعضی بتای
فوقانی و هر دو جیم فارسی میگویند و بعضی بنون و خای معجمه و جیم ثانی اما در هیچیک از کتب
لغت بنظر نرسیده و با اینهمه معنی زلف درین مقام درست هم نمی‌شود زیرا که شقایق
را هیچگونه با زلف مناسبت نیست مگر سنبل را و دیگر آنکه عبارت بسان آفتاب
سیه چهره ... نیست چه تشبیه ... زاید است و نیز در زلف شوئی و جستجو ... ترسایان ...
... ملزوم نمی‌شود چون ... معنی ... دریافت شد بدانکه بجای نجاج خلج بجای خای معجمه و جیم
فارسی است ... ظرفیه و خاج چلیپا است یعنی شکل حضرت عیسی علیه
السلام و ترسایان ... روز ... همین آنرا در آب شویند و جشن کنند و آنروز را خاج
شوران ... گویند لهذا باتفاق شویان بیای تحتانی درین فقره نباشد بل
تعلق شوران ... تحریف ... در آب افتادن بمعنی تعلق با آب داشتن
و استعمال آب کردن ... کردن چه شنا کردن در آب بروز مسطور مسموع نشده
پس در آب افتادن بمعنی حقیقی نسبت بشقایق و بمعنی مجاز نسبت به ترسایان
است و درین صورت پس معنی فقره اینکه گلهای شقایق طرف جو همچو ترسایان
که در روز مذکور با آب کار دارند بانطور در آب افتاده اند و گلهائیکه بر لب نهر
و جو باشد بیشتر در آب مایل شود یا قریب باب بودن را بلفظ در آب افتادن که
بمعنی کار به آب داشتن است تعبیر نموده فافهم پوشیده نماند که در معقولیت این
توجیه شکی نیست اما علوی مدارج تحقیق نمی‌گذارد که سر رشته تحقیق از دست
... اما از ... دریافت می‌شود که لفظ خاج مسدد بیای موحده نیست بلکه بیای تحتانی

نهاد

هم در علم طب وهم در کلام شعرا کما فی ما نحن فیه ونیز نظامی گوید ع چو بی زعفران
گشته خنده ناک + مخور زعفران تا نگردی هلاک + واین طریق بسیار ست مثلاً از
خوردن سرمه گرفتگی آواز مشهور ست شاعران سرمه را مطلق باعث خاموشی گفته اند
ناصر علی گوید ع بمحشر حرف بی صوتست فریاد شهیدانش + نمیدانم که داد این
سرمه چشم نیم خوابش را + ولطفی که در فراهم نیامدن دهان گل ست ظاهر ست قوله لاله را
که نیل داغ ایاغ انداخته باین آواز مست گذاره بودن شگفته است ش نیل داغ
کنایه از سیاهی داغ خان آرزو گوید ع دردمندان به که سوز داغ بر بالای داغ + بی
زمین نیل داغم لاله کاری مشکل ست + کذا فی بهار عجم مولف گوید چون نیل باعث
نشه نیست لهذا چنین گفته اما اگر زنیل تنزل نشه هم مقصود می بست البته طرف وقوع داشتی
گذاره در صفت مست ومستی آید مثل مست گذاره ومستی گذاره یعنی بد مست وبد مستی صائب ع
من آن لطیف مزاجم که گر بسایه خاک + فتد گذار مرا مستی گذار کنم + میرزا معز فطرت
گوید ع از من گذشت یار چو مست گذاره + رویش زیاده گشت بهشت نظاره +
ومستی گذاره بزیادتی تحتانی نیز آمده تاثیر گوید ع گفتم بچشم مستش تا نگذرد ز قتلم +
ترسم که آن ستمگر مستی گذاره باشد + واین از عالم غلامی عاقل وگناهی فاحش ست
کما لا یخفی شگفت بکسر اول وثانی بروزن گرفت یعنی عجب وتعجب باشد کذا فی
برهان قاطع وشگفتی بیای معروف نیز آمده ونظیر آن ناکاستی ست در مصرعه جامی ع
جمال مصحف ناکاستی نیست + وشاید ناخواستی یعنی بی آرزوئی چنانکه در برهان ست
ازین قبیل باشد چه خواست حاصل بالمصدر ست از خواستن بالف ورای اول
آن مفتوح ست ش آسمان یعنی بحرکت پس یای تحتانی زاید باشد بعد از تامل

وحسن برشته کنایه از حسن سبزه گلگونه است کذا فی بهار عجم مجوس پرستندگان ماه و
آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد وصاحب قاموس گوید نام مردیست خورد گوش که دین
مجوس پیدا کرد کذا فی منتخب مولف گوید که بر تقدیر اول مجوسی ملت کسیکه ملت کفار
مذکور داشته باشد و بر تقدیر دوم آنکه ملت آن مرد که مبدع دین مذکور ست داشته باشد
ودر برهان مجوس بفتح به وزن عروس تابعان زردشت بدانکه در بعضی نسخه لفظ ملتان
یافته می شود و حاصل هر دو یک ست و معنی فقره واضح ست **قوله** فراهم نیامدن دهان
گل از خنده طرب چه عجب که خرده زعفرانش در جام ریخته اند **ش** فراهم نیامدن بمعنی بهم
نیامدن چه فراهم مرکب ست از فرا بمعنی بالا و هم بمعنی یکدیگر و بمرور ازمنه کالمفرد استعمال یافته
و دهان گل تشبیه است و این در کلام شعرا بسیار زبان زد ست و در بعض جا تشبیه آن
بچشم نیز یافته شده و این خیلی تازگی دارد ظهوری در مینا بازار گوید * نثر * رشک رنگینی
یاقوتش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته * طغرا گوید * ز بس خونها که خوردش از رساله *
سواد نقطه دار چشم لاله * خنده طرب خنده که از باعث طرب بر لب آید خرده زعفران
ریزه زعفران و اینجا کنایه از زردیست که در گل باشد و آنرا زر در و نیز گویند و شین معجمه
در زعفرانش مضاف الیه جام ست مقدم بر مضاف یعنی خرده زعفران که در جامش
ریخته اند و ضمیر راجع بگل ست بدانکه گل را هم تشبیه به دهان ست و هم بجام و بلاغت
این پوشیده نیست گویند هر که در کشت زار زعفران در آید او را بی اختیار خنده در گیرد
و شعرا چون این صفت در زعفران دریافته اند خواص مذکور را بهر وجه ساری شده
زعفران را در هر صورت باعث خنده پنداشته اند حتی که از تخییل آن چنانکه در کلام
خیال بندان بر متتبع پوشیده نیست و خوردن آن که البته موجب خنده است

بسوی عاشقان نبینند و این تغافل شان باعث بی اختیاری دلهای آنها شود همین طور سر افگندی ریحان که این وضع از و بغایت خوشنما افتاده عنان اختیار از دست دلهای پیر و جوان می رباید **قوله** شبنم فشانی نرگس فتان چون گریه ساختگی معشوقان خانه به سیلاب ده تاب و توان **ش** این فقره بقرینه فقره سابق واقع شده یعنی مانند گریه ساختگی معشوقان که برای دلبری عشاق بکار می برند شبنم فشانی که از چشم نرگس وقوع میباید خانهٔ تاب و توان تماشائیان را بسیلاب می دهد یعنی خراب میکند و لفظ سیلاب نظر به شبنم فشانی و گریه بسیار مناسب افتاده و نیز مقابله شبنم و گریه نظر بر عایت تشبیه نرگس بچشم خوب واقع شده کما لایخفی **قوله** سوسن سیاه پوش چون عیاریشگان عبا بر دوش و شنه در آستین کیسه بری هوش **ش** سوسن بوزن سوزن گلی ست معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند ده زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می نامند و چهارم الوان می شود و آن زرد و سفید و کبود می باشد و آنرا سوسن آسمان گون می گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و هم بوستانی می شود کذا فی برهان قاطع سیاه پوش یعنی شبگرد و میر بازار و میر چاوش کذا فی برهان قاطع و درینجا بمعنی شبگرد ست چه شبروان بیشتر لباس سیاه پوشند عیار در کنز اللغت مرد زیرک و عالم گرد و شیر درنده و اسپ نشاط دونده و پرنده و در فرهنگ مثنوی مولوی معنوی بمعنی بیباک و شب رو نیز آورده مؤلف گوید مجاز گره بر را نیز گویند و فی ما نحن فیه مراد از همین ست و ممکن ست که عبارت از طائفه باشد که با نواع هنر سپاهگری و فنون فریب آراسته باشد چنانکه در قصهٔ صفوه حمزه واقع ست

به شمول نفی
معلوم شد که یای آن برای نسبت است و نفی الف مثل نفی حرف است به شمول نفی
بی قتال و یای تحتانی از یاءات زایده معروفه است در جنونی و واجبی و حضوری و سلامتی
و اتصالی و انتظاری وغیره و شاید که این لفظ یای تنکیر بود و تحقیق آنست که هرگاه
بمعنی عجب باشد یای معروف بود مانند نظایر خود که گذشت لهذا عجب باند هم در معنی آن
مستعمل است و هرگاه بمعنی تعجب بود یا بیای تنکیر بود فردوسی گوید ع شگفتی فرو ماند
در کار او ٭ نظامی فرماید ع شد از دیدن روز بازار او ٭ شگفتی فرو ماند در کار
او ٭ سعدی گوید ع اگر یار و گرکس شگفتی مدار ٭ یعنی تعجب مدار ٭ قوله عاشقان
بشوق سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند ش سراسر
روی در خیابان یعنی از ابتدای آن سر تا آن سر رفتن در خیابان و سراسر و مثل سراسر
گرد آنکسی که از این سر تا آن سر بگردد طغرا گوید ع بود یک سراسر گرد کهسار ٭ بدام
پنجه داغش گرفتار ٭ و ترکیب کوچه گردی مثل توجیه اول مصراع اگر دی جنون است فافهم
و معنی فقره آنکه عاشقان از شوق سراسر روی خیابانش آنچنان در گرفته که از کوچه گردی
جانان بی اعتقاد شده اند ای گردیدن در کوچه معشوق مذهب عاشقان بود اما الحال
مشتاق گردیدن در خیابان این باغ شده اند و آن مذهب را قاطبة ترک نموده قوله
و بذوق در پای گل افتادنش از سر لذت با یار نشستن برخاسته ش درین فقره قایل
بتعقید باید شد تا معنی درست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین است که بذوق افتادن
در پای گلشن کما لا یخفی علی المتامل قوله سرافگندگی ریحان مطراچون تغافل محبوبان
بهانه خیابانش گسل اختیار دلهای پیر و جوان ش یعنی چنانکه معشوقان از طرف
عاشقان تغافل بکار برده و آنرا از روی حیله و بهانه خیابان حواله کرده سر فرو کنند

سلیمانی ضعف سن ٭ از ضعف تن نهان شدم از دیده چون حباب عریان
شدن کلاه سلیمانی سن ست ٭ سعید اشرف ست در قصهٔ حمزه گشته ام دست چپی
خالص برای مالک اشتر تو ٭ پوشیده نماند که مالک اشتر نام تابعی از شیعیان حضرت
امیرالمومنین حیدر ست چون در منقبت واقع شده بسبب اشتراک لفظ داده سعید
اشرف ست دختر رز ز اندیشهٔ نم وا شود ٭ حرف ناصح بمقابل نقابست اینجا
جلالای جلیبا جلیبا گویند اما حمزه اینجا در حقیقت این ست ادای شکر بجهت التفات بیان نمی آید
نمود میر نجات ست ز دست چپ ساقی آمد بمجلس ٭ ملک قاسم بعل نعمان مهیا ٭ یحیی
کاشی گوید ست پنهان شدند زان نظرها که ازیند ٭ بر فرق خود کلاه سلیمان نهاده ام
پوشیده نماند که سیاه پوش دشنه که خنجر عیاران ست چنانکه می آید دلالت دارد
بر اینکه همین عیار مصطلح قصهٔ مذکور مراد باشد والله اعلم بالصواب عباد در منتخب
بفتح و مد همزه پوششی ست معروف که آنرا عرب پوشند و در کنز اللغت گلیمی با خط
و نقش و گلیم سیاه و مولف گوید پس از اضداد باشد و دشنه در مدار الافاضل بمعنی
خنجر نیست که عیاران دارند و در محاورات خنجر کوچک را گویند و در رشیدی مطلق خنجر را
گفته و در برهان آورده که بفتح اول بر وزن تشنه نوعی از خنجر ست که بیشتر مردم لار
دارند باید دانست که درین فقره دشنه در آستین مرکب تنها مقصود نیست بلکه
دشنه در آستین کیسه بری پوش تمام مقصود ست یعنی سوسن سیاه پوش کسی ست
که دشنه را در آستین برای کیسه بری پوشیده دارد درین صورت اضافت در آستین
بادنی ملابست باشد چه محض اینکه دشنه برای کیسه بری در آستین خود دارد آستین را
مضاف بسوی کیسه بری کرده گویا آن آستین آستین کیسه بری ست و مراد خود این ست

شاعری گوید ه دشت از لاله چو قنطورهٔ سرخ عیار + کوه از سبزه چو قیطولِ زمرد
شاه زمردشاه نیز نام پادشاهی است که در زمان حمزه دعوی خدائی میکرد و آنرا
زمردشاه باختری گفتندی و خیمه داشت بسیار عظیم الشان وآن قیطول نام
داشت در قصهٔ مذکوره آنرا بقیطول خداوندی تعبیر کنند چه در اصطلاح قصه
نگاران بطالیان را که دعوی خدائی کرده اند خداوند گفته اند چنانکه در کتاب همان
قصه مذکور است باید دانست که در فارسی اصطلاحات آن قصه بسیار مستعمل
شده چنانچه گوید که فیل لندهور ابن سعدان است و بدیع نام پسر حمزه که آنرا بدیع الزمان
گویند و لعل خفتان لقب قاسم پسرزاده حمزه و عقابین نام دو چوب که نوشیروان
حمزه را در حرم گاه وابسته بانواع شدائد بران آویخته بود و بهمین جهت چون کسی
در شکنج و تعب شدید گرفتار شود گویند حمزه اینجا در عقابین است و مثالش گفته آید
مالک اشتر نام کرد که سالار فوج دست چپ حمزه بود و کلاه سلیمانی کلاه عمر که چون
آنرا بر سر نهادی از دیدهٔ مردم غائب شدی وآنرا کلاه سلیمان نیز بدون تحتانی
استعمال کرده اند طبل بازگشتی که بوقت بازگشتن از جنگ نوازند و دست راستی
و دست چپی سرداران دست راست و دست چپ حمزه که مسطور است چون
حمزه بر صندلی می نشست بعضی از سرداران که بطرف دست راست حمزه می نشستند
آنها را دست راستی می گفتند و بعضی از آنها که بطرف دست چپ می نشستند
آنها را دست چپی می گفتند و در بهار عجم و مرآت الاصطلاح مخلص و چراغ هدایت
و مصطلحات وارسته بعضی ازان ایراد یافته تاثیر گوید ه چو گشتی فروزش ببینان
بدیع آثار اما لعل خفتان ٭ وحید گوید ه مرا کرده پنهان بهر انجمن کلاه

واقعه است اینکه سپر درینصورت ثانی هیچ کار نمی کند زیرا که بکار آمدن خنجر و شگافتن
سینه بسته به سپر است و شگافتن هیچ مداخلتی نیست بلی سپر برای حمایت و پناه می باشد
اگر لوی که توان سپر از لوازم جنگ است اما مذکور کرده چنانکه درین شعر در چاپی
که سینه آفتاب گو خطا نشود تیر هم سپر نخواهد یافت این قدر که آن آثار من التفهیم
اگر لوازم جنگ موجود شود من سپر نخواهم یافت و همه آفات لابد پیدا خواهم شد گوییم
که در ما نحن فیه عبارت از یک جنگ است که لفظ سپر هرگز نمی خواهد و بعد تامل در شعر
در چاپی بدینگونه توجیه کرده می شود که اگرچه خطا در برای جنگ من تیر شود و آفتاب
برای امان خواستن من سپر شود سزا بیدن کار من نخواهد بود و ممنون آفتاب نخواهم
چه مقصود است که چون کسی با شخصی جنگ نماید و آنکس بهت باین شخص غالب باشد
شخصی دیگر که ما بین هر دو تماشائی باشد شخص مغلوب را سپر می نماید تا آنکس
گرفته ممنون احسان گردد و آنچه سرا بنده در ما نحن فیه غالبا غلط ناسخان است
تصحیح لفظ سپر تا بار فوقانی که سپر مشهور است درینصورت هیچ تکلف نمی نماید و این از ذهن
قاصر فقیر حبائی رسیده بیده الحمد و المنة قوله ناروان گرز شکن بر دوش
چار برگست چار آئینه پوش ناروان بوزن بادزن ناروان بوزن کاروان ناروند بروزن کاربند
در رشیدی آمده که درختی است خوش قد و گلنار فارسی و در برهان قاطع است که
ناروان بروزن بادزن بمعنی بیشه هم است و در دار المرز بیشه ناروان و درخت
انار را هم گفته اند به این معنی بضم رابع هم است مولف گوید این ظاهرا مبدل نارین
موحده است باید دانست که در صورت اول تشبیه گرز بگل درخت مذکور باشد اما
اگر بمعنی درخت انار مراد باشد تشبیه گرز با ناری بی تکلف راست می آید چار برگ

کرد شنه برای کیسه بری هوش در آستین خود دارد قوله خنجر برگ بید رنگ بسته
خونریزی بجهت شکل برگ بید را بسبب مشاکلت بخنجر تشبیه داده و برگ بید و بید برگ
بمعنی خنجر نیز آمده نظامی گوید بهجران درآمد سر بید برگ ۰ قواره قواره شده درع و
ترگ و در بعضی نسخ خونریزی بیای مصدری و در بعضی بدون آن و هر دو درست است
چه خونریز هم بمعنی خونریزی است شاعر گوید بخونریزی اهل وفا میروی ۰ مرا میگذاری
کجا میروی ۰ و معنی فقره آنکه خنجر بید برگ از بس عدو را کشته و خون او ریخته زنگ بسته
و از کثرت خونریزی بر سلاح البته زنگ بسته شود و نسبت زنگ بستن ببرگ بید باعتبار
سبزی رنگ باشد کما لا یخفی قوله دهره سیه فولاد ریحان دم ریخته سر شکستگی الم
شمشیر دهره نوعی از تیغ بروزن بهره آلتیست دسته دار که بیشتر مردم گیلان دارند و درخت
را بدان اندازند و بجای داس نیز کنند کذا فی سراج اللغت و در رشیدی تخصیص خنجر
کوچک نموده که دهره دو طرفش تیز و سرش باریک باشد و اکثر مردم گیلان دارند ریخته
اینجا متعدی است و فاعل سر شکستگی دهره و مفعول آن دم یعنی دهره ریحان که از
فولاد است از بس سر الم را شکسته دم او را ریخته و این عجب است چه سر شکستگی باعث
ریختگی دم گردیده و در بعض از نسخ سر شکستگی است و این بهتر است بدانکه لطفی که در دم
ریختگی دهره ریحان است آنست که هرگاه دم شمشیر و خنجر ریخته شود دم آن ناهموار
نماید و دندانه دندانه گردد گل نیز بسبب تازگی دو طرف اوست ناهموار باشد گویا دم دهره ریحان
ریخته است و این لطف مخفی نیست فافهم قوله غصه از پی شگاف جگر ۰ سبز و خنجر
شده و سبزبرگ سپر ۰ کلمه را مفید معنی اضافت است و جگر مضاف و غصه مضاف الیه ای
از پی شگاف جگر غصه پوشیده نماند که نظر بعبارت از پی شگاف جگر که در مصرع اول

دشنه بر کف بسر کلاه سمور * مخمور یعنی مست و آنکه نشه اش رو به تنزل آورده باشد پس از اضداد باشد اوّل سعدی فرماید بیت وخود رای و شهوت پرست * بغفلت شب روز مخمور و مست * دوم عرفی گوید بیت ز شکوه از دل تا دماغم پیچیده خمهای شراب * ای شوم مخمور و کی خالی شود مینای من * و چشم معشوق را که مخمور و خماری گویند بمعنی دوم است زیرا که حرکاتی که از معشوق صادر میشود در چشم عشاق همه شیرین نماید چون نشه تنزل کند چشم چنان نماید که گویا همین وقت از خواب بیدار شده و آن وقت سرخی در چشم پدید آید و از خوبان اینهم نیکو نماید چنانکه میرزا بیدل فرماید بیت گردمی بهار بیت ساز و حزین * نرگس نازی مخمور لیست این * این همین گوید جدا فصلی که نرگس بی محیا از تاثیر آن * می کند مستی و مخموری چو چشم یکدیشان * بدانکه صفت نرگس در کلام شعرا مست و بیمست و سیاه مست آمده اما مستی یا مخموری نسبت بسوسن یافته نشده چون دینجا هست اینهم سند است سمور بروزن تنور جانوریست که از پوست آن پوستین سازند کذا فی برهان مولف گوید که پوست آن بیشتر در کلاه نیز چسپانند تا گرمی زیاده کند و کلاه سمور همان کلاه باشد که دران سمور چسپانیده باشند بدانکه تشبیه نرگس بسمور بسبب زردی رنگ هر دو است چه سمور نیز مائل بزردی می باشد و درمیان دشنه بر کف و کلاه سمور تقدیم و تاخیر واو عاطفه بطریق لف و نشر غیر مرتب تشبیه نرگس بکلاه سمور و سوسن بدشنه واقع شده و می شاید که نسبت کف بسوسن و نسبت سر به نرگس از همان باشد که برگها با نابکف دست بود و گل نرگس بالای شاخ بر دیدیس گویا آن خنجر در کف دست و این کلاه بسر فافهم **قوله** جوگیان بنفشه پیچیده * چیره بر سر زمین می شود لیبده جوگی نوعی از فقیران هند که خاکستر بر بدن مالند و این لفظ هندیست اما در فارسی

گل ست از عالم سه برگه ملا طغرا در رساله تعریف خواجه حافظ شیراز ؛؛ شعر + چار برگه با عیش نشاط
باندازِ ناخن بدل زدن دامنگیر فکر رنگین نوایان چار آیینه چیزیست از عالم جیلقه که طرف
آن آیینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حربه اثر نکند ناصر علی گوید ۵ از نگاهت
سینهٔ آیینه می گردد فگار ؛؛ بعد ازین بر سینه خواهد بست چار آیینه را ؛؛ و تشبیه
چار برگ بچار آیینه باعتبار عدد برگها ست بدانکه این مصرع موید نسخهٔ سپرست که در
مصرع ثانی شعر اولست که چار آیینه دافع حربهٔ خصم ست و برای خصم افگنی بکار نمی آید
اما چون نظر بتعمق رود معلوم می شود که آنجا عبارت از پی تنگاف جای تصریح واقع
شده و آن لفظ از سپر ابا میکند و درینجا آن مذکور شده درین صورت باید گفت که چون
غم را حریف قرار داده میشاید که حریف هم حربه زند لهذا برای دفع آن حربه چار برگ خود
نیز چار آیینه پوشیده فافهم قوله که دست چنار بالیده ؛؛ پنجهٔ آفتاب بالیدن
دست چنار و اوراق چنار زیرا که مشابه بدست می باشند و آنرا پنجهٔ چنار هم گویند پنجهٔ
آفتاب خود آفتاب بنابر خطوط شعاعی که مانا بانگشت است و پنجهٔ خورشید نیز گویند
خالص ۵ ماه من از حیا رخش بس که آب و تاب شد ؛؛ همره چو نیست عارضش پنجهٔ
آفتاب شد ؛؛ تاثیر ؛؛ چون بقصد رقص گردد پای کوبان سرو او ؛؛ آسمان از پنجهٔ خورشید
دستک می زند ؛؛ اما درین محل در پنجهٔ آفتاب استعاره بالکنایه است که آفتاب را در ذهن
خود شخصی قرار داده و برای او پنجه ثابت کرده پنجه بالیدن یعنی بر تافتن ست و بایمعنی
پنجه بر پیچیدن نیز هست سعدی فرماید ۵ نخستینه با او یکی بود همره ؛؛ که پنجه بر پیچ دلیر
مرید ؛؛ حاصل معنی آنکه دست چنار از آنقدر بلند شده که پنجهٔ آفتاب بر تافته و بر وهم
غالب آمده پس در پنجهٔ آفتاب یعنی که گذشت ایهام ست قوله نرگس ست و سوسن مخموره

و معنی شعر اینکه جوگیان بنفشه از موی ژولیده خود چهره بر سر پیچیده اند و رسم ست که
جوگیان موی ژولیده خود را بسر پیچند تا پریشان نشوند و بنفشه بموی تشبیه دارد گویا
جوگی ست که موی ژولیده را بر سر خود پیچیده است **قوله** شاخ ریحان بوستان آرای
زده بر تاج لاله پر هما ✦ بوستان آرا صفت ریحان ست یعنی آراینده بوستان
بدانکه چون بیشتر آنست که گلها را بپهلوی یکدیگر بکارند عجب نیست که ریحان نزد لاله
باشد و معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود و بدانکه درین شعر لاله را بادشاه
قرار داده و مراد از تاج لاله همان ذات لاله است مثل نقارچی رعد که مکرر مذکور شده
و چون بر تاج بادشاهان پر هما نصب کنند شاخ ریحان را پر هما گفته و در شعر لاحق
نیز رعایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپه و شبنم را زر نثار قرار داده کما سیجی
و معنی شعر آنکه شاخ ریحان که آراینده بوستانست بر تاج لاله که بادشاهی ست پر هما
زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بلکه بر تاجش پر همای ست که نصب کرده اند
و میتواند که گل ریحان را بپر هما تشبیه داده باشد که آن بقرینه مفهوم میگردد و چون
شاخ ریحان بسبب بلندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق ست لهذا فاعل
زدن پر هما شاخ را قرار داده **قوله** سپه سبزه زرفشانده بسر ✦ گل ز شبنم کشیده زر بسپر
زرفشاندن سبزه باعتبار شبنم ست و در مصرع ثانی تشبیه گل بسپر واقع شده و زر بسپر دادن
و کشیدن عبارت از زر کثیر بردن ست چنانکه ظهوری فرماید ✦ شعر ✦ در تیرباران
فاقه زر بسپر همی برند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر ندارد ✦ و معنی شعر آنکه
سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زرافشانی کرده و شبنم در گل نیست بلکه
گل از کثرت نثار زر بسپر کشیده و بسپر داده است و شاید این مصرع هم مطابق مصرعه اول باشد

نیز استعمال یافته طغرا در قصیده که در تعریف حضرت فاطمة الزهرا گفته آورده بیت باید
که شود ساکن آن پاک زمین ٭ چوگی چرخ برآمد زته خاکستر ٭ وله در منشآت خود شبش
شیر در هندوستان بسی شعشع آسمان چوگیست خاکستر مالیده ٭ بنفشه بضم اول و کسر اول
هر دو آمده است گلی باشد معروف معرب آن بنفسج باشد و نیز نام گیاهی ست که در
آب روید و بمعنی نام درختی معروف که گلش کبود و خوشبو باشد و مشهور بفتح ست
چرا که بنفشه اسم نکره است لهذا جوگیان بلفظ جمع مشبه به آن واقع شد و وجه شبه
سیاهی بنفشه است و جوگیان بسبب مالیدن خاکستر سیاه رنگ نمایند چیره بمعنی
دستار بسته هندی الاصل است اما متاخرین با لفظ بستن و پیچیدن استعمال کرده اند سلیم گوید
[illegible] و موج آید ز شرم پیچش آیم ٭ که پندارم ست من چیره زرتار می پیچید
[illegible] آسمان [illegible] چیره زر دگری بندد ٭ کذا فی بهار عجم و
[illegible] که بمعنی دستار لفظ هندی است مولف گوید در هندوستان چیره مطلق
دستار نیست بلکه نوعی از دستار است که پیچیده بندند و بانواع رنگ رنگین کنند و آنرا
[illegible] گلبندی و گلبند نامند و چیده شده بسیار از کمال
[illegible] ٭ جلوه گر در لباس گلبندی ٭ اشرف بیت چشم بلبل پوشم اگر گردد تنم گلبند پوش
عشقبازی میکنیم با لاله رویان در لباس ٭ ظاهر این لفظ از هند بایران رفته و
استعمال کثیر یافته لهذا چیره بند بمعنی دستار بند نیز آمده طغرا بیت عجب نیست از
سرو بالا بلند ٭ که از عشق پیچان شود چیره بند ٭ و در هندوستان چیره بند بمعنی زنی
که چیره بسته رقص کند و بمعنی زن بکر که هنوز بشوهر نرسیده باشد اما اول استعمال
[illegible] است و دوم استعمال عوام ژولیده پراگنده و پریشان و ژولیده بجیم نیز آمده

ناصح مده زحمت دل خود در دوسر را بتخلص کاشی گوید ع لبکه کاه پیدم زپیش عشق آن شوخ

چو ماه ✤ صورت جانم قلم را موی بینی میشود ✤ کذا فی بهار عجم و چراغ هدایت قوله

بلب عشوه گفته حرف بحرف ✤ نرگسش رمز قاصرات الطرف ✤ عشوه در کنز اللغت کرشمه

و ناز بدانکه درین شعر اقتباس است از آیهٔ کریمه فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ

إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ این آیه در تعریف حوران جنت واقع شده قاصرات الطرف زنانیکه

گوشهٔ چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه نرگس این باغ رمز قاصرات الطرف الخ را بلب عشوه

حرف بحرف ادا کرده و تفسیر نموده ای مردمان از عشوهٔ نرگس فهمیده که معنی آیت اینست

که عشوهٔ نرگس ادا میکند قوله خاک این روضه است باد بهشت ✤ آخرین نقش اوستاد

بهشت ✤ باد بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول شاعری گوید ع

باد اگر باد بهشت است که برگل بارست ✤ و دوم صائب گوید ع نم آتشین عزالان شد

چنان بهشت مارا ✤ که زخاک بر دماند نفس بهشت مارا ✤ آخرین نقش نقشیکه نقاش در آخر

همه نقوش کشد چه نقاش نقش آخر نسبت به نقش اول بهتر می کشد لهذا شاعری گفته ع

نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول ✤ بدانکه باد بهشت محمول بر خاک این روضه است انجا که

این باغ باد بهشت است باعتبار نکهت و خوشبوئی و میتواند شد که بالعکس باشد ای باد بهشت

خاک این باغ است و از خاک اراده زبون و خاکسار باشد قوله در جشن فرامرز ری

هر گیاهی شده گل سوری ✤ سوری نام گلی است سرخ و چیزیکه منسوب بسور باشد و سور

جشن و شادی که ترکی نیز رانی است چنانکه در سراج اللغت آورده و بمعنی مطلق سرخ هم

است لهذا لاله و گل را گل سوری و لالهٔ سوری و شراب سرخ را شراب سوری و می سوری

گویند و این را در عربی خمر السوری گویند کمال گوید ع لعل است می سوری بساغر کاست

یعنی گل برای نثار لاله زر بسیار کشیده بدانکه ضمیر غائب از لفظ این فقره بسبب قیام
قرینه محذوف شده و آن قرینه تعریف لاله است و تشبیه آن به پادشاه و تشبیه سبزه بسپاه
اوست پیشتر شد حاصل آنکه زر بسیار بر شاه لاله افشانده قوله نسترن طفل شیرخوارهٔ صبح *
ش الف نسترن ستارهٔ صبح و نسترن را باعتبار سفیدی رنگ تشبیه بصبح واقع شده یعنی نسترن باعتبار
سفیدی رنگ طفل صبح است چون ظاهر است که بمقتضای الولد سر لابیه طفل اثر پدر دارد پس نسترن هم
صبح باشد نسبت شیرخواری هم باعتبار سفیدی رنگ اوست و مراد از صفت شیرخواری ملائمت
و نرمی نسترن باشد چه بدن اطفال شیرخوار بسیار ملائم باشد نسبت بطفل کلان
کما لا یخفی ثراله برای فارسی بر وزن لاله بمعنی تگرگ و شبنم هر دو آمده چنانکه در برهان قاطع
است اما در ما نحن فیه بمعنی شبنم است ستارهٔ صبح ستاره است که بوقت صبح طلوع کند
و نهایت روشن باشد و نیز آن ستارها که بوقت صبح محو شوند و اثر روشنی دران نماند
ناصر علی گوید ؎ زهی ندیده فلک حسن بی حجاب ترا * ستارهٔ سحر آئینهٔ آفتاب ترا *
و درینجا اول است قوله بوی سنبل شنیده راز این باغ * نکهت زلف حور موی دماغ *
شنیدن بمعنی بوییدن بر وزن چمیدن بمعنی بوکردن و شمیدن که بمعنی مشهور است بمعنی دمیدن است
و بمعنی بوکردن در فارسی نیامده هر چند از شم که لفظ عربیست مصدر جعلی میتوان گفت
مثل طلبیدن و فهمیدن اما آمدن ضروریست اگرچه صاحب موید الفضلا گفته که آمده است
نکهت بکاف تازی لفظ عربیست پس آنچه بکاف فارسی شهرت دارد غلط است و معنی آن
بوی خوش و بوی دهان چنانکه در منتخب است موی دماغ و موی بینی کنایه از شخصی که
مخل صحبت و موجب بی دماغی کسی باشد اشرف گوید ؎ گر منافق صفتی موی دماغ است
ترا * بهر دفعش دو زبانیست از منقاش * سلیم ؎ بوی گل ست قوی و دماغ ضعیف من

دست که عشاق بمعنی عاشق باشد چه فارسیان بیشتر جمع لفظ عربی را بمعنی واحد نیز استعمال کنند مثل افلاک و عجائب و ریاض و مثل فلک املک اما مصنف در کلام خود مکرر آورده چنانکه پیش ازین گفته است جوگیان بنفشه پیچیده؛ چهره بر سر زمو می‌ژولیده نیز لیلا ازین گو پیدا است مدار ریاحین و از هار پیرایه سر پر سلطنت و صف و صفت نشسته و هم جای دیگر گوید؛ شعر؛ نستعلیقیان قوای نامیه خدنگ سرو در زه چو چهار و قوس قزح پیوسته غالب آنست که چون بیشتر کلمه است که حرف رابط است از آخر همچو کلمات حذف میکنند حرفی آنکه برای جمع باشد از آخر آن کلمه نیز حذف شده یا در بعضی مقام یای تحتانی هم محذوف سازند چنانکه درین شعر رشید الدین وطواط هم خوی آسته بخنجر و هم یافته بجود؛ از خصم و از بدن و از سن تو بد گمان؛ و هذا نهایة التحقیق فی هذا المقام علی هذا المرام این شعر خبر شعر اول واقع شده و مصرع ثانی این شعر حالست ای جستند از جای خود بشوخی و شنگی دران حالیکه دست و پای شان در حنای خوشرنگی بود بدانکه نوعروسان عبارت از گلهاست چون اینها را نوعروس قرار داده دست و پا برای ایشان تجویز نموده قوله باده نوش معنی سر و شده؛ محفل آرای بزم حور شده؛ باده نوش بمعنی نوشنده باده اما درینجا از معنی باده تجرید نموده بمعنی نوشنده داشته باده نوش گفته چنانکه در شعر فیاضی ست مرأت ده عقول اولی؛ صورت گر صورت هیولی؛ ای مصور صورت هیولی و الا التسلسل لازم می‌آید فتامل و همچنین محفل آرای بزم حور ای آراینده بزم حور و حور در عربی جمع حوراء که مفرد است چنانکه شاعری در احوال حضرت آدم علم گوید؛ حورا بنظاره نگارم صف زد؛ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد؛ آن خال سیاه بران رخ لطف ابا؛ آن هم چو نکل در مصحف زد؛

جسمیست پیاله و شراب‌اش جانست + و حالش از رشیدی و برهان مفصل بوضوح می‌پیوند
و خبر رشیدی میگفته گلیست سرخ رنگ و قسمیست از پیکان بمعنی خسرو گوید + بسوفی
پیکان کم بود از گیاه + جگر میشود سوری پاره پاره + و صاحب برهان بمعنی نوعی از ریاحین
سرخ و گلی که آن را به پیکان تشبیه کرده نیز آورده و گفته که بمعنی شادی و خوشحالی نیز گویند
و شیراز که گوید که بمعنی شادی سوریست سوری مولف گوید فیما نحن فیه گل سرخ و غیره
مراد نیست بلکه نسبت بسور مراد است چنانکه خود در مصرع اول گفته ز فرط سرور
و چون سوری گلی هم هست ایهام پیدا کرده قوله نوعروسان همه پرور تاز + همه با هم بحجری
و ... از + عروس بمعنی زن و مرد نوکتخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس مولف گوید که فارسیان
فقط بمعنی زن نوکتخدا استعمال کنند طوسی گوید + عروسی بود از پیرایه عاری + ز بخت
... شعر صباری + سعدی رحمة الله علیه گوید + شعر + بکر عروس ... ازلی جمالی
... یارد + و از معنی نوتجربه نموده نوعروس نیز گویند عرفی گوید + نوعروسی نمود
... نگرست بمن + که نه از زیور صبح نو بود چهره طراز + این شعر با شعر الحق قطعه بند
قوله جسته از جا بشوخی و شنگی + دست و پا در حنای خوشرنگی + شنگ بفتح و کاف
فارسی ... درخت سرو و راهزن و مکاره و شوخ چشم شاعری گوید + نگاری چابک و شنگ و
... دار + ظریف چابک ترک قباپوش + کذا فی زبدة الفواید باید دانست که هرگاه بعد
... بصیغه ماضی لاحق شود جائزست که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالبا
این کلیست ولهذا ضمیر واحد در لفظ جسته بطرف نوعروسان راجع نموده و همچنین
... شعر که بعد این شعرست و نیز سعدی شیرازی گوید + امشب مگر بوقت نمیخواند
این خروس + عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس + اما درین شعر احتمال دیگر

دیگر

کرده دهو بدا است ه نقل شیرین با چه کنی پست لب شور طلبش باده بکر نخواهد گزک مستعمل
و باقر کاشی بکر نگاه بمعنی معشوقی که هنوز دلربائی نیاموخته باشد مست ه نازم بطفل
بکر نگاهی که در خیال پیشش نکرده غارت یک خانما هنوز + غنچه بکر باین اعتبارست
که هنوز دست آلای صبا نگردیده و نسیم آنرا نشگفانیده باشد و صاحب مصطلحات
گوید که در بعضی بلاد کو باکره مستعمل شده از مخترعات عوام ست و صحیح باکر ست برنگ
بمعنی مانند چه از خواص لفظ رنگ ست که چون در وبای موحده برو بیاید مفید معنی تشبیه شود
مرزا بیدل ه برنگ سحر پرواز ات تکلف میکنم بیدل + وگرنه معنی الفت عبارت را
نمی تابد + دیگری گوید ه مرادرنگ یوسف برده از جا + فریب گرگ یعنی نفس خود نخواهش
باید دانست که در بعضی از نسخ درمیان رنگ و شمیم واو عاطفه دیده شده و در بعضی یافته
یافته میشود در صورت اول برنگ بمعنی مذکور نیست بلکه رنگ و شمیم هر دو مدخول بای موحده است
که مفید معنی از بیانیه است ای رنگ و شمیم نیست بلکه زیور ناز ست که چنین و چنان شده
و در صورت ثانی تشبیه رستن زیورست و باید دانست که در لفظ رستن استعاره است
از بهم رسیدن زیراکه زیور رستنی نیست که اطلاق رستن بحقیقت بران صادق آید
و این را استعاره تبعیه گویند چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نیست و میتواند که در زیور
استعاره بالکنایه بود پس رستن بمعنی خود باشد کما لا یخفی بدانکه از لفظ بهر نسیم معلوم
میشود که نسیم را شوهر قرار داده بر تقدیر اول حاصل معنی آنکه رنگ و شمیم در غنچه نیست
بلکه برای کامیابی نسیم از غنچه زیور ناز رسته ای غنچه نیز زیور ناز از برای آن آراسته
شده که نسیم بدان کامیاب و متمتع گردد چه عشوه و ناز عروس همه برای تمتع شوهر ست
بر تقدیر دوم آنکه چنانچه از غنچه شمیم میروید همچنان زیور ناز از غنچه برای کامیابی نسیم

وچون بنا برقاعده که سابق ذکر یافت فارسیان حور را مفرد استعمال کنند بالف ونون جمع کرده حوران گویند مثال استعمال مفرد عرفی شیرازی گوید اصل من از دو دمان نوع انسانی مجو + حور غم رضوان در دست آدم و حوای من + مثال جمع آن بالف ونون سه حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست + و فارسیان حوری بزیادت تحتانی نیز استعمال کرده اند حافظ گوید شکر ایزد که میان من و تو صلح فتاد + حوریان رقص کنان باده شکرانه زدند وچنانکه صائب در تعریف روضه منور حضرت علی موسی رضا گوید تا غبار آستانش جلوه گر شد حوریان + از جبین خلد افشانند زلف مشکبار + بزم حور بزمی که آنرا خوان آراسته باشند از عالم بزم خوبان و بزم نیکوان که بمعنی بزمی ست که دران خوبان نیکوان باشند کما لایخفی قوله غنچه بکر را برنگ شمیم + زیور نازرسته بهر نسیم + بکر بکسر اول دوشیزه وزن و ناقه که یک شکم پیش نزاده باشد وبچه نخستین که پس از وی هنوز نزاده باشد واول هر چیزی و هر کاری یا مانند آن پیشتر نشده باشد کذا فی منتخب اللغات بدانکه سخن بکر و معانی بکر باعتبار معنی اخیرین ست ای سخنهای که پیشتر مانند آن کسی وست نزاده وطالبای آملی بوسه بکر نیز آورده و هو هذا سه کو شاید بشکند زان لعل نوشین + خمار بوسه های بکر شیرین + هر چند طلا شیرا طهوری را ناظمی ست بی بدل و ناثری ست بی نظیر و نگارنامه رساله ایست مشتمل بر اعتبار ا نداشت بر کلام ظهوری مطالبای آملی و عرفی و زلالی بر بین شعرا عتراض کرده اما چون طالبای مذکور استادقرار داده ثقات ست وکلامش پیشتر از مضامین تازه و معانی پیچیده است و هرگی را در سخنش مجال ناخن بند کردن نیست هیچ نباشد گفته ... باید و اشت و مقبول باده بکر بمعنی باده که هنوز از خم نخورده باشند استعمال

آنکه بفتح آن کسی قائل نشده و دیگر آنکه تمام اهل لغت را بر عدم واو اتفاقست و اگر گوئی
که نظر بر لفظ خویش و خوید فتح واو کلیه نیست گوئیم از حرفیکه بواو معدوله خصوصیت دارند
یای معروف مستثنی ست چه در خصوصیت خا آن مکسور باشد و اینجا واو مذکور دال است
بکسر دال خالص نیست بلکه بوی ضمه دارد و در دست افشان خسروی طرب
غالب که اضافت یا ذی بالیست باشد و شاید که اضافت بمعنی از باشد مثل از که بمعنی اضافت
آید اول چنانکه در مصرع ثانی شعر طغرا ع دل آزاری بود کردار ناصح * نباشم از چه رو
بیزار ناصح * دوم در مصرع اول شعر نظامی ع سپاس از خداوند خورشید و ماه * که دیهیم
برافرازنده بر جایگاه * قوله یکطرف به پیشکاری مشاطه شمال شقایق گلگونه در دست آرسیده
نقش بدانکه از اینجا تا عبارت بخور آورده همه در تحت پیشکاری ست چه گلگونه و سفیدآب
و وسمه وغیره آنچه استعمال آن در کار آرایش عروس باشد تمام تعلق بمشاطه دارد و چون هریکی
از گلها باین اشیا باعتبار تشبیه مناسبت دارد لهذا آنها را پیشکار مشاطه صبا قرار داده شمال
بفتح بادیکه مابین مشرق و بنات النعش وزد و کذا فی منتخب گلگونه چیزیکه زنان اکثر بر روی مالند
و از آن رنگ چهره افزون شود و نسبت آن بشقایق باعتبار سرخی رنگ ست و لهذا در دست
باعتبار تشبیه شقایق بدست ست و گلگونه در دست عبارتست ازین در انجا لیکه گلگونه در دست
داشت و آرسیده از برای آنکه یکجا باشد قوله و برگ شگوفه بآوردن سفیدآب نقش دیده
نقش بالا گفته شده شگوفه را شعرا بمعنی گل سفید استعمال نموده اند و لهذا درینجا نسبت سفیدآب
بشگوفه نموده باید دانست که درین فقره در نسخ مشهوره قرص بقاف و صاد مهمله واقع شده
و در نسخ صحیحه فرس بکسر فا و سین مهمله و آن نام گیاهی ست چنانکه در کنز اللغت و منتخب
واقع شده در صورت اول اگر قرص سفیدآب بتقدیم قرص بر سفیدآب باشد یک گونه

نسیم پیدا شده و می تواند که در رستن شمیم هم نسبت کامیابی به نسیم باشد ای چنانکه شمیم
برای کامیابی نسیم میروید همچنان زیور نار برای کامیابی نسیم پیدا شده و در هر دو توجیه فرق
اندک هست چه در صورت اوّل فقط تشبیه رستن ست و در ثانی کامیابی نسیم را هم
مداخلت ست و ازینجا معلوم میشود که نسبت رستن بشمیم هم درست ست قوله بلبل و
قمری فصیح مقال ✽ خطبه انشاکن نکاح وصال ✽ فصیح مقال صفت بلبل و قمری
هر دو ست باید دانست که در مصرعهٔ ثانی مابین مضاف و مضاف الیه فصل واقع
شده چه خطبه مضاف و نکاح مضاف الیه است و انشاکن فصل مابین آن و این در
فارسی شایع ست چنانکه به تکرار گذشت و معنی شعر ظاهر ست قوله تجمل بندی این سور
پر سرور گلها تمام سوری لقب ست ✽ تحقیق لفظ تجمل سابق گذشت و استعمال آن
بلفظ بستن بمعنی آراستن آنست سور بمعنی شهر چنانکه در منتخب ست و بمعنی دیوار هم
معلوم می شود سعدی ✽ که یک یک فتاده چو سور کهن ✽ یعنی دیوار کهن و درین فقره
بمعنی چهار دیوار ست و مراد ازان حریم باغ و میتواند که سور بمعنی جشن مراد باشد
و این سور اشاره بجشن شادی غنچه و نسیم که در شعر سابق کتخدائی آن هر دو تجویز کرده
و درینصورت سوری منسوب به سور باشد خواه بمعنی دیوار و خواه بمعنی جشن قوله آهنگ
اهتزاز صبا اوراق درختان دست افشان خرمی و طرب ست ✽ اهتزاز در لغت بمعنی
جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب بشتر باده بآواز حدی
کذا فی منتخب و اینجا بمعنی جنبیدن ست خرم در اصل بدون واو ست و عوام بواو نویسند
و این از اغلاط فواحش ست دلیل برین معنی آنست که اگر واو باشد نظر بخای معجمه
ماقبل و رای مهمله مابعد واو معدوله خواهد بود و درینصورت خای معجمه مفتوح باشد و حال

ملا طغرا در تعریف چراغ ؎ گل لاله مطبخش کار کرد + که او دایما دیگ بر بار کرد +
خالص می گوید ؎ آتش بلبل ابهیش گل همانا میپزد + لاله را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت +
ازین اشعار معلوم می شود که دیگ بر دیگدان نهادن ست برای پختن طعام و از لفظ
وسمه که فیما نحن فیه ست ظاهر میگردد که تعمیم دارد و رشیدی را درین لفظ اشتباه شده
چه گفته که هیچ محقق نشد که درین ترکیب بار چه معنی دارد زیرا چه بار علیحده بمعنی دیگدان
نیامده و خان آرزو در سراج اللغت آورده که مغلان گویند دیگ بر بار کرده اند یعنی
بر دیگدان گذاشته اند مولف گوید که مقصود ست در بودن آن بمعنی دیگدان هیچ اشتباه
نیست بلند و خان مذکور در اول عبارت مذکور نوشته که بار بمعنی بالا ست غایتش اینکه بمعنی دیگدان بمجاز شهرت
گرفته انتهی مولف گوید که بدین معنی مذکور خواه حقیقت باشد خواه مجاز جز بلفظ دیگ یافته
نشده و درین محل خاص لفظ بار باعتبار معنی حقیقی لطف دیگر نیز داده چه بار بمعنی شاخ
هم آمده چنانکه گویند گل بربار و ثمر بربار قوله و بنفشه خطوط عنبری بسر سوزن زمردین
نوشته ش یعنی آنکه بر چهره عروس خطوط سیاه بسر سوزن می کشند و خال هم از سرمه و غیره
می گذارند و خط و خال عبارت از همین خط و خال ست چه نسبت خط و خال بزبان
غیر ازین معنی نمی خواهد حافظ ؎ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست + بآب و رنگ و
خال و خط چه حاجت روی زیبا را + طغرا در عبارت سرخی رساله فردوسیه گوید نثر +
خط و خال حور و غلمان نهال ساخته + پوشیده نماند که درین فقره در بنفشه سه تشبیه واقع
شده اول بشخصی که بر چهره عروس خطوط از عنبر و غیره کشد و دوم بخطوط عنبرین و سوم بسوزن
زمردین و اجتماع سه تشبیه درینجا بسیار بلاغت دارد چنانکه بر ماهر فن بلاغت پوشیده
نیست قوله سبزه بشانه کاری برخاسته ش یعنی آنکه نسبت طولانی بودن سبزه و انشباک

بمعنی آن بود براه میتوانند شد یعنی قرصیکه از ان سفیداب سازند اما چون سفیداب مقدم
برانست درینصورت نسخهٔ ثانی بهتر است ای فرس که سفیداب است برگ تنگو براسے
آوردن آن سعی نموده نهایت آنکه بسفید رنگ بودن گیاه مذکور قائل باید شد اما سفیدی
رنگ آن از کتب لغت مستفاد نشده و چون گلها و گیاه قریب بهم رسته باشد چنین گفته
که برای آوردن آن دویده کما لا یخفی و میتوان شد که بر تقدیر نسخهٔ مشهوره نسبت عموم و خصوص
من وجه گفته شود ای سفیداب که از قرص حاصل شده سهو کرده در [illegible] و نسخهٔ ثانی که بخاطر
است هر چه باید رفته و حق تحقیق آنست که بفرش [illegible] مبتدا [illegible] موحده
بمعنی عالی است یعنی برگ تنگو برای آوردن سفیداب بر فرش مجلس دویده و از کوری
کاتبان غلط نویس موحده از کتابت ساقط شده گاهی شین معجمه سین مهمله گشته و گاهی
فا قاف شده و شین صاد گردیده آری سه تیغ از چنگیز خان بر عالم صورت نرفت ؎
آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود ؛ قوله سه برگه یعنی [illegible] دیگچه بار گذاشتن ؎
سه برگه گل است مانند چهار برگ [illegible] و در رساله [illegible] گفته [illegible] سه برگه در چهار [illegible]
مربع نشسته ایضا در الهامیه آورده ؎ از مربع چار چمن غنچه ها دیده ام و از مثلث
سه برگه اثرها واکشیده ؛ وسمه بفتح اول و میم و سکون سین [illegible] باشد که زنان آب
جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند که برگ نیل است چه بعربی ورق النیل
می گویند و بعضی دیگر گویند که نوعی از حناست و آنرا حنای سیاه می گویند و جمعی گفته اند
سنگی است که آنرا با آب سایند و بر ابرو مالند سیاه می کند کذا فی برهان قاطع دیگچه بر بار گذاشتن
و دیگ بر بار گذاشتن و نهادن و داشتن و کردن بمعنی دیگچه و دیگ بر دیگدان نهادن است
برای پختن چیزی چنانکه گویند ؎ دیگ بر بار می گذارد مدام ؛ تا دهی بهرهٔ خواص و عوام ؎

باشند چون پرو خالی واثبات ونفی یا وسر و کم وپیش وپست و بلند و نشست و برخاست وعلی ہٰذا القیاس **قوله** نسترن عرق بہار از شبنم در جام بلورین کرده **ش** بہار گل ہر درخت عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً و عرق آنرا عرق بہار گویند و بیشتر جامہ شاہدان را بدان معطر کنند سلیم گوید ع بر جامۂ شاہدان بستان * شبنم عرق بہار افشاند و جام بلورین ہمان گل نسترن از عالم نقارچی رعد وغیره و حرف از بیانیہ است **قوله** ولاله گل گشته عنبر داغ در منقل زرین به بخور آورده **ش** در اکثر نسخ عنبرین داغ بیا و نون نسبت یافته میشود و صحیح عنبر داغ بدون یا و نون چہ نسبت را در ینجا ہیچ مدخل نیست بلکه مراد آنست که عنبر اسوخته که عبارت از داغ ست و منقل بکسر اوّل معروف و زرین صفت آنست باعتبار سرخی رنگ لاله بخور بالفتح در منتخب آنچه بدان بوی دہند در ینجا ظاہر البضم اول مصدر ست بمعنی بو دادن معنی فقره ظاہر ست **قوله** زبسیاری نقل و نبات شگوفه جعفری جیب بغل درختان پر **ش** نقل نوعیست از شیرینی وآن در ہندوستان حب را کنند و اندرون آن نخود بریان یا چیز دیگر تعبیه کنند در ولایت ہمچنین بوده باشد و در شادی سچیاست که تقسیم میکنند و آنچه در ماتم تقسیم کنند آنرا نقل ماتم گویند اما مقابل آن نقل شادی یافته نشده و از نقل ماتم معلوم میشود که در ولایت ہم باشد فافہم نبات یعنی مصری و تشبیه جعفری به نبات از روی زردی رنگ و نقل بشگوفه از روی سفیدیست پر بضم ضد خالی و نسبت آن اکثر بظرف بود چنانکه شیشه از شراب پرست و بکذا ع ہنا تحن قیه ای جیب بغل درختان وگاہی بمظروف نیز بود شفائی گوید ع تو جام لاله گون کش با دشمنان بخلوت * پر باش کو ز غیرت خون در کنار عاشق * و درین صورت حوض از آب پرست و آب در حوض پرست ہر دو صحیح ست کذا فی بہار عجم **قوله** واز

آن بشانه تشبیه کرده و غالب سبزی رنگ سبزه را نیز در تشبیه مدخلی باشد چه اکثر از چوب
آبنوس شانه سازند و سیاه و سبز چندان تفاوت ندارد و شانه کاری در فارسی بمعنی
پیچیدن باکسی در مقام رد و بدل است چنانکه در مصطلحات است اما از ینجا بمعنی شانه
کردن نیز دریافت می شود و نمی تواند که شانه کاری بمعنی کار شانه کردن باشد بمعنی شانه ساختن
و تراشیدن لیکن بلفظ پیشکاری ازین ابا می کند چه مشاطه شانه در سر می کند شانه نمی تراشد
و باشد که مراد از آن شگافتن و باز کردن موهای سر بود چه کار شانه همین است و چون سبزه
تشبیه بشانه دارد چنین گفته اما خالی از رکاکت نیست **قوله** و آب از حباب بآئینه داری نشسته
یعنی آئینه دار مراد از زنی که آئینه برای نمودن عروس در دست داشته باشد و بمعنی مظهر
نیز آمده ظهوری در پنج رقعه گوید نثر و چون چشم قربانی آئینه دار حیرانیست و تنها آئینه
هم بدین معنی آمده بیدل مصرع آئینهٔ خودی و جهانی نموده اما درینجا بمعنی اول است
بدانکه نسبت برخاستن بسبزه در فقره اول و نسبت نشستن بآب بسیار خوب واقع شده
کما لا یخفی علی المتامل و نیز لطف دیگر آنکه هر که در سر کسی شانه کند بخیزد و هر که آئینه نماید بنشیند
و برای شانه کاری و آئینه داری برخاستن و نشستن بمعنی سرگرم بودن دران کار است
پس لطف معنی که بنا کوشند افزونست سعدی گوید شعر که بحون بگلتم بر خیزند که بد خواه تو
بنشیند ظهوری شعر برخاسته اند کاروانهای بفغان سنگین است بنا نشستن
نشستن نکند و نشستن نیز کنایه است اما در شعر سعدی احتمال دیگر هم است یعنی برخیزند
و بنشیند بمعنی حقیقی خود باشد چه در ... بر خیزند و بر زند و در هشو ... و فکر نشیند
قبائل و در ما نحن فیه در لفظ نشست و برخاست صنعت طباق است که آنرا
مطابقه و تضاد و تطبیق و تکافو نیز گویند و آن آوردن الفاظی است که ضد یکدیگر

هزار بلبل که آنرا هزار داستان گویند چکاوک بفتح اول بمعنی پرنده ایست از گنجشک خرد تر خوش آواز
و بعربی ابو الملیح و قنبره و در عراق هوهو گویند و آنرا چکاک بی واو نیز گویند کذا فی سراج اللغت
مولف گوید اهل لغت را درین لغت بسیار اختلاف ست اما چون این مختصر تاب تفصیلش ندارد
لهذا از ان درمی گذرد و ماتیسین بمعنی مرغی ست سیاه خوش آواز که خالهای سپید ریزه دارد
و مرغ ملخ خوار نوعی از انست کذا فی برهان قاطع مولف گوید که ظاهرا مخفف سارو باشد
که آن بواو مجهول نیز بهمین معنی ست اما اینقدر هست که در تعریفش قید خال سیاه کرده اند
و اینجا ماتیسین بمعنی نیز جایز ست و آن جانوریست سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و این ظاهرا
مخفف شارک ست اما در کتب لغت در شار و شارک اختلاف یافته شد بعضی شارک بمعنی سار
بسیمن نوشته اند و بعضی گفته اند پرنده ایست سیاه کوچک و آنرا هزار داستان نیز گویند و بعضی
دیگر گفته اند مرغکی ست کوچک خوش آواز که آواز او را به آواز چهار تار تشبیه کرده اند
و قید سیاه و سفید نه نموده بر تقدیر تسلیم مرادف سار و سارو و شار و شارک احتمال دارد
که واو و کاف برای تصغیر باشد بهر صورت بمعنی نقره در هر دو نسخه از دست نمیرود قوله اخضار
شگرفان گلشن بگرمی هنگامه نشاط برافروخته اند شگرف باول مکسور و فتح دوم در جهانگیری
بمعنی نیکو و بزرگ و در سروری بمعنی حشمت و قوی و مسطور و محتشم نیز و عجب که بمعنی عجب مشهور ست
و قوی بمعنی عظیم و عجیب و طرفه گفته و تحقیق آنست که بمعنی عجیب و طرفه حقیقت ست و معانی
دیگر مجاز و بمعنی حشمت دیده نشده کذا فی سراج اللغت و معنی فقره از غایت وضوح
حاجت به تحریر ندارد قوله و بازیگران چمن بتکلیف هوا و تحریک صبا در کار قامت کرشمه ها
اندوخته اند بازیگران چمن ظاهرا عبارت ست از مرغان چمن و اگر اراده از نهال و
درختان کرده شود نظر به تکلیف هوا و تحریک صبا بسیار بهتری نماید و نیز عبارت در کار

بیشماری از زر سرخ و سفید گل و نسترن جامی مفلسان خالی مش بدانکه اطلاق زر بر طلا و سیم
و مس هر سه آمده لهذا از سرخ و سفید و سیاه گویند و زر سیاه فلوس باشد و این در شعر
حضرت امیر خسرو دیده شده و هو هذا ع سازم فدای آن بت سیمین اگر بود * در کیسه
صد هزار سفید و سیاه و سرخ * جای فلانی خالیست و جای فلانی پیداست و جای
فلانی سبز است در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا آدمی باید امینی گوید ع یک سینه ندیدیم
که بی داغ تو باشد * ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیست * فیاض گوید ع زود
رفتی ز در میکده بیرون فیاض * از تو در مجلس یاد درد کشان جا پیداست * و همانا
بطرز تازه هم یاد میکند صائب * که جای طالب آملی در اصفهان پیداست * سلیم
خزان رسید و حریفان نشسته اند بخاک * بجز شراب که جایش بهر بوستان سبز است * کذا
فی مصطلحات وارسته و چراغ هدایت خان آرزو پوشیده نماند که قرینه لفظ یکطرف
که سابق گذشت و یکجانب که بعد ازین می آید و نیز قرینه عطف اقتضای آن دارد
که این فقره و فقره اول هر دو در تحت پیشکاری مشاطه شمال باشد و حال آنکه این معنی
خالی از اشکالی نیست چه دادن نقل و نبات یکسان و دادن زر بمفلسان کار مشاطه نیست
بلکه کار مشاطه همین آراستن عروس است غایت اینکه چون سوختن عنبر باعث خوشبوی
مجلس عروس است آنرا نیز بمشاطه نسبت نموده و این هر دو معنی هرگز بمشاطه نسبت
ندارد و الفاظ از بسیاری و بیشماری خود از آن ابا میکنند فتامل غالبا عبارت جای
دیگر باشد که سهو ناسخ درینجا ایراد یافته بهر حال در هر دو خالی صنعت طباق است
در حقیقت آن پیشتر گذشت قوله یک جانب بعشرت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان
قمری و هزار نغمه سرایی سرود و شیرینی و نوالان چکاوک و ساز ترانه سنج بی غمی مش

ع بستان خود [illegible] از وی برگرفت [illegible] دیگری گوید [illegible] شب تر از غبار خط
[illegible] زبان [illegible] گشته است چو خورشید شهرهٔ آفاق [illegible] معنی فقره هر صبح هست برابر با
[illegible] معنی نیست قوله سنگدلان سوسن در رقص کج کلاه شب سر راست نموده [illegible]
سنگدل در لغت بمعنی سخت دل و کنایه از معشوق باشد کذا فی بهار عجم رقص کج کلاه
ظاهرا رقصی ست که رقاصان بر وقت رقص کلاه کج بر سر گذارند سر راست نمودن
ظاهرا بمعنی سر بر آوردن است اما در جائی دیده نشده و معنی فقره ظاهر است قوله نظارهٔ
سینی بازی خطمی سفید [illegible] سینه‌ها را از حرارت [illegible] نیست [illegible] سینی بر وزن چینی
طاسی که از نقره و طلا و مس [illegible] طاس [illegible] بست چه طاس بازان
در ولایت طائفه ای اند [illegible] بر سر [illegible] ند و گاهی بهوا افکنند و بر سر چوب
بگیرند و این از عالم [illegible] این بعد از این معلوم شود وحید گوید
زگشتی چو کردیم هنگامه ساز [illegible] از طاس باز [illegible] پوشیده مباد که این رسم در
هندوستان بسیار شایع [illegible] طاس [illegible] هر دکان بطاسها بازی کنند
و طاسی اخذ نمایند [illegible] تشبیه گل خطمی بسینی و تشبیه شاخ بچوب بصورت
بسته و بودن گل مذکور بر شاخ گویا [illegible] طاس بازی است و لفظ حرارت را که درین
فقره واقع است بطریق استعاره بالکنایه بنجار و خس تشبیه داده لهذا اطلاق رفتن
که بمعنی رسیدن است بران [illegible] شده [illegible] که در لفظ رفته استعاره تبعیه باشد
ای دفع حرارت را برفتن استعاره نموده چنانکه بر ماهر فن بیان واضح است و این در
فارسی بسیار است لیکن ظاهر [illegible] بلفظ [illegible] اول بهتر است کما لا یخفی و معنی فقره
اینکه حرارتی که [illegible] سینه مردم پیدا شده بود نظارهٔ لعب و بازیگری

قامت الخ برین معنی دلالت دارد چه از هوا قامت نهال جنبش میکند پس گویا کرشمه
و نازیست که میکنند و لفظ تحریک و المعنین واقع شده کما لا یخفی معنیش نیز واضح است
قوله مشاهده رنگ بازی شقائق و لاله رنگ غمان هزار ساله از آینه دل زدوده است
رنگ بازی رسمی ست چه در عروسی بایکدیگر برنگ بازی میکنند و این در هندوستان
خود شایع ست و از اینجا معلوم میشود که در ولایت نیز مقررست بدانکه در رنگ بازی
بودن دو کس زیاده بران ضرور نیست چه این قسم بازیها از یک بظهور نرسد زیرا که رنگ
بر دیگری انداختن را شخص دیگری باید لهذا شقائق و لاله دو گفته شده گویا از رنگ بازی
یکدیگر سرخ شده اند بدانکه اختلافست اهل لغت را در شقائق و لاله بعضی گویند شقائق از
اقسام لاله است که آنرا لاله نعمان گویند و شقائق نعمان و لاله شقائق و تنها شقائق
و آذرگون و لاله دختری هم گویند و کنارهایش سرخ رنگ و میانه اش سیاه بود و نزد بعضی
شقائق دیگرست چنانکه طغرا گوید ؎ لاله در کار چراغان بیشتر سرگرم شد * چون شقائق
چید در صحن چمن صد شمعدان ** ازین شعر ظاهر میشود که شقائق دیگرست و از عنوان لاله
نیست در صورت ثانی دو بودن خود ظاهرست و در صورت اول باعتبار دو لفظ
مترادف دو می توان قرار داد و اینچنین در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه
شاعری گوید ** ع ز حرص آز گذشتن همین دوگانه ماست * چه حرص و آز مترادف
هم ست و باعتبار ترادف گذشتن از هر دو را دوگانه گفته و از همین قبیل معلوم میشود
این شعر ؎ بر سر دریا زند خرگاه نخوت چون حباب * قطره را چندانکه مستی باد در سر آمده
ست * چه همان قطره است که اگر باد دران پیچیده شود حباب نامیده شود و نیز یعنی
خیلی باریک ست غمان هزیمت شکل دستان و رخان مزید دست و رخ مسعدی گوید

شاعری گوید بیت لبالب ست دهانم زماجرای چند * که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت * و لبالب بمعنی مملو و پر استعمال یافته قوله بساط جداول عبارت از سطح زمین جدول ست و معنی فقره از پس وضوح شایسته تحریر نیست قوله سیمین غبغبان حباب پابدامن پیچیده چون کبوتر در معلق زدن ست غبغب بفتح گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند بمعنی غبب بفتحتین بدون غین هم آمده و شعرا آنرا بهلال تشبیه نموده و آنرا طوق غبغب نیز گفته اند جامی فرماید بیت تاج عنبر نهاده بر سر دوش * طوق غبغب کشیده تا بن گوش * و چاه غبغب نیز بسته اند و سیمین غبغبان کنایه از معشوقانیکه غبغب شان در صباحت مثل سیم باشد و فائده که در تشبیه سیمین غبغب و حباب از بر آمدگی و سفیدی رنگ ست ظاهر ست معلق زدن معروف و بمعلق آمدن نیز آمده اول چنانکه فیما نحن فیه دوم سالک یزدی گوید بیت نامه هرگاه نویسم به آن ترک چگل * باز و شاهین چو کبوتر بمعلق آیند * و کبوتریکه معلق زند آنرا کبوتر معلق گویند صائب گوید بیت شد چون کبوتران بمعلق فلک سیر * هر خشت ازین بروج فلک سای این حصار * و معلق زدن بمعنی مطلق غلطان هم آمده صاحب بهار دانش در حکایت سوم گفته نشر * من مانند گوی بیپا از صدمهٔ چوگان غلطان گرد و معلق زنان از آسمان بزمین آمدم * باید دانست که معلق زدن نسبت به کبوتر و غیر آن و بازیگران عموم دارد چنانکه در شعر سالک یزدی که گذشت و ازین فقره که فیما نحن فیه ست واضح شود و پوشیده نماند که چون حباب یکباره نمایان شود و باز محو گردد گویا آن معلق زدن اوست چه بازیگران می جهند و می نشینند و همین طور معلق زدن ست و نسبت پابدامن پیچیدن بحباب باعتبار مدور بودن حباب ست فتامل بدانکه در بعض مقام هرگاه

خطمی آنرا از سینه دور ساخته واکثر آنست که مشغولی تماشای هنگامه غم غلط شود ودر بعضی
نسخه سینه بازی واقع شده وسینه باز بمعنی دورنگ ابلق ست چنانکه در برهان وغیره
است وبای آن مصدری درینصورت از سینه بازی خطمی افشان گل خطمی اراده
باید نمود لیکن بر متامل ظاهر ست که نظر بسینه باز که در فقره ثانی واقع ست نسخه اول اصح
ست وبعضی گویند سینه بازی بمعنی بازی ست که بسینه کنند از عالم معلق زدن واین
از اغلاط فاحشه است چه این معنی از هیچ کتب لغت مستفاد نشده قوله شیشه باز
آب قرابه فواره بفرق سراسر بساط جداول غلطیده رفته ش شیشه باز وصراحی باز
آنکه باینها بازی کند چه شیشه بازی وصراحی بازی فنی ست از رقاصی که رقاصان
شیشه وصراحی پر از آب وگلاب بر سر گذارند ورقص بنیاد کنند وباوصف حرکات
رقص شیشه از سر شان نمی افتد اگرچه جا شود وحرکت اصول برگردن وباز وگیرند ونگاه دارند
کذا فی بهار عجم واینها را در هند نیز شیشه باز گویند قوله قرابه فواره بفرق تمام جمله حالیه
است ای در آن حالیکه شیشه باز آب قرابه فواره بفرق خود داشت باید دانست
که الف سراسر را برای الصاق گفته اند بدل از بای موحده ودر اصل آن سر بسر بود
مانند لب بلب گون بگون ودوش بدوش که اینها را لبالب گوناگون ودوشادوش
گویند مولف گوید که بر تقدیر تسلیم بمعنی مذکور بدل از موحده گفتن معنی ندارد بلکه
مانند موحده الف نیز مفید همان معنی ست وصاحب جواهر الحروف گوید که درین
لفظ برای استیعاب ست ای ازین سر تا آن سر مثل سراپای از سر تا پا ولبالب نیز
ازین دست گفته حکیم فردوسی گوید ع سراسر ببندید دست هوا * هوا را بدارید
قربان روا * طغرا ع بود کبک سراسر گرد کهسار * بدام پنجه عشقش گرفتار *

رقصان نمایند وآنرا در عرف هند مور چال خوانند ملا طغرا گوید ع چتر طاوسی
نصیب مرو کشتی گیر نیست ملا گرو و در وقت ورزش صع قدم طاوس عاید اما
ظاهر او رینجا بمعنی رفتن بناز باشد چه طاوس بنازی خرامد وافشاندن بال افشان
بمعنی حرف درست ای بال افشانند در رفتن که مانند طاوس است پس از قبیل
اول نیست وغالب که همان معنی مطلوب بود بقرینه معلق زدن در فقره اول
چه ذکر بازی در هنگامه مسطور بسیار کرده مثل شیشه بازی وسنگ بازی امثال
آن پس اگر ورزش مذکور درینجا بنا بر بازی باشد عجب نیست مثل ابر بازان
این عصر که در هنگام بازی خود اینچنین هم سیر کنند ومراد از قوله در جامه قلمکار را
که جامه قلمکار بر تن خود راست کرده در خرام نازاند بدانکه درین فقره هم در فقره
حرف ربط که اند باشد مقدر است واین در فارسی بسیار شایع است مانند قول شیخ
سعدی ع یکی را که حسن عمل بیشتر * بدرگاه حق منزلش پیشتر * قوله سبحان الله
بید مولا که مدام زاهدانه با سبحه هزار دانه بر آمدی تا سال چه حالت که بیک قامت را
مطربانه تار ابریشم شاخسار کشیده ش سبحان الله کلمه ایست که در محل تعجب استعمال
کنند وبید مولا بمعنی بید مجنون که شاخهایش آشفته وپریشان باشد واین نوعی
از انواع هفده گانه بید مثل گربه بید که آنرا بید گربه نیز خوانند وبید موشک وبید
سرخ ومثل اینها سبحه بضم اول دانه تسبیح کذا فی منتخب باید دانست که سبحه هزار دانه
عبارت از شاخ بید مولا است باعتبار گره بند شاخ ودرازی آن چه تسبیح هم گره
دارد وهم درازی وبار دیگر باعتبار خم چنگ تشبیه داده وباز همان شاخ را بتار ابریشم
وابریشم تار ساز را گویند گویا چون پیش ازین نشاط وطرب در طبع تمالب نبود بید مولا

بصیغهٔ ماضی هاء مخفی لاحق شده باشد معنی تعقیب ازان مستفاد شود مثلاً گر چنین
گویند نماز گزارده بکار دیگر مشغول شدم و همچنین سلام کرده بر حاشیهٔ بساط نشستم
نشستم مراد آن باشد که اوّل نماز را گزاردم و بعد ازان بکار دیگر مشغول شدم و همچنین
اول سلام کردم و بعد ازان بر حاشیهٔ بساط نشستم و ازین عالم است درین عبارت
جلالای طباطبا در نثر اول سشش فتح کانگره گوید جناب الٰهی در اظهار سرایر حکمت
نامتناهی در آمده از راه لطف لطیفهٔ آسمانی انگیخته درباره این خلیفة الحق که متحمل بار
خلافت مطلق اند نصی جلی از خفا خانهٔ اسرار بنشستهٔ اظهار جلوه گر نموده ساخته یکرو کردن
سور جمل پسر راجه باسور و دادای جناب الٰهی در چنین و چنان شده کذا و کذا اگر دیده
ازان همچو ورود و همچنین ست در پایان پیچیده و مراد آنست که سیمین بغبغان حباب اول
پای خود را بدامان پیچیده و بعد ازان در معلق زدن مشغول اند اما این هم نیست که اول پای بدامن
پیچید و بعد ازان معلق زنند پس میتوان گفت که عبارت از فراهم کردن و جمع کردن دست زیرا که
هرگاه چنین اراده کنند اول خود را جمع سازند اما این هم خالی از رکاکتی و تکلفی نیست بهتر آنست
که پا بدامان پیچیده ازان عالم نباشد بلکه چنانست سیمین غبغبان بود و درین صورت معنی ترجمه آن باشد
که سیمین غبغبان حباب که پای خود را بدامن پیچیده فارغ نشسته بودند چون کبوتر در معلق دادن
مصروف اند و پا از دامن بیرون آورده اند چه پای بدامن پیچیدن برای برخاستن و رفتار لائق نی
ست پس کسره در آخر حباب ضرور نیست کما لا یخفی قوله نازک اندامان نهال و رعنایان قلمکاشتگی
بال افشان طاؤس وار رفتن نقش قلمکار را باسی اگویند که بران نقشها بقلم مو کرده باشند
محمد سعید اشرف گوید بیت نجز دعای قلم نیست در خانهٔ ما ز داغ باده قلمکار گشته جامهٔ ما
مرآة الاصطلاح مخاصمت بمعنی ازرفتن قومی از ورزش کشتی گیران انگونه شده خود را مشق

درختیست که بقد معشوقان تشبیه کنند و بضم بمعنی درخت انارست بمعنی بدل ناربن کما مر
غالبا درین مقام همین مراد بود چه سبزی عمامه به همین معنی دلالت دارد زیرا که هیچ گل مر
نباشد آری انار هم مدور باشد و هم سبز و سادات بیشتر عمامه سبز بر سر گذارند و همین
اعتبار نسبت سیادت بدو کرده سرافشان بمعنی سرجنبان رقص مولوی غالبا که نسبت
بمولو باشد چه مولو بضم اول و لام و سکون ثانی شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان
هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان و ترسایان در کلیسیا نوازند و بعضی
دیگر گویند که مولو زنگی و حلقه چندیست از آهن که زاهدان و ترسایان در درون دیر
نوازند و حلقهای این جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند کذا فی برهان خاقانی ع مرا
ببینند در سوراخ غاری * شده مولو زن و پوشیده چوخا * مولف گوید درینجا معنی نی
زیاده تر چسپانست زیرا که بر صورت نامی فواره شود گفته درین فقره پس رقص مولوی
رقصی باشد که بر صوت نی کنند اما رقص مولوی در هیچ یک کتب لغت یافته نشده اگر
گفته آید که این لفظ از مرکبات متقرره نیست که سند آن از کلام اکابر ضرور باشد
گوییم پس رقص چنگی و رقص بابی و مثل آن نیز بمعنی رقصی که بر آواز چنگ و رباب کنند
باید که صحیح باشد و حال آنکه نیست و نیز از اقسام رقص فرنگی وغیره هم نیست و در نسخه
زبدة الفواید مولوی بمعنی بزرگ آورده شاید که رقص مولوی بمعنی رقص بزرگ باشد
و میتواند شد که مولوی نسبت بمولی باشد و مولی باول ثنائی رسیده و ثالث به تحتانی
کشیده بمعنی زن معشوقه است و ناز و غمزه کننده چنانکه در سه ها نست پس رقص مولائی و
الیه منسوب به زن معشوقه و ناز کننده باشد و رقص بکمال شوخی و طنازی بود یعنی
با همه شان مذکور رقصیکه منسوب بفلان و فلان باشد سرگرده اند اما لفظ صوفیانه

باعتبار خم و گره و درازی شاخها در ذهن خود تسبیح قرار داده بود والحال که نشاط و طرب
بکمال بر طبع استیلا یافته و بجز اسباب نشاط هیچ بخاطر نمیگذرد آنرا باعتبار خم و درازی
چنگ و تار ابریشم مقرر نموده چون اول آنچنان قرار داده بود و گویا همچنان بود والحال
که چنان بخاطر رسیده گویا همچنین است و لهذا از روی استعجاب میگوید که معلوم نیست
امسال چه حال واقع شده که بید موله با آنکه مدام مثل زاهدان تسبیح هزار دانه با خود
داشته و با همچو حالت بر می آمد الحال مانند مطربان چنگ قامت خود را بتار ابریشم
شاخسار کشیده امی چنانکه مطربان تار بر چنگ میکشند او نیز قامت خود را چنگ ساخته
از شاخسار ابریشم کشیده و مراد اینکه مهیای چنگ زدن گردیده و منشاء اینقدر تعجب اینکه
چنگ زدن و مثل آن شایسته اوضاع زهاد نمی باشد و عبارت چه حالت کنایه است
از حالت نشاطی که درین هنگام بر روی کار است و اینمعنی از سیاق کلام ظاهر میشود
زیرا که بطریق تجاهل عارف حرف میزند پوشیده نماند که در ابریشم تجرید واقع شده
و از معنی تار مجرد گشته پس تار ابریشم بمعنی تار ساز باشد و بر سخن فهمان دقائق سخن مخفی نیست
که ترجمه عبارت چنگ قامت را بتار ابریشم شاخسار کشیده بخوبی درست نمی شود زیرا که
چنگ بتار کشیدن نیست البته تار بر چنگ کشیدن معنی دارد مگر آنکه بجای به بر مستعمل
قائل باید شد و بهتر آنست که را درین عبارت بمعنی بر باشد و این در فارسی کثیر الوقوع
است چنانکه نظامی در مصرعه ثانی گوید ـ بده جرعه از ابر کینه را ـ قلم در کش سهم
پر سینه را ـ و موحده در لفظ تار نبود درینصورت بی تکلف مینماید تامل **قوله** از نارون
شنیدم که در هر هنگامه میزنی عمامه شهره سیادت بر آمدی امروز چه شنیده که صوفیانه صوت
نی با آواره سر افشان رقص مولوی گردیده ـ ش نارون سابق گذشت که

و نشان سجود بر پیشانی و درینجا بمعنی اول است سعدی ؎ همی گسترانید فرش تراب
چو سجادهٔ نیکمردان بر آب ؛ و درینجا سایه را بسجاده تشبیه داده و نکته که در تشبیه است
آنست که چنانکه سجاده زیر پای نمازگذار باشد سایه نیز زیر پای شخص باشد هرگاه شخصی
برای ادای نماز بر سجاده ایستاده شود پای خود را بر حاشیهٔ سجاده گذارد و تمام سجاده
پیش آنکس باشد و سایه نیز همین حال دارد در صورت قیام برین تقدیر تشبیه تام بود بر
پا بمعنی برداشتن پا نظامی گوید ؎ گرچه گره بر گرهش بود جای ؛ برنگرفت از سر این
رشته پای ؛ از جا در آمدن صاحب بهار عجم گوید از جا در آمدن و برآمدن بمعنی تند شدن
و این از اهل زبان تحقیق رسیده فقیر صهبائی گوید که در کلام استادان بمعنی از خود رفته
نیز آمده میرزا بیدل علیه الرحمة در عنصر اول در احوال خواب و مشاهدهٔ روحانیان فرماید
نثر ؛ بود و این پروانهٔ چراغ تحقیق از جا در آمد و فی ما نحن فیه همین مراد است
بر صفت و بصفت بمعنی لسان و مانند بدون بای موحده و حرف بر نیز مستعمل است
عرفی گوید ؎ چشم اشهل صفت دیده احول گردد ؛ چون حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم
کما وقع فی بعض النسخ اما چنانکه در بعضی نسخه بصفت واقع است استدلال بدین بیت نمیتوان
سبز معشوق سبز رنگ و ملیح و نسبت آن معشوقان هند باشد و معشوقان پنجاب و کشمیر ازان
ست که از مضافات هندست شال در اصل بمعنی گلیم ست و بعد ازان بمعنی شالی که
در کشمیر بافند قوس قزح کمان شیطان چه قوس کمان و قزح نام شیطانست کما فی
کنز اللغت خاقانی خطاب بآفتاب کرده ع رنگین تو کنی کمان شیطان ؛ و لهذا بعضی گویند که آنرا
قوس قزح نباید گفت بلکه قوس الله خوانند چه در بعض کتب لغت نوشته یکی از نامهای
باری تعالی ست پس قوس الله از نسبت باشد و این را کمان رستم نیز گویند و صاحب جمع الجوامع

از شمعی را بشگافته و پیچیده بسر جان اولست زیرا که صوفیان بیشتر رقص و وجد بر صوت تکرار
کنند گو خالی از شکافتن نباشند و شاید که لفظ صوفیان نظر بر معنی باشد که ایشان حرکات
صوفیه [illegible] باشد یاد کنند والله اعلم بالصواب و معنی فقره از نهایت سیر و اهتیاج
[illegible] آزاد که چار فصل مانند عباد و قدم از سجاده سایه برگرفته از جادهٔ آمده
آرام فرسوده [illegible] که از فرط [illegible] پذیری بر صفت رعنا سبزان کشمیر شال
الوان [illegible] انداخته در رقص اصول گردن طنازی برافراخته ش سرو آزاد
سروی را گویند که سر راست رود و این را بدین اعتبار آزاد گویند که از قید کجی و ناراستی
و پیوستن شاخ دیگر خارج ست و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند
و چون سرو میوه ندهد بدین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی هست
چنانکه گاهی پر برگ و بار ست و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ یک از ینها نیست
و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ ست و این صفتهای آزادگانست
بدینجهت آزاد باشد کذا فی برهان قاطع چار فصل ربیع و خریف و صیف و شتاء
و تفصیل اینها در کتب طبی مرقوم ست و شعرا بمعنی تمام سال استعمال کنند صائب
گوید ع در عالم خیال بهارست چار فصل * بلبل بجز گل ندهد زیر بال را * بتقریب
یاد آمد که درین شعر میرزا صائب میرزا بیدل علیه الرحمة تصرف نموده و گفته که کاش میرزا بجای
ندهد دهی میگفت ظاهرا اراده آن فرموده که خطاب به بلبل میگوید که زیر بال را بعوض
جز گل باید که ندهی فقیر میگوید که مفاد همین تقریر در صورت اول نیز تشریح میکند بتقدیر یکه
ندهد را نهی غایب قرار داده آید ای بلبل باید که زیر بال خود را بعوض جز گل ندهد عباد
[illegible] ثانی پرستندگان خدا سجاده در کنز اللغات آنچه بران نماز کنند

ظاهرا قامت از غلط ناسخین ست قوله هیهات هیهات تحیر حیرت درین پرده خارج آهنگ ست و از هجوم طرب جای تعجب تنگ ست ش هیهات کلمه ایست فیه معنی التعجب چنانکه گفته اند سه هیهات چگونه سر کنند کس طوره بروم تیغ و پای از خس و تکرار آن برای تاکید ست تحیر بجای حیلی در زبدة الفواید و موید الفضلا نام پرده ایست از موسیقی و از بعضی نسخه معلوم شد که شعبه ثانی مقام حسینی ست مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی از نغمه نیز طغرا در رساله الهامیه آورده چه تحیر و چه عبادچه گوشت و چه خاره پوشیده نماند که در ینجا رفع تعجبی که از احوال سابق ناشی شده میکند یعنی در پرده این هجوم تحیر حیرت که خود حیرت باشد خارج آهنگ ای حیرت بیگانه این مقام ست و آن قدر طرب هجوم دارد که جای تعجب تنگ ست غالبا در وقت کثرت طرب چند حرکات مخالف وضع ثقات صادر کرده و چندان سورش استعجاب نمیگردد چرا که برافراط طرب شمول میگردد و حاصل آنکه تغیر که در وضع بید موله و نارون و سرو آزاد با وصف اتصاف سابقه آنها بصفات زهاد و عباد واقع شده نظر برافراط هجوم طرب هیچ وجه محل التعجب نیست قوله دماغ نسیم مشکین نگهت نافه این بشارت ست و لب صبح در شکر خنده خرمی عید این نوید ش دماغ بفتح اول و سکون عین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از تعجب و تکبر و نخوت و تبختر باشد و در عربی مغز را گویند کذا فی برهان مولف گوید از این عبارت معلوم میشود که معنی عجب و غیره فارسی ست و حال آنکه تازیست شاید از عبارت اول استعمال فارسیان منظور باشد و از عبارت ثانی معنی لغوی فقط اول و صاحب منتخب بکسر آورده مشکین در اصل منسوب بمشک ست اما بمعنی مطلق خوشبو و از سیف استعمال یافته محمد علی حزین سه گر و راهش شود از نگهت گل مشکین تیغ هر که از

فقط در قزح گذشته که بهم بکمر و فتح و دوم کمان شکل ملون که در ایام برشکال بر کرانهٔ آسمان آید
و آنرا قوس قزح نیز گویند انتهی کلام میرزا بیدل علیه الرحمة فرماید ؏ گر از وصف قزح
گیرد بیان رنگ [illegible] پیالد از زمین تا آسمان رنگ * و در تلون آن در کتب حکمت مذکورست
که بعد از نزول قطرات [illegible] در هوا بماند و چون آفتاب مقابل باشد از شعاع آن قطرات
مذکور الوان گوناگون پذیرند آری در بعضی احیان دیده شود که چون رشحات کشیده
از فواره بر آید و آفتاب مقابل بود آن رشحات رنگ برنگ در نظر آیند و دایره مشابه
قوس قزح بنظر آید و آنچه در عوام مشهورست که بخاری از سوراخ بر آید و به هوا بلند شده
بشکل کمان ملون شود و آن قوس قزح ست بی اصل محض ست سر افراخته بمعنی سر بلند کرده
و در بعضی نسخه برافراخته بر تقدیر اول گردن مصدر ست و فصل ست درمیان رقص
اصول و طنازی و رقص اصول رقصی که با اصول باشد و حاصل معنی آنکه برای گردن رقص
اصول طنازی سر افراخته ظاهرا طنازی را رقص اصول قرار داده و بر تقدیر دوم گردن
بکاف فارسی بمعنی عنق باشد و در گردن طنازی اضافت بادنی ملابست باشد ای
در رقص اصول بواسطهٔ طنازی گردن برافراخته باید دانست که مفاد این فقره مانند
فقرهٔ اولست و محصل معنی فقره آنکه سرو آزاد که مدام عابدانه زیست میکرد الحال بمدام
مژده عیدی از خود رفته که از بس مسرت پذیری مثل رعنایان کشمیر از قوس قزح شال الوان
بر سر انداخته و برقص سر افراخته و این مژده نیز عبارت از همان جشن ست کما مر بدانکه
در بعضی نسخه فرط هنگامه مسرت پذیری و در بعضی فیض هنگامه مسرت پذیریست و همین بهترست زیراکه فرط
هنگامه هیچ معنی ندارد پس بهتر بجای فرط هنگامه فرط فیض ست یا این هر دو لفظ خود نباشد کما لایخفی و
فاعل فعل افراخته فقط قامت واقع شده اما مناسب نسبت بلی سرو را فاعل آن قرار دادن مناسب ست

شایسته و یا بمعنی شکسته های آن زآنده از عالم شفاه و دوتاه و امثالش پس شاه
مخفف آن شایسته است شکسته دیگر است یا همان شاه را شاه بها خوانده اند و شه مخفف
همان [illegible] والله اعلم بالصواب ظل الله فی الارض باعتبار انتظام روی
زمین از سبزی چه تعبیر آن چیزی است ظل سیاه باشد و بهار را نسبت به سبز نیست این
اضافه [illegible] سبز شد خط لب یار بهار است بهار ای جنون من
سرشار [illegible] در بعض نسخه ارض مفرد و در بعض ارضین جمع واقع
شده [illegible] الطین البسته مناسبت قهرمان الماء و الطین
صفت پادشاه بهار است بنابر تصرف آن در آب و گل از رویانیدن نباتات و معنی آن
[illegible] آب و گل است قهرمان بر وزن پهلوان کار فرما را گویند کذا فی برهان باید
دانست که در بعض نسخ لفظ کامگار پیش از نوبهار و در بعضی بعد از آن واقع است
[illegible] ظاهر است که کامگار پیش از لفظ نوبهار صفت صاحبقران
بهتر است و نوبهار عطف بیان آن صاحبقران و بعد از آن پادشاه زمان مع جمله
صفت که ما بعد آن واقع است بدل از همان نوبهار بود قوله که عندلیب صیت
معدلتش بر شاخسار گیتی نغمه سرای اشتهار است ش این فقره مصدر بکاف در صفت
پادشاه بهار است عندلیب بلبل هزار داستان صیت در کنز اللغت آوازه نیک قوله
و نسیم حکایت مکرمتش در بوستان ارکان عالم نافه گشای انتشار ش ارکان عالم
عناصر اربعه و بوستان ارکان همان عالم نافه گشای یعنی منتشر کننده خوشبو فصیح گنجوی
در صفت معراج گوید ه سر نافه در بیت اقصی گشاده ز ناف زمین سر باقصی نهاده
این فقره معطوف است بر فقره سابق و تقریرش واضح است قوله از فرح آباد عالم قدس

جلوهٔ رخسار تو از جا رفته و شکفتن نکهت بمعنی پیچیدن نکهت شکفته است و از عالم فلک سریر
و زحل پایه و فرش عرش آستانه و مثنوی سرای و نیز فلک بام مرکب و صفت کسی یا چیزی واقع شود
پوشیده نماند که از عبارت سبحان الله سبحان الله تا مطلع مطلب لاحق که درین فقره بیان می‌کند
درین صورت این فقره عبارتی باشد جداگانه و تمهید بود برای مطلب آینده بهر کیفیت
محصل معنی آنکه چون بشارت مطلب لاحق رسید از نافهٔ آن دماغ نسیم در شکفتن است
و از خرمی شنیدن این نوید که مذکور خواهد شد لب صبح در شکرخنده است بدانکه ذکر شکفتن
نکهت شدن دماغ نسیم و در شکرخنده آمدن لب صبح از عالم ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم
چه مطلب همین بیان بشارت و نوید است و بس قوله صاحبقران نوبهار کامگار
پادشاه زمان و قربان فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین
شرح این فقره مصدر بکاف بیان بشارت و نوید است صاحبقران کسیکه هنگام سقوط
نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد مظفر است و او بود صاحب قران اکبر نسلاً قلم
تا گذرش در بستان نشو و نما اقلیم کذا فی بهار عجم پادشاه خان آرزو گوید که افضل المحققین
در رساله بیان خویش آورده که پاد بمعنی اصل و خداوند و پاینده و شا بمعنی پادشاه دارنده
یعنی اصل و خداوند پایندگی و دارندگی و بمعنی تخت و پاسبان هم باشد یعنی خداوند تخت و
پاس و بعضی گویند پاد بمعنی رسد است پس معنی خداوند رسد باشد و رسد عطا است و بعضی
گویند که شاه بمعنی دانا و ممتاز از نوع خود است درین صورت مجاز بود که شهر را گفت
وانچه بعضی از متاخرین پای معرب گفته اند خطا است کذا فی خیابان شرح گلستان
و مفاد تقریر صاحب بستان قاطع نیز همین است یا آنکه در اصل شاه فوقانی معلوم می‌شود
و بدال مبدل آن مولف گوید که ممکن است در اصل پادشا بدون ها بود و شا بمعنی

تصرف باشد دار السلطنت تختگاه باشد وآنرا دار الخلافت نیز گویند پوشیده نماند که
تشبیه خرمی بقلمرو از بهر آنست که خرمی در احاطهٔ بهار باشد و وجه تشبیه باغ بدار السلطنت
اقلیم شگفتگی آنکه بسبب اهتمام جوش بهار در باغ نسبت بجاهای دیگر بسیار باشد و لفظ
سواد اقلیم نظر به سبزی بهار نیز لطف دارد و این فقره جمله معترضه است در صفت گلشن
ظل سعادت سایه که از آن سعادت حاصل شود اینست در اکثر نسخ اما الظاهر بلفظ مراجعت
که بعد ازین می آید بخیال میرسد که لفظ سعادت از اغلاط ناسخ باشد و صحیح معاودت
کما لا یخفی علی المتامل فی بالفتح سایه پس از زوال منصور گوید ؎ چو گشت گرد رخت
خط دلم بسجده فتاد + چرا که وقت نمازست چون بگردد فی + کذا فی زبدة الفوائد دیهیم
بکسر ها بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص بادشاهانست و بمعنی تخت و چارپالش و چتر هم گفته
اند و بعضی گویند دیهیم افسری بود که آنرا در قدیم بجهت یمن و تبرک بر بالای سر بادشاهان
می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند کذا فی برهان قاطع مولف گوید از لفظ داهیم
بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم که بمعنی دیهیم است یعنی تاج مرصع کذا فی برهان معلوم میشود
که دیهیم اماله این لفظ ست پس بکسر اول باشد نه بفتح اما از تمامی کتب لغت بفتح ظاهر
میشود نه بکسر درینصورت از دو حال خالی نیست یا از بی اعتنائی اهل لغت باشد
یا داهیم بالف لغتی ست در دیهیم و داهم بدون تحتانی نیز آمده و دیهیم کیانی تاجی
که بادشاهان قوم کی منسوب باشد ظاهرا چون بادشاهان قوم کی سلاطین عظیم الشان بوده اند تاجهای
ایشان بیمثل و بی نظیر بوده باشد ازین عالمست که کمان کیانی سعدی شیرازی گوید ؎ در آن دم
که دشمن پیاپی رسید + کمان کیانی نباید کشید + فکر کیانی نیز آمده و وجه این نیز همانست که گذشت
قبا بر وزن صبا جامه پوشیدنی و بدین معنی قباه بزیادت ها نیز آمده و بمعنی پاره پاره نیز در استعمال فارسیان

واشرف جهان تجرد و لطافت این طرفه گلشن که سواد اعظم قلمرو خرمی و دار السلطنت اقلیم
شگفتگی ست ظل معاودت گسترده و فی مراجعت افگنده و بهیم کیانی غنچه بر سر قبای
خسروی گل در بهر بر تخت مرصع گلبن بر آمده ش فرح آباد بجای حظی نام بلده ایست از
توابع مازندران که بادشاهان ایران عمارتهای خوب درانجا ساخته اند اشرف گوید سه
فرح آباد گلستان بط مینای مل ست + موج می بال تدرو چمن آرای گل ست ش و خان آرزو
در چراغ هدایت آورده که نام جائیست در ایران و همین شعر در سند آورده ش عالم قدس
کنایه از عالم غیب اشرف نام شهریست از بلاد آئل که در دامن کوهی واقع ست در
کمال طراوت و تازگی بادشاهان ایران دران عمارتهای غریب ساخته اند و خان آرزو
در چراغ هدایت گفته که نام جائیست در ایران و ظاهرا در اصفهان ست وحید گوید سه
هوای اشرف ست و آب شیراز + اگر آب و هوای در جهانست + انتهی کلامه و صاحب
مصطلحات گوید که قصبه ایست از مضافات مازندران از عالم آرای عباسی سکندر بیگ
معلوم شد و سند این شعر صائب آورده سه هر غازی که ز صراحی در صفاهان فوت شد +
بی هوای ابر و اشرف قضا خواهیم کرد + هوای ابر بمعنی بهم زدن و مخل ست و جهان تجرد از
قبیل عالم قدس که گذشت چه آن عالم جهان تجرد ست که دران عالم هیچ از علائق مادیات
دامنگیر نیست سواد اعظم هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا کذا فی برهان قاطع
درمیان این لفظ فصل نیز جائز نیست حضرت شیخ العارفین گوید سه سواد هم میناست اعظم دل +
خراب چشم شهلائی تو باشد + و خان آرزو ازینان هیچو فصل غافل شده درین شعر اعتراض کرده که سواد ما
اعظم و اصغر نمیشود و در شرح گلستان معنی این شعر سه پسر از نیر ناقص عقل + بگدائی برو ستار قند + گفته اند
فصل در صفت و موصوف جائز نیست و حال آنکه از حد بیان افزونست قلمرو ولایتی که در احاطه

در پایهٔ سریر سلطنت پادشاه بمانشسته اند و در پایهٔ سریر نشستن عبارت ست
در پیش پایهٔ سریر نشستن هرچند مقتضای ادب ایستادن ست اما چون رسم
پادشاهان سلف چنین بود که امرا در دربار ایشان می نشستند چنین گفته پوشیده
نماند که ارجاع ضمیر مفرد بطرف ریاحین که جمع ست بنا بر ضابطه ایست که چون
آخر صیغه ماضی های مختفی لاحق شود جائز ست که ضمیر مفرد بطرف جمع راجع کنند
چنانکه سابق بتفصیل گذشت اگر گفته شود که نظر بر ریاحین و ازهارست چه بطرف
غیر ذوی العقول و غیر ذوی حیات ارجاع ضمیر مفرد با وصف جمع جواز دارد چنانکه صائب
؎ من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم * در بیابانی که ناخن می گذارد
شیرها * گوئیم مسلم اما اینجا ازهار را بامرا تشبیه کرده ذوی العقول قرار داده قوله
پیاده و سوار سبزه و شاخسار گرداگرد بساط معدلت جرگه بسته ش تشبیه سبزه
بپیاده و شاخسار بسوار بسبب پستی سبزه و بلندی شاخسار ست و بهمین سبب
گل پیاده و گل سوار نیز گویند چه گل پیاده گلی که درخت و بوتهٔ آن بزرگ نباشد همچو نرگس
و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و در برهان آورده که جمیع گلهای صحرائی را گویند
لیکن فرق در ما نحن فیه و گل پیاده و گل سوار اینست که ما نحن فیه اینجا بطریق تشبیه
ایراد یافته و از کلمات مقرری نیست و گل پیاده وغیره قرار داده است کما لا یخفی
و همچنین سرو پیاده و سرو سوار نیز گویند بمعنی سرو کوتاه و سرو بلند ؎ عمر درا سرو
با قبال سرکشی ست * همچون گل پیاده بطفلان پدر بود * طغرا * آنجا که ترک حسن
تو سر لشکری کند * گلها سوار و لاله و سنبل پیاده است * صائب * چشم قدح بجلوهٔ مینا
پیاده است * این شوخ چشم قمری سرو پیاده است * بجا کبازی اگر پیش میرود

آمده صاحب ۵ آه اینچنین اگر شکند آستین سعی ۵ پیراهن ۵ قبا میکنیم ما ۵ ابیات
ما نحن فیه اولست خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن یعنی ملک و امام
و عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند کذا
فی برهان مولف گوید که قبای خسروی یعنی قبای پادشاهانه است و چون مقابل کیانی
واقع شده میتواند شد که قبای خسروی یعنی قبای باشد که منسوب بخسرو بود که پادشاه است
از پادشاهان کی کما مر پوشیده نماند که قوله کامگار قهرمان الماء والطین صفت صاحبقران
و جمله ما بعد آن مصدر بکاف مع جمله لاحق صفت بعد صفت و جمله ما بعد لفظ گلشن متعلق به
بکاف صفت گلشن و عبارت دیهیم کیانی الخ حالیه است و فاعل برآمده همان صاحبقران
بهار و از ها کلمه افگنده معنی تعقیب استفاده میگردد کما مر بالتکرار و حاصل معنی اینکه ما
بشارت و نوید میکنند که پادشاه بهار که بصفت کذائی متصف ست از فرح آباد یعنی عالم
واشرف یعنی جهان تجرد کوچ کرده بطرف این گلشن ای عباس آباد که بآن صفات
موصوفست مراجعت کرده بعد ازان در حالیکه دیهیم کیانی که عبارت از غنچه است
برسر و قبای خسروی که کنایه از گل ست در بر خود داشت بر تخت گلبن برآمده جلوس
نموده است قوله امرای نامدار ریاحین و ازهار در پای سریر سلطنت معنی در صف
نشستنش ازهار بفتح شگوفه ها و همچنین از اهیر صف در صف یعنی یک صف بعد صف
دیگر ملصق و پیوسته چه حرف در گاهی برای اتصال معنی دو کلمه متجانس نیز باشد چنانکه
در مواقع استعمالش معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان در جهان و بیابان
در بیابان و باغ در باغ و امثال آن کما لایخفی و حاصل معنی فقره اینکه امرای نامدار
که عبارت از ریاحین و ازهارست صف در صف ای بهجوم و انبوهی یکی بدیگر ملصق باشند

برای نشستن بسیار چون کرسی و چوکی خاتم کاری و خاتم بندی نام حرفتی ست که به تصویر اشکال
فیل و جز آن گلها و تصویر کنده کنند نصیرای همدانی گوید؛ شعر چندان برگ یاسمنها
سفید و کبود در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری صفحهٔ تخته زمین از آبنوس
بعمل خاتم کاری یافته خاتم کار چیزی که بران خاتم بندی کرده باشند همو گوید؛ شعر
لوح خاتم کار نیست حضرت خاتم ستوده شیم؛ آن طور نگار نیست الخ و منصوبت صندلیها
خاتمکاری بیای تحتانی نباشد و شاید که در صندلیهای خاتمکاری بیای تحتانی اضافت
بادنی ملابست باشد یعنی صندلی که دران خاتمکاری بود و باید دانست که در بعضی
نسخ لفظ چمن و گلشن هر دو واقع ست پس چمن بمعنی خیابان باید گرفت و حرف
از که ما قبل بوتها واقع ست بیانیه است یعنی بوتهای رنگارنگ یاسمن که
دورویه صحن چمن واقع ست آن بوته نیست بلکه فراشان نسیم بهاری صندلیها
خاتمکاری بهم چیده اند تا هرکس از حضار بزم بادشاه بهار حسب مراتب متمکن
شود قوله جزائریان پلنگینه پوشش اشجار شگوفه بار در کریاس خیابان بهر پاس
از دو طرف صف کشیده ش جزائریان و جزائر جمع جزیره است و جزایری
ساکنان جزیرها و بیشتر پوشیدنی ایشان از پوست پلنگ باشد و شاید که
جزائری منسوب بجزائر باشد که نام سلاحی ست که آنرا اهل هند جزایل بلام
بجای را گویند و این بهترست و پلنگ جانوریست که آنرا در عربی نمر گویند مانند
یوز اما غیر یوز ست و آنچه بعضی میگویند غلط ست گویند زخم او به نشود و جانوران
ازو بسیار ترسند چه در هنگام سیری هم شکار کند و کمر نازک دارد و دهن خوشبو
خلاف شیر کذا فی عجائب المخلوقات مولف گوید نسبت پلنگینه پوشی باشجار

ره عشق ۞ گل پیاده زمرد سوار در پیش ست ۞ بساط معدلت بساطیکه بران نشسته
معدلت کنند و آن عبارت از فرشی بود که حاکم بران نشسته حکم کند بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد کذا فی برهان
و حاصل آنکه سبزه و شاخسار که پیاده و سوار اند گرداگرد بساط معدلت باد شاه بهار حلقه
بسته و حاضر اند **قوله** فراشان نسیم فروردین از قشا یک سبزه و ریاحین گستر بساط فرشهای [illegible]
منقش ابریشمی دویده ست نسیم فروردین نسیمی که در فروردین ماه وزد و فروردین
نام ماه اول سال شمسی ست و آن بودن آفتابست در برج حمل که برج اول ست از بروج
دوازده گانه فلک کذا فی برهان قاطع و رشیدی گوید با دیگر [illegible] هنگام وزد آنرا باد
فروردین گویند و فروردین بدون رای مهمله نیز بیشتر آمده کذا فی برهان قاطع قشا یک
درینجا بمعنی جالیست و ابریشمی بودن فرش باعتبار ملائمت و منقش باعتبار ریاحین ست
و معنی فقره ظاهر ست **قوله** دور دیده صحن چمن گلشن از بوتهای رنگارنگ یاسمین صندلهای
خاتمکاری درهم چیده ست چمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان باشد و زمین سبز
و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلندیهای اطراف زمینی که درمیان آن
چیزی نکاشته باشند کذا فی برهان قاطع گلشن مرکب از لفظ گل و شن که یکی از کلمات
نسبت ست مانند روشن که مرکب از رو و شن ست چه رو در ینجا بدن اظهر باشد لهذا
هر شی اظهر را روشن گویند بوته بباء موحده مضموم و با ثانی مجهول و فتح تای قرشت
رستنی و درخت پر شاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد کذا
فی برهان مولف گوید که این لفظ بزبان هندی نیز بهمین معنیست اما اینقدر ست که
در لهجه هندیان بنون غنه است پس از تطابق لسانین بود صندلی چیزی بود که موضوع

کذا فی مصطلحات وارسته و بهار عجم پس کلاه قرقی به چوبداران که فرقه رذیله است
مناسب باشد و نیز قورچی کلاه چنانکه در نسخ متعارف است لفظ تازه است رسته ظاهرا
مخفف رسته است و رسته مرکبست از رست و های نسبت چه بیشتر رسته را هموار و راست
سازند و شاید که چون در راه مبلغی زمین از دکان و مکان رها باشد رسته گفته اند مشتق از
رستن جلو بفتح اول و ثانی عنان اسپ و اسپ کمیت و خبیث اسم گویند کذا فی برهان
و بکسر اول و فتح دوم دواندن اسپ کذا فی بهار عجم بهر کیف جلوخانه در کارخانهٔ سلطنت
مکانی باشد خاص از برای ایستادن احشام و چوبداران و پیاده ها برای بند و بست
و مشهور همین بکسر اوّل ست قدم آب در اکثر نسخ یافته می شود اما معنی آن معلوم نمیشود
و ظاهرا قدم ادب بوده باشد که بغلط کاتبان دال آن ساقط شده و قدم ادب مثل
پای ادب ست آرمیده عبارت از متوقف شده باید دانست که از تشبیه موج جویبار
برستهٔ جلوخانه تشبیه جویبار بجلوخانه و تشبیه موج برسته پیدا شده و حاصل فقره آنکه
گلهای سوسن که چوبداران قرقی کلاه اند در رستهٔ جلوخانه موج بپای ادب بجهت
بند و بست کارخانهٔ سلطنت پادشاه بهار متوقف شده اند قوله ایشک اقاسیان
چنار با عصاهای مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستاده ش ایشک اقاسی صاحب بهار عجم
همین فقره را بسند این لفظ آورده و گفته که در ترکی بمعنی دار و غهٔ دیوانخانه است
چه ایشک بهمزه و شین معجمه و کاف تازی فضای دروازه و اقاسی سردار لیکن از
فرهنگ ترکی اشک بدون تحتانی معلوم شده انتهی پوشیده نماند که در اکثر نسخ بعد از
لفظ مرصع سرو واقع شده و در بعضی سبز اول مناسب نیست چه مطلوب تشبیه چنار
بعصاست و ثانی مضائقه ندارد پس صفت بعد صفت باشد چه مرصع صفت عصاست

باعتبار شگوفه نموده چه شگوفه بباغ تشبیه دارد و کریاس بکسر اول و یای تحتانی
بالاخانه و در خانه کذا فی منتخب محصل معنی آنکه درختان هر دو طرف خیابان جزایریان
پلنگینه پوش اند که هر دو طرف کریاس بادشاه بهار برای پاس و نگهبانی صف
کشیده اند قوله دریکایان قورچی کلاه سوسن در رسته جلوخانه موج جوئبار بر قدم
آب آرمیده و شش ریکا برای جمله نوعی از چوبدار که پشم کلاه ایشان آویزان باشد
بیرنجات گوید ع باغ از وقتیکه جولانگاه آنقدر قباست * سرو یک ریکاست
دارالمزرعه کوته قباست * کذا فی بهار عجم و زیادت تحتانی مابین لفظ ریکا و الف و نون
جمع بنابر ضابطه ایست که هرگاه کلمه را که در آخر آن الف باشد بالف و نون جمع کنند
کسره توصیف یا اضافت در آخرش در آرند یای تحتانی مابین هر دو زیاده کنند
مثل خدایان و مایان و شمایان و علمای متبحر و فضلای شهر و امثال آن چنانکه ع
ای غربتی بمایان زاهد کجا نشیند * او مرد زهد و تقوی ما مردم قلندر * و شمایان
در مکاتبات علامی یافته شده چنانکه بنجانانان گوید * شعر * من کجا و آشنائی شمایان
کجا قورچی بقاف و جیم فارسی بیا کشیده در مؤید الفضلا نوعی از سلاحدار است و قورچی
کلاه تمام مرکب صفت ریکایان ست ای ریکایانی که کلاه شان چون کلاه قورچیان
ست ظاهرا نوعی از چوبداران باشند یا خود تنها کلاه شان همچو کلاه ایشان بوده باشد
اما بعد از تامل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون دخل کاتبین و ناسخین درین کتاب
نه آنقدر ست که در اندازه بیان راست آید درین فقره قرقی بهر دو قاف و بدون
واو ست نه قورچی بجیم فارسی و قرقی نوعی از کلاه است که در سوالف ایام غیر از
بادشاهان دیگر بر سر نمیگذاشت و درینوقت از ملبوسات عوام ست و خواص نمیپوشند

نزدیکی و دوری هیچ کدام از سبزه و گلها و درخت و امثال اینها فی الحقیقت نمیتوان کرد
چه هر یک از اینها به بهار نزدیک اند اما چون بهار را بادشاه گفته و بادشاهان را بعضی
نزدیک و بعضی دور باشند چنین گفته و تقسیم طعام خاصه بر نزدیک و دور دلالت بر کمال
التفات دارد و توجیه وصل فقره اینکه آنقدر التفات بادشاه بهار به عموم و شمول دارد
که طعام خاصه که درینجا عبارت از مزعفر جعفری است هم بر کسانیکه بمائده حضور نزدیک
بوده هم بر آنها که از آن مائده دوری داشتند تقسیم یافته و میتواند شد که چون باغ
مجلس بادشاه بهار قرار داده از دور مراد درخت و گلهای باشد که درای باغ مستطیل
اند اگر از ... باشد و هم در جای دیگر ظاهر است که نتوانند لهذا گفتیم که مزعفر جعفری
بر کسان زیاده دور ذکر جعفری فائده دیگر که بلطف تخصیص جعفری میشد باشد نیست فافهم
و شاید دوری و نزدیکی باین وجه باشد که چون تختگاه بادشاه بهار گلبن را تجویز کرده
و گلبن قریب گل سرخ بود باشد پس هرچه باو قریب بود نزدیک باشد و هرچه از آن بعید بود
دور بود و لفظ ... هم شاید که بمعنی اول نباشد بلکه بمعنی علی الخصوص بود و در خصوصیت
توشبا الان مضاف بطرف نعمت خبری نخواهد بود بلکه نعمت مفعول خواهد بود یعنی توشبا لان
سرکار بهار نعمت الوان خرمی را علی الخصوص مزعفر جعفری که طعامیست از اطعمه نفیسه
بر همه کشیدیم و بعضی مائده را مانده بنون خوانده اند و دور مانده حضور کسیکه از حضور دور
مانده باشد اما اول بهتر است یعنی هر کس که بر مائده حضور نشیند البته از نزدیکان باشد
و طعام خواه از قسم خاصه باشد خواه از انواع دیگر که هم بسیار نفیس بود بهمان کس رسد
و دوران را از آن فائده کم متصور است فتامل قوله ساقیان همین ساق آب شیشه
و جام فواره و حباب پر خم و بزرگ انجمن صحن چمن سرو و باده پیمای شگفتگی

شرح صفت ثانی آن صاحب مصطلحات همین فقره را سند آورده اما لفظ سرو پا
ترک کرده بدانکه ترجمه این لفظ مخالف معنی ترکیبی آنست چه معنی [illegible]
آن حاجب در دروازه است و مناسب مقام نیز [illegible] نیست زیرا که [illegible]
با عصاهای برای نظم و نسق بزم خسروی کار [illegible]
نیست بلکه کار همین چوبداران و حاجبان است قائل [illegible]
قوله شربت داران سحاب بکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب [illegible]
نقل شیرینی است مدور معروف در هندوستان [illegible]
بآن ظاهر است هم در مدوری و هم در سفیدی و مراد از نبات کوزه نبات است و آفتاب
بدان مشابهت تمام دارد و وجه تشبیه دران زردی رنگ کلانی و مدوری و لمعان [illegible]
و معنی فقره اینکه شربت داران سحاب نقل و نبات که عبارت از ستاره و آفتاب است
الغدر بر پشت کشیده اند که عرق آورده چه از بسیاری [illegible] عرق می آید بدانکه دوران
بار را بر پشت کشند چون آفتاب و ستاره بالای سحاب باشد اینمعنی بسیار لطیف داد
و عرق آوردن ابر به سبب آب و باریدن قطرات است قوله خوانسالاران نعمت
الوان خرمی خاصه اطباق مزعفر جعفری به نزدیک و دور رسانده [illegible]
خوانسالار یعنی خوانسالار کذا فی الرشیدی خاصه طعامی باشد که برای تناول امرا
و پادشاهان در مطبخ علیحده طیار شود و حاصل عبارت نعمت الوان خرمی خاصه
اینکه نعمت الوان خرمی و طرب طعامیست که خاصه است چه خرمی خاص بهار باشد
اطباق جمع طبق مزعفر طعامیست که دران زعفران می اندازند و چون رنگ جعفری
از روی زردی برنگ زعفران ماند لهذا بطعام مزعفر تشبیه کرده پوشیده نماند که نسبت

در عربان حجره گویند کما فی برهان پوشیده نماند که فاعل لفظ بردوزند در فقرهٔ اول
وکنند در فقرهٔ ثانی همان نسقچیان اند وحاصل فقره اینکه نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرورا
در چلهٔ جویبار و قوس قزح پیوسته کرده اند برای اینکه اگر ستاره به بیشرمی نظر کند
چشم او را بدان تیر دوزند و همان نسقچیان شمشیر کهکشان را بدست و بازوی چنار علم
کرده اند برای اینکه اگر آسمان کج گذرد که خلاف طرز ادب ست او را دو نیم کنند اما قوای
نامیه که سرو را بلند نموده بقوس قزح ملصق کرده و همین سان چنار را بکهکشان رسانیده
اینجهت دارد باید دانست که در ضمن این مطلب بیان ارتفاع سرو و چنار نیز صورت بسته
چه هرگاه خدنگ سرو و دست چنار بآن مرتبه رسیده که چله و کمان آن از جویبار و قوس قزح
شد و شمشیر برای دست این از کهکشان پس ظاهرست که ارتفاع آنها بچه مرتبه خواهد بود و
این کمال بلاغت بکار برده بدانکه در تشبیه جویبار بزه و قوس قزح بکمان دو طرف اند
یکی آنکه سوفار تیر بزه پیوسته بود و طرف پیکان جانب کمان باشد همچنین بیخ سرو برلب
جویبار و جانب بالایش بطرف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه تیر را در خانه کمان کرده کشند لیکن
بکشند زه بزیر شود و کمان بر بالا و جویبار و قوس قزح همین صورت دارد و در فقرهٔ ثانیه
دست بمعنی اوراق چنارست که در کلام شعرا استعمال کثیر یافته مگر صورت درین تقریر اشکالی واقع می شود
و آن اینست که ظاهرا چنار را شخصی قرار داده و فاعل برکشیده نسقچیان قوای نامیه است پس شمشیر را
یکی بدست و بازوی دیگری نتواند کشید چه کشنده شمشیر کهکشان نامیه است و دست و بازوی خود از چنار است درین
صورت باید گفت که دست و بازوی چنار را دست و بازوی نسقچیان قوای نامیه
مقرر کرده ای قوای نامیه از شاخ و برگ چنار دست و بازو ساخته شمشیر کهکشان را
برکشیده درینصورت آن اشکال البته برطرف می شود و اضافت آن اضافت مجازیست

گردیده نقش ظاهر آنست که سیمین ساق بودن آب باعتبار فواره است که همان را باز
بشیشه تشبیه نموده و شاید که باعتبار سفیدی رنگ بود چون آب را ساقی قرار داده
ساق هم برای او تجویز نموده باید دانست که در اکثر نسخ انجمن صحن چمن سرور واقع شده
و در بعضی نسخه صحن انجمن چمن سرور و در بعض نسخه فقط انجمن صحن چمن واقع است
و لفظ سرور متروک گردیده در صورت ثانی صحن مضاف انجمن و لفظ چمن سرور
بطریق اول صفت انجمن و مآل هر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چمن را
انجمن قرار داده بر تقدیر هر دو نسخه اول اثبات انجمن بطریق استعاره است
و در نسخه ثالث صحن چمن خود انجمن است فافهم باده پیمائیدن متعدی [illegible] است
و بدون صله بر متعدی به یک مفعول و دو مفعول هر دو آمده کما مر و لفظ پیما فصل است
درمیان باده و شگفتگی که مرکب اضافی است قوله نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرو
و زره جویبار و قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگرد چشمش بر دوزند و شمشیر
جوهردار کهکشان بدست و بازوی چنار برکشیده تا اگر آسمان کج گردد دو نیمش کنند
نقش نسقچی بمعنی نسق کننده چه لفظ چی برای فاعلیت می آید قوای نامیه بمعنی قوت نا
چه قوای هرچند جمع است لیکن از قبیل افلاک و عشاق و ریاض و مثل بمعنی واحد
استعمال یافته شاعری گوید است هزار نقش فریبنده می کند ابداع قوای نامیه در کار
خانه تکوین مست زه بکسر بمعنی چله کمان کذا فی برهان پیوسته فعل متعدی است
و فاعل آن نسقچیان قوای نامیه و حرف تا برای علت [illegible]
خیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم کهکشان مخفف کاهکشان آنچه در [illegible]
شبها مثل راه در آسمان باشد از بسیاری ستاره های کوچک [illegible] هم است

ولفه شرح پیشرفتش نهال حدیقهٔ اتحاد نورس کام بخش نخل پیوندی چمنستان وداد بلبل خوش
صلای صباح الخیر دلنشینی طوطی خوش نوای آهنگ محبت آفرینی اعنی مکتوب ودادا سلوب
الثقه مراد هوا خواهان را لذت حصول دوام وکام خیرطلبان را چاشنی وصول مرام
بخشید باید دانست که در ما نحن فیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود وهم
آنکه ما قبل از ارباب عمایم واقع ست برای تفسیرست زیراکه اعیان تختگاه چمن و
فصیح وشریف دار السلطنت ابهام داشت بحرف از تفسیر آنها نموده برین تقدیرکلمه یاکه قبل
از رعنا قد است بیای موحده بمعنی واو عاطفه بود چنانکه درین شعر سعدی ره فرقست
میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در ظهوری در سه نثر گوید
تفاوت کفر ودین آیا بمعنی نسیان عدل او با عدل کسری و اگر یای انتهائیه بود پس حرف از ابتدائیه
باشد کما لا یخفی علی المتامل اعیان بزرگان و ذوات موجود در خارج کذا فی منتخب اما درین مقام بمعنی
ایستاده و فصیح فرد یا ناکس فی منتخب شریف مرد بزرگ قدر شرفا جمع آن نار دن ظاهر ادر بخیا بمعنی دل
نار بن ست یعنی چهارم چه تشبیه انار بعمامه بسیار راست می آید و اگر درخت مشهور مراد
بود تشبیه عمامه بگل آن خواهد بود چنانکه تشبیه گل بکلاه نیز آمده پس واو این لفظ مفتوح
خواهد بود و اصحاب قلوب بمعنی اهل دل ست و نسبت آن بصنوبر باعتبار بار اوست
که آنرا قلب گویند و ترجمه قلب دل ست و شعرا آنرا بعقده و آبله وگره تشبیه کرده اند
و نسبت آن بسرو نیز یافته شده مرزا بیدل نثر + باندازتصرف آشفتگی اگر طرهٔ شمشاد
دل از صنوبر باید ربود است ایضا دز دیدن آثار شگوفه بیکر سرو را آبله ها نوشاند ایضا
در نغماتیه طلسم حیرت نسخه بصد دل چون صنوبر بی دلی چند + سراپا حاصل و بی حاصلی
چند + درین باغ چون سرو آزادگان را + بپای ثمر عقدهٔ دل بر آید + طغرا + نثر +

کما مر فی قوله مشاطهٔ حسن آفرین فروردین آه و شاید که این بطریق مجاز باشد ای چون
دست و بازوی چنار شمشیر کهکشان بحکم نسقچیان قوای نامیه برکشیده از روی مجاز
نسبت کشیدن آن بقوای نامیه نموده و این طور بسیار می آید و ازینجا معلوم می شود که
نسبت دونیم کردن نیز بطرف نسقچیان بطریق مجازست والا در حقیقت فاعل آن کشندگان
شمشیر اند کما لا یخفی و چون کهکشان بظاهر در وسط آسمان محسوس شود لفظ دونیم هم
لطف دیگر می دهد قوله اعیان تختگاه چمن و وضیع و شریف دار السلطنت گلشن از
ارباب عمایم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجذوب سالکان بید مجنون قلمزنان
بید سرخ و دیوان گران گل صدبرگ تا رعنا قدان شمشاد و مرغوله مویان مشکین کاکل بنفشه
و نهنگ بازاریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سه برگه بکامیابی دیدار ولی نعمت
نوبهار بند قبا در بند قبا و پر کلاه در پر کلاه ایستاده ش در اکثر نسخ واو در میان اعیان
تختگاه چمن و وضیع و شریف دار السلطنت گلشن یافته نمی شود اما ظاهر است که از سهو
ناسخ مانده و حذف حرف عطف جائز نیز داشته اند و این دو نوع بود یکی آنکه از یکجا محذوف
نمایند و این هم دو قسم بود اول آنکه به سبب کثرت استعمال محذوف شده باشد اما در
معنی مراد باشد مثل آمد شد غنیمت گوید ؎ شد از آمد شد مکتب به یکبار * ز علم معنوی
هم بهره بردار * دوم آنکه حذف آن عمدا باشد چنانکه نظامی گوید ؎ تن او که صافی تر
از جان ماست * اگر شد بیک لحظه آمد رواست * چو آبی که بادش کند [illegible] فراز شکن
بر شکن می شود صد هزار * دیگر آنکه از چند جا محذوف کنند و درین نیز کثرت استعمال را
مدخل نباشد بلکه عمدا بود مرزا بیدل علیه الرحمة گوید نظم + فیض شوق و شعرا [illegible] رنگ
نشئه استغنا گلشن آغوش بی پروائیهایش اوج رعنائی * دارین عالمست این عبارت

اوباش شنیده می شود اما سند آن از کتب لغت یافته نشده لیکن لفظ ننگ در
هندوستان بمعنی اوباش و رند که پروای کسی نداشته باشد البته متعارفست ولی نعمت
در اصل ولی النعمت بالف و لام تعریف ست و فارسیان بدون آن و فک اضافت
نیز استعمال کرده اند نظامی گوید ؎ چو از شکر او نعمت افزون شود * ولی نعمتی
پیش ازین چون بود * بند قبا در بند در قبا و پر کلاه در پر کلاه کنایه از هجوم بسیار و بهم پیوستن
و مجتمع شدن مثال اوّل از سنجر کاشی ؎ ز آستین دست برآور بدعا رد سنجر *
که ملک بند قبا یافته در بند قبا * مثال دوم ادهم گوید ؎ پر در پر هم بافته بلبل بتماشا *
در سایهٔ آن گل که گریبان چمن اوست * صائب ؎ بوسه های تشنه لب پر در پر هم
بافته است * چون کبوترهای چاهی گرد چاه غبغبش * و حاصل معنی فقره اینکه اعیان
تختگاه چمن از خرد و بزرگ دار السلطنت گلشن که آن عبارت از نارون و صنوبر
و بید مجنون و غیره بصفت کذائی ست بکامیابی نوبهار بهجوم و بسیاری باهم ایستاده
اندای از دیدار نوبهار که ولی نعمت ایشان ست کامیاب اند قوله و بشکر مساعی
جمیله ملک پروری معدلت گستری دستور معظم و وزیر اعظم نفس نباتات که حسب الحکم
اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما از رتق و فتق صحو و غیم و حل و عقد شگوفه و ثمر و انتظام
مداخل و مخارج از افطار و ازهار و تعمیر مرز و بوم هر زمین و توفیر کشت و کار و هاقین باثر
فراوان و آثار نمایان بهره وری عرصهٔ روزگار بظهور رسانیده ش ق این فقره معطوفست
بر فقرهٔ اول مساعی بمعنی کوششها کذا فی کنز جمیله نیکو و مساعی نیکو بمعنی سعی بسیار و
کوشش فراوان معدلت در کنز اللغت داد و دادن و بلفظ گستردن مستعمل و دستور بفتح اول
بروزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و بمعنی صاحب مسند

چنار سر رشته سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم دل خود را بمن شمرده فقیر صهبائی نیز دارد
ــه بپیش جلوهٔ قدت چه می کشاید از و * از انکه عقدهٔ بکار صنوبر افتادست * مجذوب
سالک کسیکه حالت مجذوبانه و سالکانه هر دو داشته باشد ظاهر انسبت آن بید مجنون
از بهر آنست که شاخهای او آشفته و پریشان بود گویا مجذوب است و چون یکجا قایم بود
این حالت سالکانه است که خود را بقوت عقل پریشان کردن نمی دهد و بید مجنون در
بید موله بالا گذشت قلمزن بمعنی دبیر و نویسنده سعدی فرماید * ــه قلم زن نکو دار
و شمشیر زن * نه مطرب که مردی نیاید ز زن * واطلاق آن بر مصور نیز کرده اند چنانکه
شاعری گوید ــه قلمزن چابکی صورتگری چیست * که بی کلک از خیالش نقش مست است *
و بید سرخ نوعی از هفده گانه بید ظاهرا از ان هم قلم سازند چنانکه از مشک بید که آنرا
بید مشک و بید گربه و بید موش نیز گویند بواسطه مشابهت آن بنچهٔ موش و گربه کذا
فی رشیدی نظامی ــه دبیران نگر تا بروز سفید * قلم چون تراشند از مشک بید *
وازین سبب تشبیه بقلمزن نموده دیوان بمعنی داد و فریاد و ماجرا و دار العدالت کذا
فی مصطلحات وارسته دیوان گر ظاهرا بمعنی کسی ست که سر انجام امور دار العدالت
باو وابسته بود چه گر بفارسی کلمه نسبت ست گل صد برگ در هندوستان گلیست
زرد رنگ و زعفرانی باشد و برگهای تو بر تو هم بسیار دارد و فارسیان هر گلی که برگهای
بسیار داشته باشد و آنرا هزاره گویند اطلاق کنند تاثیر ــه چون شد شگوفه صد برگ
دیگر ثمر نبخشد * آنرا که زر بود پیش داد و دهش نباشد * وازین سبب لاله که در هندوستان
هزاره متعارفست لاله صد برگ بسته اند شفیعا اثر گوید ــه بسکه بر بالای هم داغ
محبت چیده است * دل برنگ لاله صد برگ آید در نظر * نهنگ بازار یان بمعنی مردم

صحو و کسر الفتح بمعنی وا شدن ابر و در صراح صحت بالضم سماء ای روز کشاده و صحت السماء
ای انکشف عنها الغیم و شاید که صحو بضم صاد باشد بمعنی التجیا بالمد بمعنی شبی ست که در وابر
نباشد کما فی الصراح و غیم بالفتح بمعنی ابر پوشیده نماند که نفس نباتی را در دور شدن
ابر و پیدا شدن آن هیچ مداخلت نیست اما چون عمل نفس نباتی در هر دو وقت یکسان
نیست چه در روزیکه ابر می بارد عملش بطریق دیگر ست و در روز بی باران بطریق دیگر
بطریق مجاز از رتق و فتق صحو و غیم همین تفاوت مراتب عمل نفس نباتی ست در اوقات
مذکوره فتامل و رتق بغیم و فتق بصحو و حل شگوفه و عقد به ثمر لطف دیگر نیز دارد کما لا یخفی
علی الفهیم مداخل محل دخلها مرادف در آمد شفیع اثر در صفت پادشاه ست بعد ش
گذشت کسب آشتیح مقبل * چو کسب آدمیست بر مداخل * و فا سبحان ابن امفر د خیال
کرده بالف و با جمع کرده اند * اشرف ست طلای رنگ یاقوت سرشک و آهن پیکان
دل آشفتگان دار و زکوه غم مداخلها * کما فی مصطلحات وارسته مخارج مقابل مداخل
جلالای طلبا طلبا در نثر اول فتح سکان که گوید * نشر * حاصل دریا و کان در مخارج نقل و تحویل
آن خارج جمع می افتاد و این هر دو را دخل و خرج نیز گویند در مکاتبات علامی ست گفته
اند هر که خرج آن زیاده از دخل باشد احمق ست امطار بالفتح بارانها و ازهار بفتح
شگوفه ها فی منتخب بدانکه مداخل با مطار و مخارج با زهار نسبت دارد چه امطار در زمین
جذب می گردد و ازهار از شاخ بر می آید و حرف از که درین عبارت ست برای تفسیر
مداخل و مخارج ست تعمیر بمعنی عمارت کردن و انجا سرسبزی را بلفظ تعمیر استعاره نموده
چه نفس نباتی را در تعمیر هیچ مداخلت نیست و چون وزرا مو کد تعمیر بلاد هم باشند
معنی مذکور را باین لفظ استعاره کرده مرز بفتح اول و سکون ثانی و زرا نقطه دار زمین ا

هم ست وآنکه در تمشیت مهمات باد اعتنا کنند و قاضی [illegible] باشد وطرز دیگر [illegible]
قاعده وقانون آنیز گفته اند وپیشوای مغان زردشت [illegible]
دخادم وبزرگ آتشکده است وبضم اول [illegible] بمعنی وزیر [illegible]
وبعضی گویند دستور بضم اول معرب ست واین لفظ عربی نیست کذا فی برهان [illegible]
که ظاهرا مرکب ست از لفظ دست ودر معنی صاحب قدرت وبمجاز بمعانی مذکوره
مستعمل شده وبضم معرب گردیده اما از قانون وطرز وروش چوبی که بدان در کشتی [illegible]
کشتی اندازند ونیز آن کشتی ایران نگاه دارند وچوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد کذا
فی برهان معلوم میشود که با معنی با مفرد ست وبمعنی وزیر دمشقی وغیر آن مرکب ست وسبب
وحدت صورت باهم التباس ست داده ودر یا مخفی نیست بمعنی وزیر ست وزیر اعظم
عطف تفسیری ست نفس نباتی عبارت از قوتی ست که او جسم را طول وعرض وعمق بخشد
وبزرگ کند حسب الحکم اعلی ای حسب الحکم پادشاه بهادر بدانکه لفظ اعلی از الفاظی ست
که بسبب استعمال بقرینه آنها مضاف الیه وگاهی حسب ونشارت را از آن حذف
کنند مثل گرامی وسامی وبندگان وملازمان وغیر ذلک جناب مخلص عجز کیش انشا الله
چنانکه بر آستان معلی یا اعلی وغیره سجده بجا آوردم یا ملازمان را از حال بنده
اطلاعی خواهد بود ای ملازمان ایشان را از حال این بنده وبر احوال جناب مطلع
نبودم ای بر احوال آنجناب فافهم در نظم ونسق ای در باب نظم ونسق وحرمت از
کما قبل رتق وفتق واقع شده برای تفسیر نظم ونسق ست رتق بفتح رای [illegible]
کذا فی منتخب وفتق گشودن بسته وحل کردن وشگافتن چیزی دوخته کما فی
کنز اللغت ورتق وفتق تمام بمعنی قبض وبسط ست وحل وعقد نیز عبارت از آن نشست

سر کردن کار از دایره طوق بشر در گذرانیده سش طبق بکسر بمعنی طریق و دستور
کما فی کنز اللغت و بفتحتین بمعنی آنچه مساوی و برابر باشد کذا فی منتخب و درینجا هر دو جا مناسبت
حضرت بالفتح در کنز اللغت بمعنی درگاه وایستادن و نزدیکی و صاحب منتخب بمعنی
درگاه و نزدیکی و حضور آورده و گفته که بدینمعنی بالکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده مؤلف
گوید فارسیان بمجاز در محل تعظیم بر شخص اطلاق کنند و ترجمه این در فارسی لفظ شت
بشین معجمه و تای مثنات فوقانی است چنانکه در برهان هست صاحب دبستان مذاهب
در بیان کواکب سبعه شت عطارد و شت زهره و شت کیوان و غیر آن بسیار آورده
حضرت والا عبارت از جهان بادشاه بهارست بدانکه ایراد این لفظ که درینجا بطریق
لقب واقع شده بسیار لطف داده چه بیشتر همچو الفاظ را که بلفظ حضرت باشد در القاب
بادشاهان بکار میبرند مانند حضرت اعلی لقب شاهجهان بادشاه و همچنین حضرت جنت مکانی و حضرت
عرش آشیانی و غیر ذالک ترفیه آسایش دادن و خشنوقت گردانیدن فی منتخب برایا و کنز
بمعنی آدمیان و اینجا مجاز است چراکه هرچه در تحت تفسیر برایا واقع شده از نوع آدمیان نیست
و حروف از در رصد نضارت بخشی بقرینه فقره اول برای تفسیر ترفیه واقع شده نضارت بالفتح
در منتخب بمعنی تازه رویی لاله عباسی بمعنی گل عباسی کما فی چراغ هدایت و مثال لاله عباسی
بعد ازین در شعر تاثیری آید و گل عباسی درین شعر طغرا ۵ میشود در ساحت چترش به از عباس شاه
چون گل عباسی از زینت افسر کند * و در اکثر نسخ لاله عباس بدون تحتانی یافته میشود و ظاهرا
به تحتانی می باید و شاید بدون تحتانی هم باشد پوشیده نماند که بعد از جمله نضارت بخشی گل جعفر
در بعضی از نسخ زین برای منقوطه مفتوح بمعنی آراستگی و در بعضی برای مهمله مفتوح بمعنی رنگ
کردن و بمعنی رنگ گرفته شده و در بعضی بدال مهمله مکسور بمعنی معروف واقع شده و صورت اول و دوم زین

گویند و زمینی را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد نیز آمده چه مرزبان صاحب حاکم و نگاهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم ست بوم بضم اول و سکون ثانی بروزن شوم چندرا گویند و بمعنی زمین شیار نکرده نیز گفته اند و جاو مقام و منزل و ماوا هم باشد زمین در فارسی ترجمهٔ ارض است و اطلاق آن بر تمام کرهٔ ارض ست اما بمجاز بمعنی جزوی از زمین نیز استعمال کنند و لهذا هر که ترجمه کل افرادی ست برو واقع شده فافهم گشت و کار مرادف هم اند دهاقین جمع دهقان که معرب دهگان ست ماثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده کذا فی منتخب آثار مرادف ماثر که گذشت نمایان چیزیکه نمود و بزرگی داشته باشد چون کار نمایان یعنی کار با نمود و بزرگی و همین معنی ست آثار نمایان و حاصل فقره اینکه آن نفس نباتی بموجب حکم بادشاه بهار در باب انتظام و انتساق ممالک نشو و نما که عبارت از رتق و فتق صحو و غیم و غیر ذلک ست کارهای فراوان و آثار نمایان بظهور آورده باید دانست که این فقره و فقرهٔ ثانی در صفت نفس نباتی واقع شده و عبارت بشکر مساعی جمیله الخ که ماقبل آن فقره است متعلق بعبارت همگنان متفق اللفظ والبیان ست کما سیجی درینصورت بر صدر حسب الحکم آه کاف بیان صفت ضروریست پس انچه در اکثر نسخ یافته نمی شود از اغلاط ناسخین ست

قوله و بر طبق رضای حضرت والا در ترفیه حال برایا از نضارت تخشی گل جعفری زینت و طراوت افزای لاله عباسی دولت نهال کردن مغزاران خسته دل و از خاک شستهٔ دامن بی برگ و نوایان یادگل با ضعفای سبزه دا قویای شاخسار از و فور حسن خلق بیک نسبت بر آمدن و با آشنا و بیگانه تر و خشک بفیض و سعت مشرب بریک تیره

ناصر علی + دولت شاهی مسلم طبع آزاد ترا + ترک مکتب خانه میمون باد اوستاد ترا +
نهال بکسر اول بوزن وصال درخت موزون نورسته و نو نشانده را گویند کذا فی
برهان مولف گوید بمعنی متتبع آمده ظفرا گوید رسا آفریده است + شعر + سوداگران شهر
سبز و ستمها تا از کارگاه بهار سازی چنین متاع خرمی در بازنگاه نه بینند نهال نه شوند
مغز داران خسته دل کنایه از بار و ثمر است ثمر مغز دار باشد و دل آن خسته است چه خسته
بمعنی استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد کذا فی برهان و نیز خسته دل بمعنی شکسته دل است
و درینجا در هر دو معنی ایهام است از خاک برداشتن بمعنی بمرتبه رسانیدن بی برگ و نوایان
پادر گل کسانیکه از اسباب دنیا هیچ نداشته باشند و در محن و رنج گرفتار بودند و درینجا
عبارت از درخت هاست و ظاهر است که درختان را نفس نباتی از خاک بلند کند
و پادر گل بودنش باعتبار ما اول چه پادر گل بودن درختان بعد از رستن است
و بی برگ و نوا باعتبار ما تقدم چه قبل از رستن برگ ندارند ضعفا جمع ضعیف و نسبت
ضعف بطرف سبزه و قوت بجانب شاخسار نسبت افتادگی آن در پستی و بلندی
آن ست یا نسبت برآمدن مترادف به یک و تیره سر کردن است کما سیجی و نسبت آشنائی
بتر و بیگانگی بخنک نیز ظاهر است مشرب جای شرب و شرب کردن کذا فی منتخب و بمعنی
مذهب هم ست اما فرق این ست که طریقه علما را مذهب گویند و طریقه رندان فقرا را
مشرب نامند ناصر علی گوید + زهی بغمزه جانسوز برق مذهب ها + بخنده نمکین
نوبهار مشرب ها + زهی پیچیده در موج شکر خند تو مشرب ها + برنگ گل گریبان چاک بوده
مذهب ها + و چون برای اختیار تکلیفات شرعیه علما را بیشتر بر مردم تشددی باشد
لهذا نفس اماره با ایشان کمتر مائل میشود و فقرا با هیچکس تکلیف نمی کنند و با خلاق پیش

معطوف وطراوت معطوف علیه و در صورت سوم دین مضاف الیه گل جعفری
باضافت تشبیهی ست که جمهور آنرا اضافت بیانی گویند و در بعض نسخه لاله عباس و دولت
بواو عطف و در بعضی بی واو عطف واقع شده بر تقدیر اول دولت مضاف نهال کردن
باشد که ابداز ین ست و در صورت ثانی مضاف الیه لاله عباس مقابل جعفری برای چنانکه
دین را گل جعفری گفته دولت را لاله عباس که دین و دولت محاوره مقرری ست
چنانکه گویند ع دین و دولت در پناه هم از وست ** و مقابل دین بدنیا نیز آمده خزین
ست ٭ برهمن زاده زنار بندی بر دایمانم ** که سودا میکنم با کفر لفظ دین و دنیا را ** بهر
تقدیر زین برای بهجه باشد یا برای جمله یعنی عبارت مذکور این باشد که نضارت بخشی
گل جعفری و رنگ و طراوت افزای لاله عباس الخ و نسخه ثالث بنا بر آنست که چون نفس
نباتی را دبیر قرار داده و نوبهار را بادشاه پس آدمی تجویز کرده و پادشاهان و زرا و دبیر
دین و دولت میکوشند گو در واقع نسبت به نفس نباتی و نوبهار نداشته باشد و درین صورت
تشبیه دین بگل جعفری و تشبیه دولت بلاله عباس واقع شد اما در صورت که بجای دین داد ال
عمل لفظ زین برای بهجه یا برای جمله بود و لفظ دولت مضاف بسوی نهال کردن باشد
کما ینبغی هیچ تکلف نمیماند دولت بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر بسوی کسی و نیز دولت
چیزیکه دست بدست میگردد کذا فی منتخب و در برهان آورده که دولت بروزن شوکت نقیض
نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علائق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت ست
بود و نزد جمهوریان فرض نداشتن و باشتها خوردن و خوابیدن باشد انتهی مولف
گوید فارسیان مطلق حصول مامول و تمتع را دولت بسته اند شیخ العارفین ٭ کجا سر پنجه
من شانه زلف تو خواهد شد ** که این دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم **

ومعنی فقره اینکه آنها که بند قبا و ربند قبا بکامیابی دیدار بهار ایستاده اند همگنان شکر
سساعی جمیله نفس نباتی متفق اللفظ والبیان اندای همه بیک زبان شکر نفس نباتی میکنند
پس کلماند که حرف ربط است موضوع برای جمع از آخر این عبارت محذوف بود وحذف
رابطه جائز است کما مر قوله استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت عظمی را
سر سوی آسمان کرده ش استدعا در منتخب خواندن و درخواست کردن خلود
در کنز اللغت جاوید بودن این خلافت کبری اشارت بخلافت بادشاه بهار است
وکذالک دولت عظمی حرف را درین عبارت بمعنی برای ست ای همان اعیان
تختگاه چمن برای استدعای خلود خلافت کبری و دوام دولت عظمی بادشاه بهار
سر بسوی آسمان کرده اند ومقرر است که هرگاه چیزی از درگاه الٰهی استدعا نمایند
روی خود را بسوی آسمان کنند و بجای رو لفظ سر ازینجا دریافت شد و نیز خاقانی
گوید مرغ که آب کی خورد سر سوی آسمان کند * گوی اشارتی ست این بهر دعای
شاه را * وسر سوی آسمان کردن در درختان امریست واقعی کما لایخفی قوله دست
دعای اوراق بدرگاه پروردگار علی الاطلاق برآورده ش دست دعا دستی که
برای دعا بردارند شیدای هندی گوید مصرع ای بهر تو کرده آینه را چشم نیاز * شانه را
دست دعا در شب لف تو دراز * واین فقره معطوفست بر فقره اول یعنی دست
اوراق که دست دعائیست برای استدعای خلود خلافت مذکوره بدرگاه حضرت
باری بلند کرده اند و فاعل برآورده نیز همانست که در فقره اول فاعل فعل کرده است
وممکن است که متفق اللفظ والبیان را جمله حالیه گفته آید واز عبارت بشکر مساعی
جمیله تا قوله بدرگاه پروردگار الخ تمام یک عبارت قرار داده شود پس معنی فقره چنین

می آیند و همچنین سندان در صحبت نفس اماره همین امور زیاده می باشد از نقیات
نسبت وسعت بمشرب کرده اند صاحب ؎ نه تنها کعب صحرائیست دار دگفته ولم
بگرد خویشتن از وسعت مشرب بیابان ها + وتیره در منتخب اه و در کنز اللغت آه را
سر کردن بسر بردن و باهم سلوک کردن میر نجات گوید ؎ گر چنین سر می کند با خاکساران
روزگار + گرد غربت سرمه چشم وطن خواهد شدن + نزاری گیلانی گوید ؎ تو چون
سرمه کنی با چشم بیمارت میدانم + که یاد او بدل هر گه درآمد ناتوان گشتم + ؎ سلیم
در جمعی مشکل ست سر کردن + که تا نه تنوانی زدل بلند کنی + فی مصطلحات وارسته
و بهریک وتیره سر کردن نفس نباتی آنست که چون موسم بهار برسد خشک و تر بر دو طراو
گیرند طوق بالفتح سعی و طاقت و توانائی کذا فی منتخب و کار از دایره چیزی گذرانیدن
و کار از حد چیزی گذرانیدن بمعنی متجاوز کردن آن از دائره و حد چیزی جلالا می
طبا طبا در فتح ثالث از شش فتح کانگره گوید + نثر + درباره یورش کار از سرحد
توان امکان کشش و کوشش در گذرانیدند و حاصل تمام عبارت اینکه نفس نباتی
بموجب حکم بادشاه بهار در باب ترفیه احوال برایا که عبارتست از تازگی دادن
گل جعفری و غیر ذالک از اشیاء مذکوره کار از دایره طاقت بشری در گذرانیده و کار
بدان مرتبه رسانیده که از هیچ بشر ظهور آن ممکن نباشد و بر مذاق فهم پوشیده نیست که
انچه از نفس نباتی درین باب بظهور می آید فی الواقع از بشر نتواند شد و این لفظ
درینجا بطریق روزمره واقع شده چه هرگاه از کسی آن کار بوقوع رسد که از دیگری
سر انجام آن بحسب عادت ممکن نباشد گویند که این کار حد بشر نیست قوله همکنان
متفق اللفظ و البیان ش همکنان عبارت از همان اعیان تختگاه چمن و غیره

ما فی الحقیقت در زمین قصیده مذکور آبروی سخن را بر خاک ریخته و عبث با هیچ معنی طرازی
به عدیل در آویخته و سراج المحققین خان آرزو در رساله داد سخن اسوله و اجوبه نیز از
راه تفصیل بیان کرده هر چند نزدیک خود در توضیح و تنقیح و در بعض جا به تسلیم اعتراض
و در بعضی محل به تتمیم جواب آنچه از جیب مانده جوشیده اما بگمان ناقص مولف چنانکه
باید نپرداخته و کارش آنچه شاید نساخته آمدیم بر اینکه فی ما نحن فیه شاید که غزا الغین
معجمه و زا معجمه بمعنی رفتن در جنگ کفار بود و قصاید غزا قصایدی که در فتح پیش امرا و
سلاطین خوانند کما لا یخفی و حرف را در هر دو فقره بمعنی برای ست و محصل معنی اینکه
فصحای فاخته و قمری برای ثنا طرازی پیشگاه بادشاه بهار غزل سرای قصاید غزا
گشته ای قصاید غزا می سرائید تا ثنا طرازی پیشگاه خلافت بظهور رسد و خطبای
بلبل و هزار برای دعاگوی دولت روز افزون فاتحه خوان زمزمه اخلاص و دوستی
گشته اند ای بلبل و هزار زمزمه اخلاص می خوانند تا دعاگوی دولت بادشاه بهار بوقوع
آید بدانکه غزل سرای قصاید از عالم محفل آرائی بزم صور و صورتگر صورت هیولی ست چه غزل سرا
بمعنی مطلق سراینده استعمال کرده مثل محفل آرا بمعنی مطلق آراینده و صورتگر
بمعنی مصور و گرنه برای بزم محفل و برای صورت صورت دیگر تجویز باید کرد فتامل
مخفی نخواهد بود که غرا الغین معجمه و را مهمله درینجا بهتر از غزا بزای معجمه است زیرا که
جنگ و غیره را درینجا چه دخل ست و رعایت آن بکار نرفته و نیز باید دانست که چون
در محل دعا صدق نیست خواهان ترقی می باشد گو خود افزونی ممکن نباشد لهذا دولت
را با وصف دور افزونی دعا گفتن تجویز گردد الا تحصیل حاصل لازم می آید پس صفت
مذکوره واقعی باشد از اینجاست در شعر شیخ علی حزین ؎ و محبت دراز باد حزین

صورت بندد که ہمکنان بجہت ادای شکر نفس نباتی که چنین و چنان از و بظہور رسیده
است در حالیکه ہمکنان متفق اللفظ والبیان اند برای استدعای خلود سلطنت بادشاه
بہار سوی آسمان سپر داشته اند و دست دعا بدرگاه او تعالی بلند کرده چه ہرگاه از
وزرا کمال عدالت کیشی و نصفت بظہور رسد و خلق بآرام زیست کنند البته در حق
بادشاه دعا و ثنا نمایند و ہمین بعینه شکر وزرا است و ہرگاه از وزرا ظلم ظاہر شود
در حق بادشاه نفرین کنند پس این نالش وزرا است **قوله** فصحای قمری و فاخته
و خطبای بلبل و ہزار ثنا طرازی پیشگاه سلطنت را غزل سرائی قصائد غرا و دعاگوئی
دولت روز افزون را فاتحه خوان زمزمۀ اخلاص و لاگشته **ش** و در بعضی نسخه
خطیب ہا بالف و ہا جمع بطور فارسی و در بعضی خطبا جمع خطیب بطور عربی واقع ست
ظاہر ابقرینۀ فصحا ثانی بہتر ست پیشگاه صحن خانه مترادف پیش ایوان و پیش طاق
حیاتی گیلانی **ع** در پیشگاه کعبه و در پیشطاق دہر + دارند روشنم که چراغ محبتم
ظہوری گوید **ع** ای در روش شہنشہی جفت بطاق + گردون بذرت زکہکشان
بسته نطاق + ہنگام سلام پیش ایوان تو عرش + نازد بجواب ابروی گوشۀ طاق +
کذا فی مصطلحات وارسته پوشیده نماند که ظاہرا سلطنت را بطریق استعاره بالکنایه
ایوان قرار داده و برای آن پیشگاه تجویز کرده و باشد که بمجاز ہمان پیشگاه ایوان
بادشاه بہار را پیشگاه ایوان سلطنت گفته قصیدۀ غرا برای جمله قصیده که استادانه
و پر زور باشد تقریبا یاد آمد که ملا شیدای ہندی که شاعر رنگین سخن و معنی یاب ست
قصیده مشتمل اعتراضات بر قصیدۀ محمد جان قدسی که ہم استاد و پیشوای طریق سخن گستری
ست بقلم آورده و چون بزعم خود داد سخنوری خوب داده آنرا قصیدۀ غرا نام نهاده

تر زبان این خطاب گردیده و خطاب در اشعار لاحقه می آید و خشک و تر از طباق
ست و چون زبان خامه بسبب او تر باشد لفظ تر زبان هم لطف دیگر داده و چون تمام
خشک باشد اطلاق زاهد خشک بران لطف افزوده **قوله مثنوی** بیا ساقی ای چشمه
زندگی + سر سبز تو خضر پایندگی + ای حرف نداست و در عربی بالفتح و در فارسی بکسر
باشد چنانکه سه ای درد مرا نمیگذاری + بی درد مرا نمیگذاری + چشمهٔ زندگی بمعنی چشمه
آبحیوان و آنرا چشمهٔ حیوان بدون آب نیز گویند نظامی گوید سه بگردید کز راه فرخندگی +
شود زنده زان چشمهٔ زندگی + سعدی شیرازی رحمة الله تعالی فرماید سه ز کار بسته
میندیش و دل شکسته مدار + که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی ست + و اینجا ذات ساقی را
بسبب اینکه باعث زندگی میکشان ست عین چشمهٔ حیات قرار داده و چشمهٔ زندگی
بدل از ساقی ست و لهذا حرف ندا برو واقع شده سر سبز باضافت بمعنی باغ تازه و شگفته
خضر در بهار عجم بکسر اول و فتح و سکون دوم نام پیغمبریست معروف و در منتخب اللغات
بفتح اول و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و نام پیغمبر مشهور و خضر بالکسر و سکون ضاد نام پیغمبر
مذکور از تصرفات فارسیانست صائب گوید سه بهار عمر بلاقات دوستدارانست +
چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها + عبدالرزاق فیاض گوید سه مردمان انیست تاب
دیدن نامردمان + خضر در پیدا پدیدارست و در پنهان کم ست + و اضافت در خضر پایندگی
اضافت بادنی ملابست ست ای خضر ست بسبب پایندگی مانند افراسیاب تیغ و نوشیروان
عدل در شعر ظهوری سه گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل + خواندمش نوشیروان عدل
دادم ترجمان + و معنی شعر انچه هست ظاهر ست **قوله** بهار ست و می غلطد از جوش گل +
ستاره چو شبنم در آغوش گل + بهترین توجیهات درین شعر آنست که گوئیم درین موسم

عمر غمهای جاودانهٔ ما ٭ قوله گنج افشانی آستین سحاب جیب و دامان انجمن پر از زر ناب
شد پوشیده نماند که رسمیست که هرگاه زری بجهت پیشکش کسی می برند که اورا تا وقت
گذراندن در دست یا آستین پنهان دارند و ازین سبب بمعنی قبضه مطلق بنظر
استعمال یافته شاعری گوید ٭ گنج در آستین دمی کردیم ٭ گرد هر کوی بهر یک مثقال ٭
ای گنج در اختیار و قبضهٔ ماست اما به غفلت برای یک مثقال گرد هر کوی سر زنان
می گردیم ظاهرست که درینجا بمعنی نثار و پیشکش اصلا نیست و بمعنی قبضه بر هر چیز
عموما نیز مستعمل شده مثل جان در آستین و شاید که نظر به نثار کردن جان بر معشوق
استعاره باشد و حاصل فقره اینکه بسبب گنج افشانی آستین سحاب که محض برای
نثار و پیشکش پادشاه بهار بود جیب و دامان مجلس نشینان پر از زر ناب شده و در زر
دو احتمالست یا همان آب باشد که می بارد چه آب بسبب سفیدی تشبیه بسیم دارد و زر
بر سیم نیز اطلاق می یابد و یا مراد ازان گلهاست که بسبب باران می شگفند درین
صورت اهل انجمن کنایت از درختان بود و انجمن بمعنی اهل انجمن مجازیست مثل جهان
بمعنی اهل جهان و عالم بمعنی اهل عالم و بهتر آنست که پر از زر ناب شدن جیب و دامان
اهل انجمن عبارت از امر مذکور نه باشد بلکه فقط دعا بود چه هرگاه کسی زر افشاند البته
آن بکسان خواهد رسید و طرفه وقوعی آن اینکه فیض ابر البته بگلها و درختان میرسد
قوله بعشق گرمی هنگامه زاهد خشک خامه تر زبان این خطاب شد ندش در اکثر نسخ
لفظ شدند که بصیغهٔ جمع ست یافته نمیشود و این بهترست چه خوبی عبارت در همین ست
و اگر باشد باید که بصیغهٔ مفرد بود و بر تقدیر جمع خبر جیب و دامان و زاهد خامه توان گفت
و حاصل معنی اینکه خامه که زاهد خشک بود بر گرمی هنگامه جنان عشق ورزیده که بسانی

زبان

کمافی بهار عجم اما در شعر کاتبی احتمال دارد که لفظ تر از بعد سخت محذوف بود و حرف از تفضیل
باشد درینصورت معنی شعر کاتبی چنین خواهد بود که من ازین جان خود سخت تر جانی ندیدم
پس این جان نیست بلا ئیست فافهم و تنها لفظ این نیز بدین معنی مستعمل ست ظهوری
عالی همت بنای پستی نکند + این طرح بجز دراز دستی نکند + ای اینچنین طرح پس معنی شعر
چنین خواهد بود که چنان می که آنرا چون در جام گل ریختی چنان و چنین کردی صفت بعد از
شراب گفته که من ده کما یجی ای چنان می که کذا کذا ست بمن ده پس تبعیض را دخلی نبود
و میتواند که واو عاطفه از اول مصرع ثانی محذوف بود پس شرط و جزا نباشد قوله
بآن آتش افروختی الاله را + باین آب شستی رخ ژاله را + اشارت بآن و این در هر دو
مصراع بطرف شراب است ظاهر شعری دیگر قبل ازین شعر از خامه مصنف چکیده باشد
که در مصرع اول آن می را به آتش تعبیر کرده و در مصرعه ثانی بآب و بسهو ناسخ در تحریر نیامده
لهذا چون ذکر آتش نسبت به آب بعید بود درین شعر بآن و این اشاره نموده و شاید
که در قرب و بعد تاویل بکار برده شود ای چون شراب حاضر نبود به آن اشاره کرده
و چون به سبب ذکر آن اندک قربی حاصل گشت باین اشاره نموده درینصورت
قائل شدن بضایع شدن شعری ضرورت ندارد و ژاله بمعنی تگرگ و شبنم کما مر و اینجا
پسین مراد ست و حاصل معنی آنکه همان آتش که عبارت از شراب ست لاله را افروخته
و همین آب که آن نیز کنایه از می ست رخ ژاله را شسته و شو داده و خطاب در هر دو
مصرع بساقی ست ای لاله که باین خوبی در دلق ست افروخته همان آتش ست
و شبنم که چنان صاف و پاکیزه است رو شسته همین آب ست و معنی خضر از ذات این
و آن مستفاد شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق و شاید که حرف را در مصرعه اول

گلها چندان جوش زده اند که بسبب کثرت نمو تا باسمان رسیده و ستاره که بر آسمانست
برنگ شبنم در آغوش گلهای غلطیده هرگاه از زمین تا آسمان یک پشته گلها دست داده
باشد پس غلطیدن کواکب درمیان گلها ظاهرست و میتوان گفت که این موسم بهارست
و گلها آنقدر جوش زده اند که ستاره مثل شبنم در آغوش گلهای غلطیده و این بنابر آنست
که بسبب اقتضای موسم در آسمان نیز گل جوش زده و ستاره را مانند شبنم درمیان گرفته
قوله ازان می که در جام گل ریختی * کباب از دل بلبل انگیختی * ظاهر آنست که حرف از در
مصرعهٔ اول تبعیضیه باشد ای چیزی ازان شراب که بصفت کذاست و چون که حرف شرط
است مابعد کاف بیان مقدر پس معنی شعر چنین باشد که ازان شراب که چون آنرا در
جام گل ریختی کباب از دل بلبل حاصل کردی پس حرف از در مصرع ثانی برای تفسیر باشد
و میتواند که از درین مصرع تجریدیه بود و تجریدیه آنست که از روی صفت حاصل شود از
چیزی چیز دیگر مثلاً درین مصرع تیغ اژدها را دهن باز کرده * ای تیغ بسبب عجب خود در
ترسانندگی بمرتبه رسیده که اژدهای ازان حاصل آمده و همچنین درین شعر خواجه جمال الدین
سلمان **شعر** آفتابی که چو در رزم زند دست به تیغ * از میان پیکر مریخ برآرد صمصام *
و درین هر دو شعر احتمال از بیانیه نیز هست کما صرح فی جواهر الحروف برین تقدیر معنی آن
چنین باید گفت که آنقدر دل بلبل سوخته که ازان کباب حاصل شده و شاید که ازان
در مصرع اوّل بمعنی چنان باشد مانند ازین بمعنی چنین و این بسیار مستعمل است سعدی
گوید **شعر** ازین سه پاره عابد فریبی * بلا یک صورتی طاوس زیبی * کاتبی گوید **شعر**
گر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام * ازین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا یست *
باقر کاشی **شعر** بسلامت نگذشتست کسی از ره عشق * صد ازین قافله در رهگذر افتاده اند *

تشبیه شگوفه بصبح باعتبار سفیدی رنگ شگوفه است که پیش ازین چند جا یاد کرده شده
و حاصل معنی اینکه شگوفه ازان شراب صبح خندان گردیده ای در خندیدگی حکم صبح پیدا
کرده و پریشانی آن هم باعتبار شگفتگی است چه در حالت غنچگی برگها با یکدیگر پیوسته باشند
و بسبب شگفتگی از هم جدا گردد باید دانست که ازان پیمانه او که ضمیر غائب راجع است بطرف
شراب تشبیه دستار بستان بسیار خوب واقع شده چه دستار بستان هم بسبب بیخودی
که از نشهٔ شراب بهم رسد پریشان می گردد **قوله** ازان می که ریزد چو بر خاک تن ۵ گل خنده
روید ز باغ دهن ** ریزد فعل لازم است درین شعر مبالغه نشاط افزای شراب است
زیرا که نشاط طبیعت که مستلزم خنده است از خوردن شراب است نه از ریختن آن
بر تن و در لفظ ازان همان احتمالات سابق بر روی کار است که گذشت **قوله** گلستان
دل را ز هر نوک خار ** دمد نرگس دیده اعتبار ** در حرف را که در مصرع اولست دو احتمال
است یکی آنکه بمعنی اضافت باشد ای از هر نوک خار گلستان دل دوم آنکه بمعنی در باشد
چنانکه درین شعر میر معزی ۵ جهتای توقیعت داد در عادل ** بغداد و قم و ری صفاهان را
پس ترجمه چنین باشد که در گلستان دل از هر نوک خار الخ و اضافت در دیده اعتبار بیانیه نیست
و ازان همان اعتبار مراد است که بمعنی جاه و رتبه است و آن دیده را بنرگس تشبیه داده
یعنی از هر نوک خاری که در دل بسبب رنج و محن است نرگس دیده اعتبار پیدا شود و مراد ازین
آنست که تا شراب مذکور را بدان نرسد دل را اعتبار و ترقی پیدا نشود و در دمیدن دیده
اعتبار از نوک خار تشبیه برخست نرگس نیز مطلوبست زیرا که گل نرگس سر شاخ باشد
قوله هر شیشه بار آرد از بس فتوح ** سفال تن مرده ریحان روح ** فتوح بضم کشادگیها
کذا فی منتخب و بمعنی برکت و فواید نیز مستعمل مانند روح بر فتوح و فتوحات جمعی بار آوردن

بمعنی اضافت باشد و مصرع ثانی بمعنی از چنانکه نظامی فرماید ؎ دهن ناگشوده لب
انگبین * که آمد لب غنچه را بوی شیر * مرزا جلال اسیر * دشت وحشت اثر گرد راهم دور
مینماند سراغ * گرچه دور افتاده ام کامل روان عشق را * ای از لب غنچه و کامل روان
عشق کذا فی جواهر الحروف یا از عالم بهار را بود که در مصرعه اول ست ای آب رخ لاله
وشستن آب بمعنی رفع کردن اثر آب سابق باشد چنانکه صائب گوید ؎ شستم لب پیاله ز آب
شراب تلخ * کردم بدور تلخ قناعت ز آب تلخ * ای اثر آب شراب از لب پیاله دور
کردم و حاصل معنی اینکه بهار شراب آتش لاله را افروخته و بهمین شراب آب از روی ژاله
پاک کرده یعنی ژاله را باین شراب که بلطافت و پاکیزگی او یکسان ست بی آب کرده یعنی آبروی
او را بجا نگذاشتی این و آن فقط اشارت بشراب ست اما رکاکت این توجیه ظاهر ست
قوله بهار می کرد ریحان شلاتین اوست * سیه مست جام سفالین اوست * لفظ
بهار سفید معنی حصر ست شلاتین کسیکه در ابرام افراط کند و درینجا عبارت از بدمست
چه هر که بدمست شود احتیاط در فراغتش نماند جام سفالین جامی که از سفال باشد نظامی
گوید ؎ سفالینه جامی که می جان اوست * سفال زمین خاک ریحان اوست * و
نسبت در سفال و ریحان ظاهر ست چه ریحان در سفال می کارند یعنی بهار می که ریحان
بدمست کرده اوست و از جام سفالین او سیه مست گشته و لفظ سیه مست نظر بسبز بودن
رنگ ریحان مناسب تر ست و حصر شاید که باین احتیاط باشد که مبادا شرابی دیگر حواله
نماید که نشه تمام ندهشته باشد ای مرا بهار می باید داد که از چنین ریحان شده است
و خصوصیت ریحان بنا بر آنست که ریحان در شراب بوقت کشیدن باز کنند تا خوشبوی آن در شراب اثر کند
و آنرا شراب ریحانی گویند قوله شگوفه از وضع خنده شده * چو دستار مستان پریشان شده *

برهمین دلالت دارد و بر تقدیر نسخهٔ دوم موحدهٔ مسطوره برای استعانت باشد
درینصورت معنی شعر این باشد که باستعانت قطرهٔ شراب مذکور بشیشهٔ لب از نالهٔ
صبرگاه که بسبب رنج و آلام بهم رسیده بر می آید ای هر قطرهٔ آن شراب لب را
از نالهٔ اندوه بر می آرد و بطرب و سرور میرساند ظاهر این نسخه از اول بهتر می نماید
قوله بمن ده که سوسن زبانی کنم ٭ شوم سرو رقص روانی کنم ٭ سوسن زبان کسیکه
بر سخن گفتن قادر نبود زیراکه سوسن زبان دارد اما گویا نیست و هم کنایه از فصیح
و شیوا زبان حزین ؎ زهی از خار خارت شعله در جان گلستانها ٭ ز لعلت مهر
خاموشی بلب سوسن زبانانها ٭ و از قبیل ثانی ست در ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه
آن شراب که صفت آن در اشعار سابق مذکور شد بمن ده برای اینکه از سبب آن
شیوا زبانی کنم و از کندی و لکنت زبان که الحال بسبب بهم نرسیدن شراب از رنج
خمار بهم رسیده برآیم و چون شراب موجب نشاط طبع می شود و نشاط باعث رقص
و وجد گردد لهذا گفته که آن شراب را خورده سرو گردم در رقص و روانی حاصل کنم و سرو روان
بمعنی سرو خرامان ست اسیر ؎ از سیر باغ و بادیه حاصل نمیبرد ٭ آنکس که گردباد ز سرو روان
شناخت ٭ شخصی گفته که سوسن زبانی غلط ست صحیح آتش زبانی ست فقیر گفتم چون سند
سوسن زبانی موجود ست وجه غلط آن چه باشد مگر آنکه آتش زبانی نیز نسخه باشد یا اینکه
سوسن زبان نسبت باین نسخه در نسخ کثیره یافته می شود و در بعضی نسخه بجای سوسن زبانی
شیوا زبانی بمعنی فصیح زبانی هم یافته شده و مآل هر دو واحد ست قوله چه خواهد شد آخر
اگر بلبلی ٭ ازان شاخ ساعد بچیند گلی ٭ یای تحتانی در بلبلی برای تنکیر ست و در محل تخصیص
واقع شده چه مراد ازان متکلم ست که شخص خاص ست و این نهایت لطف دارد و ازین قبیل ست

هر گاه نسبت آن بدرخت باشد بمعنی ثمر آوردن بود و هر گاه بزنان بود مراد ازان وضع حمل باشد و چون برجال باشد بمعنی پیدا کردن فرزند بود اشرف گوید باانواع هنر پرورده بود دشمن پدر زینگونه بار آورده بود دشمن کذا فی بهار عجم مولف گوید که بمعنی مطلق پیدا کردن نیز آمده خواه کل باشد خواه غیر آن معز الدین فطرت در دیباچه که بر بیاض نوشته فرماید نثر اگر نهال معنی های تازه گل شگفتگی بار نمی آورد دی ماه سرد مهری روزگار با غنچه دلها چه میکرد و میرزا بیدل گوید معنیست وا ماند و لفظ آورد بار شد همه از افسردگیها کوهسار و حاصل شعر اینکه بهر رشحه آن شراب سفال تن مرده ریحان روح را پیدا کند و نظر بلفظ مرده باز برای معجمه نیز درست میتواند شد یعنی باستعانت هر رشحه آن شراب بسبب آنکه نهایت برکت و فتوح دارد سفال تن مرده ریحان روح بار دیگر برویاند ای روح بار دیگر عود کند برین تقدیر آوردن بمعنی رویانیدن باشد چنانکه نظامی علیه الرحمة گوید نبارد هوا تا نگوئی ببار نیارد زمین تا نگوئی بیار زیرا که مفعول آن روئیدگیست که از عبارت محذوف شده علی ما قال شارحه سراج الدین علیخان آرزو

قوله بهر آتشین قطره بی اشتباه بر آمد ز لب ناله صبر گاه در مصرع ثانی در بعضی از نسخ زا معجمه مقدم بر لفظ لب و در بعضی حرف از بعد لب واقع شده بر تقدیر اول با موحده در مصرع اول بمعنی از سببیه است یا بمعنی برای در صورت اول معنی شعر چنین باید گفت که بسبب هر آتشین قطره آن شراب از لب ناله صبرگاه می آید ای شراب مذکور چنان گرم و تندست که هر قطرهٔ او که در گلو رود چنان بیتاب کند که از لب ناله بر آید و در صورت ثانی اینکه برای هر قطرهٔ شراب مذکور ای بجهت طلب آن از لب رندان ناله صبرگاه بر می آید و این بهترست از اول زیرا که لفظ صبرگاه

و در بعضی حرف ز که مخفف از ست و در بعضی چو خورشید ماه بکلمهٔ تشبیه بدون واو
عاطفه و در بعض با وجود حرف ز نیز حرف عطف ترک شده در صورت اوّل
معنی آن چنین باید گفت که ساغری که اوّل طلب کرده ام بده تا مانند خورشید و ماه در
یاد وابروی بادشاه نوش کنم ای چنانکه خورشید و ماه بیاد او شراب می نوشند
من هم چنین کنم و این تقریر خالی از ادعای محض نیست زیرا که از پیش خود تجویز کرده
که خورشید و ماه چنین می کنند و طرف وقوع ندارد یا آنکه چنین گفته شود که چنانکه خورشید و
ماه پیاله می نوشند من به یاد بادشاه بنوشم و آن باعتبار تشبیه اینها باشد بساغر پس
درین صورت نسبت ساغر نوشیدن بیاد بادشاه فقط بمتکلم ماند و بر تقدیر دوم خورشید و ماه
عبارت از همان دو ساغر که قبل از این گفته و حرف ز ابتدائیه و شراب که مفعول بنوشم
ست مقدر یعنی بده آن ساغر یار تا بنوشم شراب را از خورشید و ماه که همان دو پیاله
اند بر تقدیر این توجیه تکرار کلمه بده مفید تاکید ست و میتوان گفت لفظ بده برای طلب شراب
ست که اول گفته آمده است نه برای تاکید طلب ساغر درینصورت حاجت بتقدیر
شراب نه باشد و در صورت ثالث چو خورشید ماه بمعنی ماهی که همچو خورشید باشد و آن ماه
ساغر خواهد بود پس بیگانه بدکه مرا آن ساغر بده تا آن ساغر را که ماهی ست همچو خورشید بنوشم
بدانکه اطلاق نوش کردن و خوردن بر ساغر مجاز ست در کلام اساتذه بسیار آمده
و تشبیه ساغر بماه نیز شایع ست اثر گوید ه خبر بده ز خروج الشعاع مطرب ما که ماه جام
برآمد ز بادهٔ شفقی ه و می تواند شد که چو خورشید ماه کنایت از شراب بود پس اطلاق نوشیدن
بر آن از روی حقیقت باشد و بده برای طلب ساغر مذکوره بالا یعنی بده آن ساغر را تا شراب
که ماهی همچو خورشید ست بنوشم و در صورت رابع خورشید ساغر و ماه شراب باشد ای

زداد مرا + بتماشای گل و لاله چکارست + داغ کسی آتشکده گلچینی من سیر است شعر کذ
از آن معشوق اوست آمدیم بر اینکه مراد از لفظ گل در مصرعهٔ ثانی جام شرابست **قوله** دریغ
ای گل از بلبل انصاف نیست + بمن جام بخشیدن اسراف نیست + عبارت این شعر
مشتمل بر تعقید لفظی ست یعنی ای گل دریغ از بلبل انصاف نیست درینجا خود را بلبل قرار
داده می گوید که ای گل از بلبل دریغ کردن از آئین انصاف بعید است اگر جام بمن بخواهی
بخشید اسراف نخواهد شد و اسراف یعنی خرج بی اندازه کردن و برگزاف نمودن ست
چون لحاظ اسراف در بعضی مقام موجب عدم دهش می گردد و لهذا می گوید که جام بخشیدن
بمن مستلزم اسراف نیست زیرا که حق من است و ادای حق اسراف نمی باشد و میتواند
که از تاکید بود یعنی دریغ ست ای گل انصاف از بلبل نیست ای بلبل انصاف ندارد
و مراد آنست که بلبل میخواهد که گل بجام بپردازد و این بی انصافیست چرا که بمن جام بخشیدن
اسراف نیست **قوله** شراب تو بر جان محزون من + حلالست چون بر لبت خون من
یعنی ای ساقی شراب تو بر جان غمگین من حلال است مثل خون من که بر لب تو حلال است
این مقابله بسیار خوب واقع شده **قوله** عجب تشنه ام خیز و ساغر بده + چو چشمان خود چشم
مکرر بده + تعجب بالتحریک شگفت کذا فی بهار مکرر یعنی بار بار و بمعنی دو نیز مستعمل است
ای کاش گوشم عبارتم احول شدی چو چشم + تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی + و درینجا
ذو المعنیین واقع شده چه مراد از تکرار بار بار دادن ساغر ست و چون تشبیه ساغر بچشم
نیز است و آن دو است معنی دو نیز راست آمده ای چنانکه چشم تو مکرر است همچنان ساغر
مکرر بده **قوله** بده تا بنوشم چو خورشید و ماه + بیاد دو ابروی دلجوی شاه + دست
این نسخه اقبال خورشید لفظ چو که حرف تشبیه است و ما بین خورشید و ماه واو واقع است

تکر دقیقه سنج ارباب معانی بود بل در حال گریبان سپری دشوار گزینان عالم بلند خیالی
طلسم گنجینهٔ اسرار می نمود با آسانی صورت بست و نقش این کار درست نشست بر آیینه
روشندلان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا تردد انفاس دامن صفای وقت
در دست نیارد زنگ دای مراة تخییل دست از دامن انتهاییهای ظلمت فروشی بر
نمی دارد و اینجا کاهش جان و تن افزونی سرمایهٔ دقتهای سخن سست مسرور کمی جاده خود و اندک
دستیار پیدای سررشتهٔ این فن بی احتمال چار چار کوبهائی تفاخر شبها دود چراغ
صرف دماغ سوزیها گردیده است تا پرتوی از شعلهٔ اینکار سیاهی نمود و روزها در رنگ
در غور بیاضها بکار رفته تا سواد نقطه از خطوطش آیینهٔ اظهار زدود و دماغ را دماغ ندادم
تا فرنها تحمل گران باریهای مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکردم تا عمرها
جانگذاریهای اندیشهٔ صعب قدم بعرصه نهاد بیشتری میلان طبیعت را نسبت بتحریر پردازی
وضع بیدلی داشت و خامه را در ره سپری همان جادهٔ مشکل گماشت با آنکه اغلب خود را
در هنگام تتبع آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و سموم اندیشه نفس
جان در بدن می گداخت فکر رسائی ضعبائی بدستیاری قائد توفیق دوگام نه در منزل
حقیقت کار را در پیش دید و بهای غواص تائید نفسی سوخت و گوهر وصول از ذخیره
امان تمنا گردید از ینجاست که باهمه گریزپائی قلم بیه توطرز خاص دست از دامن سلطنت
این عبارت هم برنمی دارد و باهمه دورباش پاس مقام بی اختیاری آن وضع
سنجیده دامن تقاضا از دست نمی گذارد از این راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع
سراپای عبارت را همه را در چارسوی گم گشتگی آواره دارد و تقاضای اصلاح معنی
حلیهٔ جنس استعاره و تشبیه از گردن و گوش این عالم افکار برمی آرد و خشت طبع موزون

از ساغر شراب نوش کنم بدانکه اگر به یاد کسی که غایب باشد شراب خورند گویند بیاد فلان شراب خوردیم واگر آن شخص حاضر باشد گویند برروی فلانی می خوردیم و در شخص حاضر باوجود لفظ رخ بلفظ یاد هم مستعمل ست شاعری گوید ؎ یکی جام زرین پر از باده ده * بیاد رخ آن پریزاده ده * دگر ره یکی جام یاقوت پوش * بآن نوشلب داد گفتا بنوش * مثال اطلاق نوشیدن بر جام نیز ازین شعر واضح ست پس به یاد ابروی کسی شراب خوردن و پیمودن و ساغر کشیدن هم بدینمعنی ست اشرف ؎ خوش آنکه مست نشینم برابر رویت * کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت * واز بعضی اشعار اساتذه معلوم می شود که بطاق ابرو در محل بعنایت نیز مستعمل ست چنانکه سلیم گوید ؎ زاهد امشب تا سحر با ما شراب ناب زد * ساغری هر دم بطاق ابروی محراب زد * ومیتواند که در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد زیرا که ضرور نیست که متکلم شراب در حضور شاه خواسته باشد بلکه همین بهتر ست کما لا یخفی علی المتامل مخفی نماند که بعد از تحریر این توجیهات نسخه بنظر آمد که دران مصرعه اول چنین یافته شد ع بده تا بنوشم من آن خور زماه * درین صورت حاجت تکلفات دیگر نمی ماند چه تشبیه شراب بخورشید و ساغر بماه شائع ست عرفی ؎ نور خورشید می برند شفق * بر سر خاک عنبر اندازد * آسمان تنگ شیشه طلبد * آفتابی بساغر اندازد * وتشبیه ساغر بماه از شعر اثر معلوم شد که گذشت بدانکه بعد ازین اشعار دو شعر دیگر در بعضی از نسخ یافته می شود اما چون در هیچ یک از نسخ معتبره یافته نشده مناسب سلک این اشعار در نثار نیافته خامه را مکلف توضیح تقریر آن نگشت **خاتمه لمولف** شبدواز بانی خامه روشن سواد نتیجه سپاس گذاری واهب بی منتهی ست که بهمین کارساز عطای بی بخشش سرانجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در بادی النظر حل آن کند و پای

آنکه کاهش می افزود در متاع صلوک غیر از جیب قدرت سود آوردن در بار ندارد و دوربینی
دکانهای غیر خبر با تهمت خیانت سر از گریبان بر نمی آرد نقش آئینهٔ دل هر چند از اسرار
نوع محفوظ باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصویر اندیشهٔ غیر پر عنقیه
از بدیهیات ست در عالم وهم از پردهٔ بیگانگی چهره کشا بسر اثر خواطر کماهی او بر آن
تصرف عادتست و از عالم اسرار بی کم و کاست وانمودن از الهامات تبیین نکات
دیگران به یقین نمی پیوندد که مطابقت به بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه
اختراعی خود باشد هیچ وجه شبه و شک نمی تراشد چه قدر خون جگر باید خورد تا سر رشته
توجیهی بدست آید که خورده گیران در کسوت رد و انکارش محو شوند و تا کجا خرده کاریها صرف
باید کرد تا پیکر تاویلی جلوه نماید که عیب بینان بیجا با خرده نفروشند خاصه درین هنگام
که اندیشه وقت معاشش در پاس جرأت رسائی های فهم ست و خیال اغلاق عبارات مشتبه
مانع تک و تاز جولانگریهای همسیما در هنگامیکه دست داد تائید بر سر دست نباشد
یعنی نسخهٔ دیگر مشهور حل مشکلات و هنوز قایدی بر سر وقت نرسیده یعنی کتابی
توضیح ابیات بر روشن سوادان مکتب فهم و دق ظاهرست که مقامات نسخهٔ مذکور هنوز چون
خاطر هیچ صاحب قدرتی نگردیده و اغلاقات آن تا حال در پیشگاه وضوح شرح نرسیده
درینصورت هر چند معنی پیرائی خامهٔ صهبائی تحریک مطالعه ارباب سواد می دهد که زبانی
تصحیح بر اوقات پسندیده خود برگمارند و بکار پردازی وقت نگاه نقطه نقطه بسویدای
دامهای آگاه بردارند اما در محفل احتیاط خودشناسی بادهٔ عرضی بر ساغر کشان بزم نازک
خیالی می پیماید و هنگامه لوزشی در پیش دیدهٔ اهل هنر می آراید که اینجا سیاه نگاریهای
زبان قلم بر شهادت نامهٔ سیاهی های خود محضر نگاشته است و دوائر الفاظ را انگشت

از گلگشت خیابان شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقهٔ دل آرایان معانی داشته
است و سرگرم تماشای جهان غیرت فرمایان پرند معانی اما در بعضی مقام استبداد عزیزانی
که لقای تازه شان سرمایهٔ نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازگی نظر چاره پذیر
نمی باشد معهذا به تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در التهاب طرفگیهای سینه
آرزو میسر شد تا گزیری اهتمام این کار طراز دامن احوال گردید و چهره دستی جذبهٔ
انقیاد دامن خاطر درکشید یا آنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای جبین پیشانی را
شکیب ساغر زنیهای موج شراب بمقصود سعی آرزو و تکسیرهای محافل بیمغزی را چشمک
حباب باده می پندارد دیوانه مشربی عالم بی اختیاری مدتی عطف دامن تاثیر
سلسلهٔ زنجیر عطا فرمود هر چه نشینی زاویهٔ تنهائی را هم وضع اسیریهای شکنجه وانمود
تا آنکه خیال پختهای عالم خام طمعی با آتش افروزی سعی قلم پخته افتاده و دماغ سوی
[illegible] لاطائل چراغی در راه حصول مقاصد نهاده صرف نقد این اوقات
[illegible] برروی کار آورده و در دامن جستجو پاره خزفی بتوهم گوهر سپرده معا
[illegible] دقت مطالب آن کتاب در صفحهٔ فهم طبایع بار جوید و از دائره اذهان اغره
[illegible] دورگردیها نوید بگمان ناقص در رفت و روب خار و خسی که از بی هنری
[illegible] نان کور سواد هنوز زحمت پای استفاده می بخشید و به تردستی یک عالم خلجان
[illegible] دامن تردد ها می کشید و ستیاری خامهٔ چابک خرام منتهم تقصیری بر نمی آید
و [illegible] شکنیهای تهمت نقصان آغوش نمی کشاید اما از عالم سیر گریبان پوشیده نیست
که گام زنیهای جادهٔ این طریق یکقدم صعب تر است از جولانگیهای عرصهٔ ایجاد
عبارت و چهره کشای این ساده عذار مشکل تر از پیرایش حلیهٔ تشبیه و استعارت به

رشته تابی فکر تاریخ سر رشتهٔ کار بجای رسانید و از کارگاه سیر گریبان تار و پود بی‌سیا
گردانید یعنی خیال با فهمای اندیشهٔ نارسا نقشی چند از عالم اوهام بدست آورد و در روکش
صفحهٔ بیمادگی رقم به طراز ختم حل مقال مطرز کرد تمام اجزای پیکر این ماده دریافتنی هست
و بی‌انفصالی صورت این هیولی انشکاف فتنه‌ست ۵ بهار تازه زین پرده دارد سرنگون د

نگاهی تا کند این جلوه بالد از نقاب اینجا ۝ جهان حسن این نیرنگ دارد عالم دیگر
بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا ۝ بروی جلوه گلها عنان افگنده می‌تازی
گل و مل هر دو رنگ شوخی دارد بتاب اینجا ۝ شاهد باده دیگر نقاب عدم وا شکافت

ربی خواست در جلوه‌گاه اندیشه شتافت نامهٔ صهبائی بی دستگاه دست شفقتی
از سر آن بیچاره برنداشت و یکسو نگری پیرایهٔ نظم همت برگماشت قطعهٔ تاریخ

شد از دست تعدیهای کلکم ۝ بروی هر ورق صد داغ پیدا
نه پنداری صریر از خامه خیزد ۝ سخن از دست من گوید بها عدا
زبان بد دراز اندر شکایت ۝ دو اثر را دهان از شکوه اش وا
بروی صفحه سطر انگشت نی‌ست ۝ که از دستش بعالم گشته رسوا
برای هر ورق مانند صحاف ۝ شکنجه از کفم باشد مهیا
سخن دید از نفس صور قیامت ۝ گمانم کاین بود باد مسیحا
چو گشتم در پی تحریر این شرح ۝ چو شد اندیشه سر فکر پیدا
نموده هر چه صالح بود فاسد ۝ نمودم هر چه بر جا بود بیجا
شنید این را چو هاتف گفت گویا ۝ خراب عباس آباد ظهیرا

تمام شد شرح شبنم شاداب

زنهار پنداشته فی التحقیق بلندپایگی مراتب معانیش از آن پایه است که رسائی
پرواز اندیشه بتوهم قرب کنگره اش باغبان گسستگی های جرأت سعی وامانده بخجلت
هم آغوشیهای نقش قدم سست و بیباکی شوخیهای خیال بتصور اشراف پیشگاهش
باگام زنیهای فضولی تردد بپاخوردگی ره نشناسیهای کورچشمی بتهمت مصطبه نوش
خمخانهٔ اشراق یعنی فلاطون تا به نشئهٔ کیفیت خیالاتش تا نشکند دماغ بلندپایگی کمال
نرساند و چراغ افروز دودهٔ مشائیت یعنی ارسطو تا بسیاهی سطور و الفاظش سرمه
در دیدهٔ روشن سوادی نکشد طومار بلاغت وانخواند دقت معانیش حقیقت نغز
وانشگافته و پردگی مضامینش در کوچه تنگیهای معماشناخته جلوهٔ رنگینی بیطاوس از قلمو
کیفیت رنگ پریده بر روی حیرت شکستگی وامانده و جلاپردازی فروغ سحر با جو
صفای آیینه اش زنگ نفسی غبار ظلمت فروشی برچهر افشانده غبار بی سروپائی از کشو
دیدهٔ انتظار نرگس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر سنبلستانهای
که هرچند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشای در بار ندارد به بهانه دستگا
کرم سرمایهٔ شگفتگیهای طبیعت باید اندوخت و با آنکه کدورت اقتباسی این خاک سیاه
جز تاریکی چشم مطالعه بار نمی آرد بحیله سازی تقاضای مروت همان توتیای آن غبار چشم باید دوخت

تا درین گلشن چو نرگس چشم من وا کرده اند — از شکست رنگ ویم می به مینا کرده اند
اختران بهر شکست ما کمرها بسته اند — سنگها را دشمن شیشهٔ ما کرده اند
جوهر اصلی ندارد امتیاز خوب و زشت — بعد ازین فرق از میان لعل و خارا کرده اند
عجز آخر سرنگونیها بکارم کرده است — فرق نقش پا همان وقف کف پا کرده اند
کار صهبائی کنون از بی نشانی هم گذشت — از غبارش طرح زیر بال عنقا کرده اند